## محرق القلوب

# کتاب مُحرق القُ…

مَن

تالیفات جناب…

افصح الشعرا فخر ال…

مصائب آل العبا علیہم ال…

آخوند ملا رضای ر…

سلمہ اللہ المتخلص

بمجزون

ابن مرحوم ملا محمد طاب

ثراہ

سنہ ۱۳۲۰

# هذا الکتاب بضاعة للموحدین والذاکرین المسمی بمحرق القلوب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله انشاء الوجود من العدم ویرجع فی الدنیا بعد الممات طوائف الامم ثم یبعث یوم الجزاء لکل من اسلم ومن ظلم وصلی الله علی خاتم المرسلین محمد المبعوث علی العرب والعجم وعلی آله الاطهار الذین هم اکرم اولاد آدم لاسیما ابن عمه الذی ولد فی الحرم فاقام الله مقام نفسه بعد فوقه فی العالم وعلی اعقابه الاحد عشر الذین کل واحد منهم نور یسود الظلم خصوصا خاتمهم الذی یملأ الارض قسطا وعدلا بعدما ملئت ظلما وجورا فی جمیع البلاد حتی الترک والدیلم اما بعد شناختن خدایتعالی

«غرضمه»

عزاسمهٗ بر هر مکلفی واجب است صفات ثبوتیه و سلبیه اش را دانستن بر هر ذی شعوری

لازم است بدلایل عقلیه نه تقلید رسمیه زیرا عقل دوربین طریق راه هدایت است حصول

معرفت بصفات جلالیه باعث وصول ثواب است جهل و نادانی سبب عذاب و

عقاب است کَمَا قَالَ تَبَارَکَ وَتَعَالیٰ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا

لِیَعْبُدُوْنِ بنده باید اول تحصیل معرفت کند آنگاه پرستش و عبادت بجهة اینکه آن

خداوند یگانه ابواب تحقیق بر ما گشاده و راه تا نیق بما نموده و جمیع علوم را بالقوه و

دلایل ضروریه از هر نکات و بدیهیات در وجود ما راه داده در روز رستخیز از ما سئوال

فرماید که اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ کُلُّ اُولٰٓئِکَ کَانَ عَنْهُ *

مَسْئُوْلًا و در جای دیگر میفرماید وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیْٓ اٰدَمَ وَحَمَلْنٰهُمْ فِی الْبَرِّ

وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنٰهُمْ مِّنَ الطَّیِّبٰتِ وَفَضَّلْنٰهُمْ عَلیٰ کَثِیْرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا

تَفْضِیْلًا خداوند بندگان را بر بسیاری از مخلوقات تفضیل داده

بعقل و نطق و تمیز و علم و حکمت و صورت و قامت و تدبیر امر معاش و غیر ذلک

و انسان را اکرم و اشرف خلایق نموده بطوریکه آن نقاش ازل و آنخداوند لایزال و لم یزل بر آن

بر این نقش و بر این تصویر فَتَبَارَکَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ فرموده یگانه که همشیش بچه پند اگرشود

مثل دیده خرد لحول زبان رخنه در صفات و عاجز جهان زنسخه شرح جمال او مجمل هو

هُوَ الَّذِی یُصَوِّرُکُمْ فِی الْأَرْحَامِ کَیْفَ یَشَاءُ پس چنین بنای عالم امکان و چنین جهان
خانهٔ با این نعم فراوان بناهای رفیع و سقفهای منیع نهاده و چندین هزار سرادقات عزت استوار
نموده و این عرصهٔ ظلمانی را بچراغهای نور آفتاب و ماهتاب و ستارگان روشن ساخته و صفحهٔ
خاک را بانواع نقشها و زینتها و مائده‌ها آراسته پس شکر این نعمت‌ها بر ما فرض که
هم بدل و هم بزبان و هم باعضا و جوارح بنمائیم زیرا که هر عضوی را خداوند برای
طاعتی آفریده هر که شکرانهٔ نعم منعم نکرد همیشه مقهور است از نظر خالق و مخلوق مهجور است نه
بخشش بار شود و نه دولتش پایدار گردد الا گردن از شکر منعم مپیچ که روز پسین سر
برآری بهیچ هر آنکس که کفران نعمت کند بدست خود او بیخ خود بر کند هر سر
موی از وجود ضعیف بمثل گر شود هزار زبان شکر یک نعمت از هزار هزارش
اگر کنند بیان نشود گفته از هزار یکی این سخن نزد عارفست عیان

فصل

ما بندگان بعد از شکر گذاری نعم بی‌منتهای خداوند مهربان باید شکر نعمت وجود ذیجود امام
زمان علیه السلام الله الملک المنان بنمائیم زیرا مظهر قدرت پروردگار است و کافی
امور در ذیل عنایتش برقرار است قضاء حاجات و کفایت مهمات فتح و ختم محو و اثبات
رفع ضر و جلب نفع و روئیدن نباتات و اشجار و اثمار نزول باران و ارزاق بندگان
کشف کروب غنا فقیر شفاء مریض رهائی هر مبتلا خلاصی از عقوبات آنکه از هر بلیه و ابتلاء

بواسطهٔ آنوجود مبارکست نعمت های ظاهره و باطنهٔ غیر محصوره غیر معدوده لا یحصی از
برکات وجود آنجنابست رحمت های فراوان از حضرت سبحان بواسطهٔ امام
زمانست فی الحقیقه المجهول و مسطور احسان آنحضرتم اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ وَلِیِّکَ الْمُحْیی سُنَّتَکَ
الْقَائِمِ بِاَمْرِکَ الدَّاعِی اِلَیْکَ الدَّلِیلِ عَلَیْکَ حُجَّتِکَ عَلیٰ خَلْقِکَ وَخَلِیْفَتِکَ فِی اَرْضِکَ وَشَاهِدِکَ
عَلیٰ عِبَادِکَ دنیا مانند خیمه ایست وجودش مانند عمود شعر المصحف آیات
الهی رویت وسلسلهٔ اهل ولایت مویت محراب نماز عارفان ابرویت
سرچشمهٔ زندگی لب دلجویت وجودش حافظ و راعی خلق واسطهٔ نعمت داعی علم منبع سرو خازن
حکمت و محل معرفت هادی است محی سنت و محل رحمت و غایت مستور و سلطان منصور
و نص منصوص و لطف مخصوص ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ احمد ضیاء حدیقهٔ زکیهٔ فاطمه مظهر دین مونس
قلوب مؤمنین اسم اعظم الهی مشکوة چمن حضرت رسالت پناهی ما معین متمم
آل طاها و یاسین خاتم اولیا و سید اتقیا فیض کامل باش شدید و قائم بسیف و مفتاح
غیب مظهر ذات الهیه کلمه شجرهٔ طیبه ستار عیوب حیوة قلوب واسطهٔ فیض از خالق
بسوی خلق بنمای رخ که باغ گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
ای آفتاب رخ بنما از نقاب ابر کان چهرهٔ مشعشع تابانم آرزوست بشنیدم از هوای تو
آواز طبل باز باز آمدم که ساعت سلطانم آرزوست یعقوب وار و اسفاها همی زنم دیدار

خوب یوسف کنعانم آرزوست  بمفاد لو بقیت الارض بغیر حجة لساخت باهلها  اگر
زمین بخواهد از حجت خالی باشد هر آینه اهلش را فرو برد  و الآن عقیدهٔ شیعهٔ اثنی عشریه بر بقاء وجود
حجت عصر است که اگر نباشد باران نبارد و گیاه نروید از سال دویست و پنجاه شش الی
کنون زنده است محل و ماوای آنجناب و آن آفتاب عالمتاب از دنیا خارج نیست و در
سرداب که محل غیبت آنجناب است آزاد است و محبوس نیست بخورد و بخوابد و هم آ-
شامد و نکاح بکند و هر ساله حج میرود و در بر و بحر عالم سیر میفرماید و مردم را می بینند شاید بعضی هم
آن بزرگوار را ببینند اما نشناسند بلکه تکلم هم بنمایند  استبعادی از غیبت و کثرت عمر و طول
زمان غیبتش ندارد  خاصه و عامه در کتب بطریق قطع در بقاء وجود شریفش مشحونست
علاماتی است که باید معلوم بشود آنوقت حضرتش از پردهٔ غیبت ظاهر گردد  چنانچه
حضرت شاه ولایت علی ابن ابیطالب علیه السلام الملک المنان در ذیل خطبه بیت میفرماید
فاذا تمت العلامات قام قائمنا قائم الحق  و زمان ظهور آنوجود حق منظورش زمان قیام
ساعه بر ما مانند سایر حالات آن بزرگوار مخفی و پنهان است اگرچه بعضی از مذاهب مختلفه
بعقیدهٔ فاسده و بیانات باطله در حق آنجناب قائلند اما اثنی عشریه بر حسب اجازه و ارادهٔ
الٰهیه ولایت را و امامت را منحصر میدانند بنص مخصوصی که از صلب علی و بطن فاطمه علیهما السلام

نظم  وصف رخسارهٔ خورشید زخفاش مپرس  که در این آینه صاحب نظران حیرانند

در کلمات ائمهٔ دین مانند دقایق آیات بابرکات قرآنیه حقایق صور فرقانیه مرموزات
مُتَوَجّه است که بعضی ز اهل اسرار استدراک و استنباطی کرده اند و وقت ظهور را
معین نموده اند ولی برحسب حکمت حضرت احدیت آمهر سپهر ولایت وقتی را طلوع فرماید
وخروج بسیف نماید و ابناء زمان خود را از زیارت جمال خورشید مثال خود خورسند
فرماید و آیهٔ کریمهٔ وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا نیز در حق آنجناب ما وست
خلوکیند جهة بقاء نظام عالم و اقامه احکام الهیه و رفع ظلامه کثیره از مظلومین شعر ای
پادشه خوبان داد از غم تنهائی جان بی تو بلب آمد وقتست که باز آئی در انتظار ظهور
فرج اعظم و حجة الله الاقوم اخبار کثیره است هرآنکس که با نتظار ظهور فرج و خروج
امام عصر بماند و بمیرد شهید مرده است اگرچه عمرهای ما نمیرسد ولی امیدواریم بلقاء
آن سید کریم برسیم از چاکران همراهانش محسوب شویم برحسب عبودیت فطریه و
محبت قلبیه که بآنجناب داریم از وعده های موعود حقه محروم نانیم انشاء الله
اَللّٰهُمَّ اَدْرِکْ بِنَا اَیَّامَهُ وَظُهُورَهُ وَقِیَامَهُ وَاجْعَلْنَا مِنْ اَنْصَارِهِ وَاقْرِنْ ثَارَنَا بِثَارِهِ وَاکْتُبْنَا
فِی اَعْوَانِهِ وَخُلَصَائِهِ وَاَحْیِنَا فِی دَوْلَتِهِ نَاعِمِیْنَ وَبِصُحْبَتِهِ غَانِمِیْنَ وَمِنَ السُّوْءِ سَالِمِیْنَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ

## (فصل) در شیعه اثنی عشریه بعد از شکر الطاف الهیه و امتنان

از وجود امام زمان یعنی صاحب ولایت کلیه شکرانه نعمت امنیت از پادشاه جهان

باید بود این نعمت از بی سایهٔ مرحمت پادشاه صورت نبندد پادشاه ظلّ الله است و
سایهٔ لطف خداوند است نِعمَتانِ مَجهولَتانِ اَلصِّحَّةُ وَالأَمانُ بعد از
نعمت صحت هیچ نعمتی برتر و بالاتر از نعمت امنیت نیست و مدار امنیت نیز منسوب بوجود مسعود
اعلیحضرت قدر قدرتست پس شکرانهٔ نعمت وجود پادشاه و دعایش بر رعایا لازم است که
اگر العیاذ بالله سایهٔ لطف سلطان در میان رعیت نباشد روزگارشان تباه است هیچکس
برای هیچکس نکند بلکه در پی مال و اموال و عرض و ناموس یکدیگر زند چنانچه حیوانات ملاحظه از حلال
و حرام ندارند خلق هم همین حال پیدا میکنند اگر حمیت عدل پادشاه عالم پناه گوش زد رعایا نشود
راحت و امنیت از کجا حاصل گردد اگر در عهد و اوان و ثمرات امن و امان ایام سعادت
فرجام دولت ابد مدت عظمی و سلطنت علیهٔ کبری اعلیحضرت شاهنشاه ملایک سپاه سید
سلاطین جهان باسط مهاد امان مظهر الطاف ربانی مهبط فیوضات سبحانی وارث ملک سلیمانی
ملجاء سلاطین کامکار ملاذ خواقین جم اقتدار انجمن افروز محفل عدل و داد شعله جان
سوز نهال جور و بیداد ممهد اساس و تمکین تشیید بنای والای شرع مبین اعنی
سلطان بن السلطان ابن السلطان سلاطین و خاقان بن الخاقان ابن الخاقان الخواقین
مظفر الدین شاه مد الله ظلال جلاله علی رؤس العالمین شفیع المؤمنین بقائه الی ظهور دولت
خاتم الوصیین صلوات الله علیه و آله و علی آبائه الطیبین همیشه کجا ممکن بود این تراب اقدام

ارباب کرم ویقین ذاکر اخبار و فضایل ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین اعنی
ثنا خوانهای محزون الذاکرین که احقر ناسست با جمعی هواس نویس این التماس کرد و اقدام
در انشاد افزود کند استحق این سلطان رئوف مهربان در میان سلاطین زمان فرید و از ملوک
دوران وحید جامع صفات حسنه مستجمع کمالات مستحسنه شعر ای مهر از سپهر عنایات داده
داده شد گویا که از قدیم دو صد قرن زاده شد البته این ثمره با نجیب از شجره تهدید
شاه شهید نور الله مرقده و عطر الله مضجعه است از حسن نیت و نکوئی سریرت و اثر دعوات
لیل و نهار و مناجات اوقات اسحار آن سلطان شب زنده دار است باش تا صبح
دولتش بدمد کین هنوز از نتایج سحر است همانا چند هزار صدقات جاریه و اعمال
خیریه محسوسه باقی مانده و خواهد ماند عمارات قبور ائمه انام و ابنا کرام ایشان با هدایا و نذورات
و شموع کثیره و وظایف مقرره برای خدام تمام بقاع عظیمه و قباب کریمه و مخارج ایام تعزیه
و انعامیکه بر زائرین قبور ائمه علیهم السلام با وجودیکه در تکایای بلدان ایران و تکایائی
واقعه در دول خارجه بجهة شیعه صرف میشود و مستمریات کثیره که بایتام و مساکین و سادات
و بنی فاطمه میدهند کتب مناقب و مصائب بامر دولت هر سال چاپ زده میشود از حصر بیرون
و از حد افزون است تمام اینها برای ترویج شرع مبین حضرت خاتم النبیین است
و همه اینها حکایت و دلالت از حسن حال و نیت پادشاه وقت و سلطان عصر مینمایند

اگر کسی از حالات سلاطین سابقین و ملوک سالفین که در اسلام قیام بحق کرده اند مطلع شده باشد خواهد دانست که مثل پادشاه عالم پناه این عهد و این عصر قائم بحق مشاهده نشده است که حسب عدالتش بر اقالیم سبعه رسیده علاوه رعایای این دولت علیه ابد مدت در هر صباح و مسا بمفاد الناس علی دین ملوکهم بیوتات خود شان را منور بتلاوت آیات کریمه قرآنیه میفرمایند رجال و نساء کبار و صغار در قرائت آیات شریفه رغبت و حرص عظیمی پیدا کرده اند در تمام مساجد از متعمدین قراء مشغول بتصحیح مخارج و تکمیل قرائت ایشانند در تعلیم و تعلم مسائل شرعیه و احکام حقه اشتغال دارند . واضح است که اگر وجود ذیجود مسعود پادشاه اسلام پناه نباشد کجا شعائر ایمان و آثار دین مبین ظاهر میشود و کجا ها جاویه الشی اجراء و انفاذ میکرد امید است که این دولت مغبوطه منصوره بلقای مهر آسای قائم آل محمد صلعم عجل الله فرجه و سهل الله فرجه که حجه عصر است خورسند و بهره مند گردد ادام الله بقائه و عیشه خلد الله ملکه و جیشه

## « فصل »

خداوند تبارک و تعالی در حدیث قدسی فرموده که کنت کنزاً مخفیاً . فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی من گنجی بودم پنهان پس دوست داشتم که شناخته شوم پس خلق کردم خلقی را تا بشناسند مرا . بادله عقلیه و براهین قاطعه و اصول قطعیه و مشاهده آثار غریبه و شواهد عجیبه و آیات کریمه و اخبار متواتره و طلوع انوار الهیه و ظهور تجلیات صمدیه خلقت وجود انسانیه در این

ظلمت سرای فانی برای هوای نفسانی نیست بلکه برای تحصیل معرفت و خداشناسی است
شناختن خداوند بسه مراتب دارد جماعتی با دلهٔ عقلیه و براهین قطعیه حکم میکنند بر وجود صانع و
دانگروه از اهل نظر و استدلالند پاره از مؤمنین خواهند که دلهای ایشان چنان
بنور الهی اطمینان یافته که در جمیع اشیاء بدیدهٔ یقین آثار صفات کمالیه را بهویته را مشاهده میکنند
در هر چیزی انوار خدا می بینند و این اعلا درجهٔ معرفت است و بکثرت عبادت و ریاضت است
لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان قریب من الاشیاء
غیر ملامس بعید منها غیر مباین چگونه چنین نباشد و حال آنکه مشاهدهٔ مصنوعات
هر یک اقوی دلیل است بر وجود صانع برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقه
دفتری است از کردگار هر چیزی که مشاهده میشود لمعه از لمعات انوار و رشحه از رشحات
وجود پروردگار است یا من دل علی ذاته بذاته وتنزه عن مجانسة مخلوقاته شعر
هر گیاهی که از زمین روید وحده لاشریک له گوید مادامیکه چرخ عجوزه بدون تحرک حرکت
نکند فلک الافلاک بی صانع و محرک خواهد بود پس باید خداشناسی فطری اذهان بنی نوع
انسان باشد چنانکه حیوانات از حیوان وحوش و طیور و دواب درک این معنی نمایند انسان
که اشرفست بیشتر باید استدراک نماید مخصوصاً بعد از نوشیدن آب دیده شده که سرها
بسوی آسمان بلند میکنند و توجه بخالق خود دارند و در سماء العالم بسیار منقول است که روز

حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام بجهة استسقاء و طلب باران برای بندگان بصحرا
رفته سورچه را دید که بپشت خوابیده دست و پای خود را بجانب آسمان برداشته و اینگونه میگوید پروردگارا مخلوق تو ایم محتاجیم برزق تو یا ما را سیراب گردان و رحمت را بر ما باران و یا آنکه ما را هلاک گردان حضرت سلیمان رو کرد بخلق فرمود برگردید بتحقیق که سیراب شدید بواسطهٔ دعای مخلوق ضعیفی که مراد از آن مورچه باشد  اگر از خداشناسی حیوانات عرض کنم بسیار است

سالی از سالها قحط عظیمی شد در میان خلق پیدا شد که مردم بستوه آمدند  و بطلب باران بصحرا رفتند  چون از دعا فارغ شدند اثری ندیدند مردم مایوسانه پراکنده شدند یکی از آنها رفت به پناه کوه آهوئی را دید در کنار گودال خشکیده که معلوم میشد سابقاً در آن گودال آب بوده و محل آشامیدن آب آن حیوان نیز از آنجا بوده است چون آهو بسیار تشنه بود خیره خیره نظر بآن گودال نمود چون ندید متحیرانه سر بسوی آسمان بلند کرد و حرکتی داد فوراً قطعات ابرظاهر شد و باران باریدن گرفت گودال پرآب شد آهو نوشید و سیراب گردید بعد ابرهم پراکنده شد  «ایضاً» در بعضی کتب دیده شده که در خشکسالی خلق بنماز استسقا رفتند آنچه دعا و زاری کردند باران نیامد مایوس و مهموم برگشتند متفرق شدند برخی بجو بها رفتند بعضی بصحرا شتافتند ناگاه دیدند بزکوهی عطشان زبان از شدت عطش از دهان آویزان در گرمی هوا از کوه بزیر آمد رفت بسمت غدیر با سید آب چون بغدیر رسید او را خشک دید مضطرب شد سه دفعه سر بسوی آسمان

مبذول کرد استغاثه از تشنگی خود و سایر حیوانات نمود جناب اقدس آن را نظر مرحمت بآنحیوان
تشنه شد در ساعت خطاب بملک الامطار رسید که قطرات سحاب رحمت ما را بباران
انمخلوقات ضعیف بواسطه دعای انخلق ضعیف سیراب کردان فی الفور قطعات ابر بظاهر قطرات
باران متقاطر غدیر مملو از آب شد آنحیوان تشنه با سایر حیوانات سیراب شدند پس معلوم شد
ذات مقدس آن فیاض مطلق مقتضی فیض دادن است ولی قابلیت ماده از طرف ممکنات
شرط است تا استفاضه فیض شود ونفس آدمی را نیز از اوج عالم علوی بحضیض و خطه خاک
عالم سفلی سیر داده ووسایل واسباب چند در آفاق و انفس بکار برده صنعت های محکم و مستحکم
جلوه داده برای این تشریفات مفصل نیز دستور داده ممکن است انسان ازچاه طبیعت
ظلمانی ومقام ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ باز بعالم احسن تقویم سیر کند و مصداق
وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ باشد تا سر إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ بروز کند و سیر صعود نماید
ارباب ذوق از غم تو آرمیده اند ورنشادی و نعیم دو عالم رسیده اند مرغان عشق را بدو کون
التفات نیست چون در فضای شوق تو روزی پریده اند از ضیق خانه صومعه وجود برطارم
حظایر قدسی کشیده اند از بار نار و محنت اغیار فارغند چون در سرادقات جلالت رسیده اند قال
علی علیه السلام تفکر ساعة افضل من عبادة سنة بعد از اینکه در وضع این بساط جلیل تفکر و تدبر
نمودیم نکات خلقت هر ذره از ذرات وجود از موجودات را دانسته که افلاک دوار را محرکی است

وبرای گردش لیل ونهار مقدریست خواهیم فهمید که ایجاد بنی آدم در این عالم برای خواب وخور در زیست
بلکه برای بندگی ومعرفت وعبادت واطاعت است اینچند روزه عمر که مرکب از نفسهای ادست
داری کمال تا که بگویم چه سان گذشت یکچند صرف بستن دل شد باین وآن یکچند صرف کندن
دل زین وآن گذشت هزاران هزار تأسف که آیینهٔ دل را صفائی نداده ودیدهٔ حق بین را
جلائی نداده ایم دمی از چاه طبیعت بیرون نیامده چشمی بذات عالم نگشاده ایم تا بنگریم غیر آنها
که دیده ایم وبشنویم غیر آنها که شنیده ایم دلا تاکی درین کاخ مجازی کنی مانند طفلان
خاکبازی توئی آن دست پرور مرغ گستاخ که بودت آشیان بیرون ازین کاخ چرا
زان آشیان بیگانه گشتی چو دونان جغد این ویرانه گشتی کسیکه مقصود از آفرینشش رجوع عالم بالاست
بایستی که باید درجات پست میل ورغبت نماید مراتب دل وروزنه های قلب را مسدود
نماید که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است ترا ز
کنگرهٔ عرش میزنند صفیر ندانمت که درین دامگه چه افتاده است هر دمی را غنیمت دانیم هر نفسی را
همت بکار بریم کما قال مولانا امیر المؤمنین علیه السلام الفرصة تمر مر السحاب فرصت میگذرد
مثل گذشتن ابر پس هر قدر زودتر از درجات پست دل برکنیم گلگشت مقامات دیگر شویم زودتر
بثمر وبشش میرسیم بلبل زار وزار مینالید از فراق بهار وفصل خزان گفتمش غم مخور که باز آید
گل نوروز ولاله وریحان گفت ترسم بقا وفا نکند ورنه هر سال گل دهد بستان کسیکه سعی

باشد بوصل دوست برسد بوعده ای آلتی فانفض کرد و بمقصد وفی وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ در
اوقات سحرها رو بدرگاه حضرت آر بر دفی الحقیقه وقتی است که نسیم رحمت بمشام اهل طاعت میرسد
آندم که نسیم رحمت دوست وزید جانی بتن ضعیفم از غیب دمید بانالهٔ شوق بس سحرها کردم
تا دست امید من بمقصود رسید زیرا بهشت را برای مطیعان و عابدان میآرایند و دوزخ را بجهت
عاصیان میتابند الغرض کسیکه به بهشت امیدوار است بایست از دوزخ بترسند و در فرمان بردار
حق بکوشد خواب و راحتش باندازه باشد بلکه عاشقان و مشتاقان خورد و خواب ندارند
عَجَباً لِلْمُحِبِّ كَيْفَ يَنَام كُلُّ نَوْمٍ عَلَى الْمُحِبِّ حَرَام مشتاق طعام نخورد از شراب لذت نمی برد و در خواب
راحت نپذیرد در بیداری با احدی اُنس نگیرد در خانه نیاید در آبادی ماوی ننماید جامه نرم
نپوشد پیوسته در عبادت بکوشد با حق بزبان شوق راز گوید از سوز دل نالها آغاز کند بطریقه موسی
ابن عمران باشد که مدت یک اربعین از شوق لقاء الهی نخورد و نخوابید چون نخورد و خواب
باشد کامیاب آنکه معشوقش بود بخورد و خواب یعنی آسایش نگیرد مرد عشق شب نخوابد هر که دارد درد
درد عشق دردمندان خدا را خواب نیست تشنگان را جز خیال آب نیست گر هزاران لن ترانی گفت
دوست دیدهٔ امید بر دیدار اوست زیرا کاروان گذشت. و هر که رفتنی بود رفت ما هم باید کوچ کنیم بردیم
خداشناسی را باید فی الحقیقه از مخلوقات ضعیف تعلیم بگیریم که در حین طلوع عین طیور چه اوضاع و جشن و غلغله
دارند و چه آوازها و غوغا و ولوله بر میدارند یا والله هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید بلبل بغزل

خوانی و طرب بطرازند     پس باید پابند مشتهیات نفس اماره نباشیم فریفته لذائذ عمرهای دوروزه
نباشیم در پی آن نیستیم متنبه شویم در طلب نائل شده باشیم فائض مثوبات موعوده گردیم با خداوند رحمن
مانوس شویم تا از رحمتش مایوس نگردیم     روزیکه بشوق آستان بوسی تو     آزاد شوم برای
محبوسی تو     زنجیر تو جمله رشتها را بگسست     انس همه قطع کرد مانوسی تو     پس عاقل باید فریفته دنیای
دوروزه نباشد بقدر ضرورت در تهیه باشد     اِنَّمَا الدُّنْیَا فَنَاءٌ لَیْسَ لِلدُّنْیَا ثُبُوت     اِنَّمَا
الدُّنْیَا کَبَیْتٍ نَسَجَتْهُ الْعَنْکَبُوت     روی گیتی نیست گردون جا کش است     جای درنگ نیست
گر گیتی منقش است     اَلدُّنْیَا اَسَاسُ کُلِّ خَطِیْئَةٍ     از وحیهای خداوند حلیم بحضرت موسی
کلیم است که یا موسی دل خود را بدنیا مایل مگردان زیرا هر فتنه که پیدا شود ابتدائش محبت دنیا است
آرزو مکن حال کسی را که مردم از او راضیند تا ندانی که ما از او راضی هستیم آرزو مکن احوال کسی را که مردم
از او اطاعت میکنند تا ندانی که او از ما اطاعت دارد یا نه زیرا هر که ترک نکند دنیا را از فراموش
خواهد نمود ما را و البته محبت دنیا آدمی را از حق دور دار از سعادت ابدیه مهجور میکند پس مطلوب است
تدارک کنیم در بقیه عمر عمل بفردا نیفکنیم بدرستیکه بلا کشند آنهائیکه پیش از ما بودند با آرزوهای طول
امل در تاخیر اعمال حسنه ناگهان مرگ بایشان رسید محرومشان گردانید     عمارات و بستان
همی ساختی     باسباب مردن نپرداختی     اگر بشیر زوری دگر پیل تن     نخواهی برون برد
الا کفن     قضا روزگاری ز تو در ربود     که هر روز از آن چون شب قدر بود     تو آنسد مد نبرد رزا

قدر نشناختی بدانستی اکنون که ندباختی    دریغا که بگذشت عمر عزیز    نخواهد گذشتن دمی تند
تیز    دریغا که مشغول باطل شدیم    ز حق باز ماندیم و غافل شدیم    پس باید بیدار و هشیار
شد که راه دور و ناهموار است و منزل پرخوف و خطر است راهرا با چشم خواب آلود نتوان پیمود
جائیکه امیرالمؤمنین ع از خوف خداوند غش کند و بگوید    آهٍ مِن قِلَّةِ الزّادِ و طولِ
الطَّریقِ و بُعدِ السَّفَرِ    آه از کمی توشه و درازی راه و طول سفر پس وای بر حال ما ای وای
بر حال ما اینکلمات معروضه حقه فی الحقیقه در نزد اصحاب حال و ارباب شوق و کمال
هر یک گنجی از گنجهای سعادت است و مفتاح ابواب هدایت نوبنیت مقتبس از مصباح
مشکوة ولایت و پرتویست مختلس از شعاع خورشید رسالت    شِفاءٌ للمؤمنین و نِعمَةٌ
للطّالِبینَ    مواعظی است بی بدیل و نصایحیست بی عدیل بیانش جلاء عیونست هر که
هر که بدقت غوص کند مفتونست هر سطرش در نظر اخیار عیون اخبار هر صفحه اش مشارق الانوار
هر یک کاشف فصول متمه دافع شبهات مدلهمه و صاف اسرار الهیه و کشاف آثار ملکوتیه است
مقبول اهل وجدانست روشنائی دیده اهل ایمان است و از حقایق معرفت و ایقان است
و حاوی دقایق حکمت و عرفان است استماعش باعث روشنائی چشم محبین و ضیاء ابصار ناظرین است
اینها سخنان ذات ربانی که انبیا و رسل گفته اند حکیمان و والیان خداوند اندرهای منبر گفته اند
که اِنَّ الدُّنیا عَیشُها قَصیرٌ وَ خَیرُها یَسیرٌ وَ اِقبالُها خَدیعَةٌ    وَ اِدبارُها فَجیعَةٌ وَ لَذّاتُها فانیَةٌ

وتبعاتها باقیہ البتہ آیہ ؛ دم لاازلت انک میت وانہم میتون وصیت اذا جاء
اجلهم لایستاخرون ساعۃ ولا یستقدمون بگوش ہوش ہمہ مادامیکہ باب توبہ مفتوح و زبان
تعذر گویا است برای سفر پرخطر خود باید زاد و توشہ مہیا نمود کہ از قافلہ سعادت باز نمانیم
دلبستگی بابنعاریت سرا نعاہت است زیرا راحت دنیا عین مشقت است محسوس است
کہ از در و دیوارش بلا میبارد انسان بیچارہ ہم چارہ و گریزگاہ و پناہی ندارد خیاط قضا
جامہ وجود احدی را بی طراز عدم ندوخت و قامت ہیچ آفریدہ را بی باد اجل نغیر دشہ و نقاش صور
موجودات بر صفحات ممکنات جز قلم کل شئ ہالک الا وجہہ رقم ننمودہ چراغ وجود ہیچکس تا آخر
روشنائی ندادہ لیکن چون تسویلات شیطانی کثرت جہل و نادانی بدیدۂ دل انسانی چنان حجابی کشیدہ
کہ بی اعتباری دنیا را غفلت ورزیدہ نہ از رؤیۃ بصیرتی و نہ از شنیدن عبرتی و حال آنکہ دنیا سرزنیست
خوفناک مصاحبی است بیباک و محبوبہ ایست مکارہ و معشوقہ ایست غدارہ راہیست لغزندہ مرکبی است
سرکش دنیا بجلوہ مردم را فریفتہ خود ساختہ و آرزوہا از نیو رخود نمودہ جیلہ دیگر از زینت خود کردہ و حال آنکہ
نعمت و زینتش بقا ندارد فریب دہندہ و ضرر رسانندہ است مانع خیرات و مؤید سیئات است اساکنان سرا
ہیچو زرد راہ روانش را بیرزند ہرکہ باو پناہ برد مخذولش بکیند اولش مشقت و عنا است و آخرش نیستی و فنا است
اولها عناء و آخرہا فناء فی حلالہا حساب و فی حرامہا عقاب پادشاہی دنیا ذلت است عیشش ناگوار
شیرینیش تلخ است غذایش سمیت زندہ اش در معرض موت است صحیحش در عرضہ بلا ست صاحبان

بقا

شوکت را خوار میکند صاحبان نخوت را پست مینماید هر که را بلند کند بر زمینش میزند هر که باو اعتماد
کند دلش را بدرد میاورد اگر دل از غم دنیا رها توانی کرد نشاط و عیش با غوغا توانی کرد و گر با آب
ریاضت برآوری غسلی همه کدورت دل را صفا توانی کرد ز منزلات هوس گر برون نهی قدمی نزول
در حرم کبریا توانی کرد. و گر ز هستی خود بگذری یقین میدان که عرش و فرش و فلک زیر پا توانی کرد ولیک این عمل
رهروان چالاکست زنان زن جهان ترک کی توانی کرد دنیا هر کرا جامه پوشانید عریانش کرد توانگریش
فقر است شادیش اندوه است صحتش بیماریست قوتش ضعف است عزتش خواریست در حینی که دنیا
بکسی غذا میدهد ناگاه او را طعمهٔ دیگری میکند بسا کسیکه بکسی خدمت مینماید ناگاه او را خادم دیگران میکند
گاه است شخص را جا میگشاید گاه دستش را بسوال دراز مینماید در هنگام اعانت اهانت میکند در اثنا
بزرگی حقیر میسازد در وقت فرمان برداری نافرمانی مینماید در سیری گرسنگی مبتلا میسازد در اثنا زندگانی
میمیراند صبح تاج سرور بر سر آدمی میگذارد شام روی شیر بخاک مذلت میمالد صبح دست قدرتش را بلند میکند
شام دستش را در بند میکند صبحگاه بتخت شاهیش مینشاند شبانگاه بزندان قبرش میرساند شبانگاه:
فرش مخمل برای آدمی میگستراند صبحگاه بر خاک خاریش مینشاند اول روز آلات لهو و لعب برایش مهیا میکند
آخر روز نوحه گرانش را بنوحه سرائیش میرساند روز او را بطوری جلوه میدهد که اهلش باو تقرب میجویند شب
او را بجثی میافکند که اهلش از او گریزان میشوند دنیا همیشه در تغییر زوال و تقلب احوال است و
اهل دنیا پیوسته نشانهٔ تیرهای بلایند همواره در گرو مرگ و فنایند از ظاهر دنیا خال باطنش عالم

از گذشته احوال آینده اش معلوم گردد که عیبهای دنیا را نمیبیند باید از او در حذر باشد. و بداند هر که بدنیا رحل
اقامت افکند بسفر آخرت رحلت میکند آنچه برای دنیا جمع کرده پراکنده میشود آنچه برای دنیا سعی کرده
ضایع میماند بناهای محکم ساخته خراب میشود اموالش بمیراث بدیگران میرسد فرزندش یتیم و حرمش با دیگری
محرم میشود عهدش شکسته و بساطش برچیده میشود آثارش مندرس و مالش قسمت وارث دشمنانش
شادمان بر سریر دولتش کامران و دوستانش گریان خانمانش ویران اوضاعش معطل انسهایش بوحشت
مبدل  زمانه پند آداب خویش داد مرا  که ای حکیم خرسند و عاقبت محمود  چه گنجها که نهادند دیگری
برداشت  چه رنجها که کشیدند دیگری آسود  آیا ما ساکن نیستیم در خانهٔ جماعتی که پیش از ما ساکن شدند
عمرشان از عمرهای ما طولانی تر آثارشان بیشتر آمالشان زیادتر تهیهٔ ایشان فراوان تر دنیا را پرستیدند
بجهل و نادانی که گویا همیشه هستند در نعمت و فراوانی عاقبت مردند و آمالها را با خود بگور بردند توشه به
ایشان نداد و مرکوبی بایشان نرسانید که خود را بجائی برسانند پامال حوادث روزگار شدند مانده
اندر تنگی و تاریکی برای ایشان نماند جز ندامت و پشیمانی نشستند در زیر خشتها و خاکها پریشان پراکنده استخوان
اگرچه در یکجا جمعند ولی فرید و وحیدند اگرچه یگانه و اهلشان نزدیکند اما از همه دور و نا امید و غمگینند از
روشنائی بظلمت قرار گرفته اند از وسعت بمضیق افتاده اند البته عاقل بصیر چنین دنیای بیوفائی را
اختیار نمیکند و دل باو نمی بندد و او را بخود قرار نمیدهد  وتمضی الدهر والایام والذنب حاصل  وانت
بما تهوی من الحق غافل  سرورک فی الدنیا غرور وحسرة  وعیشک فی الدنیا محال وباطل

تزوّد من الدنیا فانّک راحلٌ ۞ و بادر فانّ الموت لا شکّ نازلٌ ۞ الا انّما الدنیا کمنزل راکبٍ
اناخ عشیّاً و هو فی الصبح راحلٌ ۞ ایدلا منزل فراتر برکن ازین خاکدان ۞ غیر قرب دوست دیگر هرچه باشد
خاکدان ۞ گر بقا خواهی فنا باید شدن در وصل دوست ۞ کین فنا باشد بقائی به ز عمر جاودان ۞ راحت
نایاب باطل را چه میجوئی عبث ۞ بالله این نامیست کز وی نیست در عالم نشان ۞ مال دنیا مار و
گنجش رنج و راحت محنت است ۞ جاه او چاه است و شربت ضربت و سودش زیان ۞ حالیا
از دیگران عبرت میگیری بگیر ۞ عاقبت عبرت تو خواهی شد برای دیگران ۞ پیشوایان دین برای
تنبیه غافلین در مذمّت دنیا مثلها زده اند فرمودند نباشید مانند کرم ابریشم برخود بیشتر می تند راهش
بسته تر میشود و خلاصیش مشکلتر میگردد تا بحدیکه در آن میانه از غم بمیرد فرمودند نباشید مانند
گوسفندان فربه که هلاکش بواسطهٔ فربهی باشد دنیا را مانند پلی بدانید که بزودی بگذرید و برگردید
واضح است هر چند شخص تحصیل دنیا بیشتر کند حرصش زیادتر شود مثل دنیا مثل آب شور است
که هر چند شخص تشنه بیشتر بخورد تشنه تر میشود تا وقتیکه از تشنگی هلاک شود مثل دنیا مثل مار خوشخط
و خال است که پشتش در نهایت لطافت و نرمیست و شکمش پر از زهر است کشنده عاقل و دانا از
زهرش حذر مینماید ولی طفل نادان به نرمی و خط و خالش میل میکند با او مشغول بازی میگردد تا آنکه
هلاک میشود ۞ ظاهرها ملیح و باطنها قبیح ۞ ظاهر دنیا ملیح است و باطنش قبیح است آدمی باید
در دنیا مانند سواره باشد که در روز بسیار گرم بدرختی برسد و در سایه اش قیلوله کند و درخت او گذارد

کاه خود برود دنیا هرچه سعی کرد نتوانند مولی الموالی حضرت امیر علیه السلام را فریب دهد هر قدر خود را
جلوه داد حضرت اعتنا نفرمود مخاطبش با نخطاب نمود یا دنیاء الدنیة غری غیری لا حاجة
لی فیک قد طلقتک ثلاثاً لا رجعة لی فیک یعنی ای دنیای دنیه من فریب ترا نخورم برو دیگری را
فریفته خود کردن مرا حاجتی بتو نیست زیرا من سه دفعه طلاق گفته ام ترا دگر رجوع نمیکنم دنیا مانند
خانه ایست پر از متاع هر چند متاع بیشتر دزدان در کمینش زیادتر آنخانه عاریه هر قدر آسایشش زیادتر
شیطان که دزد ایمانست در کمینش بیشتر متعهد آدمی پیوسته بفکر اوضاع تازه و آمال بی اندازه
غافل از آنکه اجل میرسد و گذشتنی میگذرد و باطل شدنی باطل میشود دنیا گروهی را آنجا نهای کرده بیجای
و بد اسوال جمعی را بجمعی میخوراند اراذل را بجای افاضل عاجز از دریکان عاقلان می نشاند گروهی را
از فقر بغنا میرساند از پیاده رو بر مرکبها سوار میکند از شدت بنعمت از تعب باستراحت میکشاند دنیا
بهی آ دیر لمتر میساند گاهی امیدوار میگرداند ولی چون مرگ در رسد و پرده برداشته شود و صبح آگاهی طلوع
کند مصدوق الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا بیدار شود آنوقت خواهد دانست چه ضررها بدین
نازنین رسانیده و مستحق چه عقوبتها گردیده و با اینهمه مذمتی که دنیا از دو کار نکنیم محل ملامت دنیا
و اقعشویم دنیا مارا مذمت نماید زیرا همه مارا از حال خود آگاه نموده تصور کنیم چه بسیار بیمار از متوجه معالجه
شدیم طلب شفا برای ایشان کردیم طبیبان حاضر نمودیم معالجات اطبا و مهربانیهای ما هیچ نفعی بایشان
نبخشید آنچه سعی کردیم ایشانرا از چنگ اجل برهانیم مفید نیفتاد پس چگونه دنیا مارا مذمت

نماید و حال آنکه همین بهار از امثلی برای ما قرار داده که از حال خود آگاه باشیم مردن خود را
از مردن ایشان یاد آوریم چون بر قبورشان عبور کنیم از روی عبرت نظر کنیم از حال همنشینان و خویشان
و دوستان و مشاهده استخوانهای پوسیده ایشان نمائیم و در زیر خاک عبرت بگیریم برای تنبیه خود مکرر
اشعار دیوان امیر مؤمنان علیه السلام بنمائیم متابعتاً بگوئیم   سَلامٌ عَلیٰ اَهلِ القُبورِ الدَّوارِسِ
کَاَنَّهُمْ لَمْ یَجْلِسُوا فِی المَجالِسِ   وَلَمْ یَشْرَبُوا مِنْ بارِدِ الماءِ شَرْبَةً   وَلَمْ یَاْکُلُوا مِنْ کُلِّ رَطْبٍ وَیابِسِ
همه اشخاص قوی و صاحب شوکت بودند عیشها نمودند قصرها ساختند همه در وادی خاموشان
همه واله و حیران و پریشان همه در اینعالم سعی کردند و کوشیدند در نایره حرص جوشیدند مانده خوردند
کیسه‌ها و خمها پر از سیم و زر کردند سوداها کردند سودها بردند حیله‌ها کردند نقدها ربودند تخم محبت دنیا را
بر دل کاشتند عاقبت رفتند و همه را واگذاشتند کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّاتٍ وَعُیُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقامٍ کَریمٍ
عاقبت همه را بدر مرگ کشیدند و از دست ساقی اجل شربت ناگوار را چشیدند اگر گوش شنوا
باشد از خاک گورستان این ندا بلند است که ای جوانان غافل بیحاصل وای پیران جاهل و کاهل مگر
نمی‌بینید ما چه سان بزیر خاک خفته‌ایم که هر یک مانند ماه دو هفته‌ایم که در یک هفته از یاد شما رفته‌ایم ما نیز
پیش از شما در اینجهان فانی بر بساط زندگانی و کامرانی بوده‌ایم اکنون سر بخاک لحد سوده‌ایم ترک اینجا رحبت
سرا نموده‌ایم پستان عجوزه دنیا را مکیدیم عاقبت شربت مرگ چشیدیم نه از اهل و عیال مرحمتی دیدیم نه از
مال و منال منفعتی یافتیم اکنون ما را نه فراشی و نه بالشی نه شامی نه جائی نه غذائی نه از ما خبری از انجام

اثری ابدان ما پوسیده استخوانهای ما پاشیده خانمان ما خراب منزلهای ما در زیر تراب کهنهای
ما بگرد آمیخته و تنهای ما فرو ریخته رخساره ما را خاک خورده و خاک ما را باد برده مرغ روح از سر ما پریده سبزه بسر
از خاک ما دمیده ما در خاک تیره شما در خواب خیره فَاعْتَبِرُوا یَا اُولِی الْاَبْصَار ندارم نشان از شاخ نیکو گلی
که نشسته باشد بر آن بلبلی در آخر نه گل ماند و نه عندلیب جهان شاد مانند و بلبل غریب اگر عمر صد سال
شد یا دویست در این نشاء آخر بباید زیست نظر کن باعمار پیغمبران ز باد اجل قطع شد ناگهان چه شد آدم
نوح و ختم رسل کجا رفت آن هادی و عقل کل خداوندگارش که ایمن بود توئی نیست و انهم میتون
کجا یند شاهان نیکو سلوک که گذشتند رفتند ابن الملوک نه تختی بجا ماند نه تاجشان تراب لحد گشت
معراجشان کجا یند آن دوستان صمیم که بودند دارا طبع سلیم بسا روزگار آ بالها بعیش و طرب جمله
سالها همه با عمارات و بستان و باغ تفرجکنان از پی روح راغ که گویا عمیدند و هور بیکباره گشتند اهل قبور
به بین صبح آمد شام گشته شام چه شان از بالش شده خشت خام بریدند الفت ما زین انجمن نبردند با خود
بجز یک کفن نه مقصود همراه از حاصل ندارند با خویش الا عمل الا ای هنرپیشه کن فکر کار نماند
بجا نه از ایزد نگار عمل را نما صالح ای نیک خو تو توفیق و تائید از حق بجوی برادر عمل به ز سیم و زر است
عمل در دو عالم ترا رهبر است عمل میرهاند ز کردار زشت عمل میرساند ترا در بهشت اگر صاحب
عقلی و فن و هوش بیا الحزن مانی به تجرید کوش چو مجنون ذکر مشو تن پرست دمی یاد کن از بلی الست
ز خود دور کن نفس اماره را تجلی بده قلب آواره را مجرد شو تا خوش شوی زین اساس بتنها تاریک سو محو تنشان

شبی بهر طاعت تو از جای خیز    ز خوف خدا قطره اشکی بریز    که این اشک در حشر چون گوهر است
خریدار وی حضرت داور است    بنال از معاصی بشو عذر خواه    ببخشد بیک هزاران گناه    اگر
بندهٔ خاصی و اهل دل    ز اشک ندم خاک بنمای گل    مبادا شوی نادم آخر نفس    که فردا
ندارد دگر دادرس    دوستی دنیا و محبت اعتباریه آن و آرزوی حرص بدترین صفات ذمیمه است چه موجب
ارتکاب طغیان و فساد است شخص را بطوری مبهوت و مدهوش میکند که از خدا فراموش میکند مگر آنکه باید
همواره در فنا و نیستی دنیا تفکر نماید بداند آنچه را که جمع کرده بکار او نیاید مگر آنچه را که در راه خدا صرف
نماید و دستگیر و عایدش گردد زیرا هرچه کسی با خدا سودا میکند خداوند هم یکرا ده و ده را هفتصد و هفتصد را
هزار عوض میدهد در روز که دستش از همه جا کوتاه است پس کسیکه خواهد ترک دنیا نماید اولاً باید تحصیل
علم کند یا از اهلش سؤال کند که خداوند کدام عمل را طلبیده و کدام طریقه را خواسته و پسندیده و پیروی آثار
پیغمبر نماید و تفکر در قوانین شریعت آن سرور نماید و نفس سرکش را رام کند در مشقت تا برسد بطریق هدایت و در روح
و راحت و الا اکثر تارکان دنیا طالبان دنیا اند بواسطهٔ جهالت و اکثر طالبان دنیا تارکان دنیا اند بجهة نادانی و عدم
همت حضرت صادق علیه السلام در مذمت دنیا و اهل دنیا سخن میفرمود شخصی بآنجناب عرض نمود یا ابن رسول الله من
دنیا را بسیار دوست دارم و همیشه طالب دنیا میباشم دنیا و مال دنیا را تحصیل مینمایم و مقصد میخواهم که دنیا بمن رو آورد حضرت فرمود
برای چه میخواهی مال دنیا را عرض کرد میخواهم صرف خود و عیال خود و خویشان خود نمایم و در راه خدا تصدق کنم و حج و عمره بجا آورم حضرت
فرمود این طلب دنیا و محبت دنیا نیست بلکه طلب آخرت است کسیکه مال دنیا را وسیلهٔ تحصیل آخرت قرار دهد از بهترین آنها است

چنانچه خداوند حمید در کلام مجید فرموده تو میر یاد که مالهای خود را در راهش صرف مینمایند و بهشت را بآن
وسیله خریداری میکنند پس نیکو بادر نیست توانگری برای تحصیل مقامات و درجات اخروی یعنی دنیا در نهایت دنیائی است
سود و مقبول که آدمی را سعادات و فیوضات آخرت میسر شاید دنیائی است مغبون و مردود که آدمی را از درجات
نعیم باز بستاره و بدرکات جحیم میرساند پس بملاحظه آیات بابرکات قرآنیه و اخبار و آثار ائمه علیهم السلام دنیا بر گشت
از جمله امور بسا باشد که تجارت عین آخرت باشد بسا باشد که عبادت برای دنیا و تحصیل این نشاء پر محنت باشد
مثل آنکه پادشاهی حضرت سلیمان بحسب ظاهر دنیا مینماید و حال اینکه عین آخرت است و عبادت کافران آخرت مینماید
و حال آنکه عین دنیا و بدبختی است بسا باشد که عابدی بظاهر ترک دنیا کرده باشد و گوشه نشسته باشد و جامهای
پشمینه پوشیده باشد از خلق عزلت گرفته باشد و غرض او مکر و حیله باشد مقصودش برای خدا نباشد و هر تار
از تارهای خرقه او دام تزویری برای شاده دلان بوده باشد باطناً بدتر از اشقیا شده باشد پس معلوم
شد که دنیا و آخرت خصوصیت بوضعی و جمعی و جماعتی و عملی ندارند قاعده کلیه اش همانست که عرض شد
چیزی را که خدا خواسته اگر با شرایط و اخلاص بعمل آید عین آخرت است خواه عبادت باشد خواه تجارت باشد
خواه معاشرت باشد خواه مهاجرت بدترین دنیا خانه توانگری است برای کسیکه توشه خود را از او بردارد
دنیا محل متجر ان خداست و جهاد در همین دنیا نایل شود دوستان خدا در این نشاء خدا را پرستیدند بندگان
خاص خدا در دنیا سود کرده پیدا کردند بهشت را در همین دنیا خریداری نمودند بجهه اینکه دانستند که حلاوت آخرت
حلاوتی است که بشدت بدل نمیشود و تلخی نیست که بفقر تبدیل نمیگردد شادمانی است که اندوهی

با او توأم است صحتی است که بیماری ندارد امنی است که ترس و واهمه ندارد حیوانی است که خوف مرگ
ندارد و سلطنتی است که زوال ندارد و بقائی است که فنا ندارد تا چند گرفتار علایق باشیم دور از حق و نزدیک خلایق
باشیم عاشق بوده مشغول دیگر دوست افسوس که خود پای عوائق باشیم پس باید موانع و عوائق دنیا را اعتنا نکرد و رشته
با علایق دنیا زد تا بقرب دوست رسید دوست نزدیکتر از من بمنست و عجب تر که من از وی دورم
البته باید لباس دنیا را از بر دور کرد و خود را محبوب را از دل قبول کرد و طلب نمود چه خدا خواسته چگونه طاقت
سیاست و عذاب توان آورد و چگونه بر وحشت و ظلمت و تنهائی صبر توان کرد و حال آنکه دیگر روز روشن
در خانه تنها نتوان ماند بدن نازک و لطیفی که همواره در راحت بوده چگونه بر روی سنگ و کلوخ بخواند فلهذا
باید فانی را ترک نمود باقی را رغبت کرد متابعت نمود در افعال و اقوال پیشوایان دین و هادیان
ضمیمین زیرا آنها فرموده اند کسی به بهشت جاودان نمیرسد مگر با ایمان کامل و عمل صالح تا اینکه تحصیل شود
راحت دائمی و حیوة ابدی بجهة اینکه مرگ یقینی است و اجل حتمیه موعوده آمدنی است هیچ فرقه از فرق
و هیچ طایفه از طوایف و هیچ مذهبی از مذاهب منکر ورود مرگ نشده اند و نخواهند شد پس تا کشتی حاضر است
و هنوز نگذشت و راه را میتوان طی نمود باید زود از این بحر عمیق و دریای مواج عبور نمود مادامیکه راهنما
و توشه و مرکب موجود است باید از این طریق خوفناک رفت و تا در این ظلمات باد روشنی و چراغ
ممکن است باید غنیمت دانست و زود در منزل رسید و باید باعمال حسنه و عبادات وارده صحیحه و غیره
واجبه کجا اند و خت اوصاف حمیده تحصیل نمود تا که صفات ذمیمه گرد باشد کاین خداوند ان دمبی

حسد نورزند آنچه برای خود خواسته ایم برای آنها نیز بخواهیم عداوت و دشمنی با کسی ننمائیم اگر از کسی بدی
بینیم درگذریم و عفو کنیم پیروی آثار پیغمبر نمائیم که با آنهمه رفعت و رأفت و رحمت عرض میکرد اَللّٰهُمَّ اِنّی
اَسْئَلُکَ الصِّحَّةَ وَالعِفَّةَ وَحُسْنَ الخُلْق بارخدایا نیکو خلق کرده مرا پس نیکو گردان خُلق مرا آنچه
بر سرش میآوردند صبر میکرد و میگفت اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِی فَاِنَّهُم لا یَعْلَمُونَ خدایا قوم مرا هدایت کن که
اینها نادان و جاهلند باید اقتدا بآن پیغمبر رحیم نمائیم اگر کسی با ما دشمنی کند بگذریم عفو کنیم بگوئیم دشمن ما
را سعادت یار باد در جهان همواره بی آزار باد هر که خاری می نهد در پای ما خار ما در پای او گلزار باد هر که
چاهی میکَنَد در راه ما چاه ما در راه او همواره باد پس باید پشت پا بمشتهیات این دنیای غدار زد و طالب
عالم انوار شد هر یک از این بخیه ها برای قطع علاقهٔ این عاریت سرا کمتر نیست از گرز و کمتر نیست از زنبور
نفس را از عقوبات باز بیدار و بمثوبات امیدوار میگرداند زیرا خداوند به بندگان عقل برای دیدهٔ بینا و
گوش شنوا و زبان گویا عطا فرموده است که معارف و علوم و کمالات و خیرات و سعادات را
در این زندگانی تحصیل نمایند و تسویلات شیطانی را از خود دور کنند اگر شخص پادشاه باشد بنده
باشد و بنده و بندهٔ خواهشهای هوای نفسانی باشد مغلوب و مقهور جهل و نادانی باشد و همیشه در تهیهٔ
زاد و توشه باشد زیرا جوانی با آخر میرسد پس آهنگ مرگ پیدا میشود از هیچ دربانی نمیترسد و هیچ نگهبانی
منع او نکند عیشها باطل میشود امیدها قطع میگردد آرزوها برطرف میشود رسول مرگ غفلتا پیدا گردد و آن رسول
بیاض شعر یعنی موی سفید است که در میان موهای سیاه پیدا و ظاهر میشود بانگ زوال در میان

اعضا و جوارح دهد. و باید فوراً همراه و دنیای کوچ کردند دنیا را باطل و اگر زمد کنند پس عاقل کسی
باید فهمید که کار خود بنماید زیرا خداوند تعالی عقل را مزرعه آخرت قرار داده و سرمایه عمر را عقد دو رشته
نفس را معین و ممد با او را قرار داده. بازار این تجارت دنیا را معین نموده پس باید تحصیل اخلاق حسنه و عقائد حقه
و اعمال صالحه را باعث نجات از درکات جحیم و وسیله وصول به نعم نعیم شود. آمر این تجارت
خود خداوند است و ایام تجارت هم ایام حیوة است. دنیا مزرعه آخرت است. مبادا اثر با غفلت دگر ایام
می‌گذرد ما را میسر شد نفع و ضرر و نقصان او در این لحظه باید هر که تقصیر کرده باشد و نادم شده باشد و هرچه
تلف کرده باشد مؤاخذه میکنند. پس باید کسی در دنیا قصد اقامت نکند. و او در حق خود قرار ندهد مانند غریب
مسافر باشد و بر وجه حرکت کند در صحت توشه بردارد پیش از آنکه بیمار شود و زندگی را غنیمت داند قبل از آنکه بمیرد چون تجارت
چند بالکمال کند که خود در دنیا آنچه را زراعت نموده است از خدا بخواهد که او را برگرداند تدارک گذشته کنند و فراهم قبول
مسلکش نموده او را بدنیا برگردانید و چه خواهد کرد حالا تدارک کنند و زاد و توشه بردارد اگر گفت اجل کالی است از اینجا میبرد
و دیگر راه نگیر که آسوده میمیرد. پس باید کسی که آدمی ما دام الحیوة همواره بر جمیع صنوف خیرات و تحصیل انواع باقیات
بلیغ و جهد بلیغ نماید چون مید که علامت پیری ظاهر شده و ضعف وجود تولید کرده پیدا شود و ثمری از و چند از ایام جوانی
گذشته در تاسف باشد و از آن جهت حزن هر پیری را غنیمت داند آمدن غایت اعظم باشد تا که گذشته تدارک نماید باشد و فاعل اعمال حسنه
باشد در زمره امت مرحومه باشد ساعی در وسایل مقربه باشد متذکر آیات حقه شود متوسل بائمه خمسه طیبه
باشد تابع سادات و ائمه باشد تا در ظل مراحم شان بدون واهمه باشد با اهل ولا در شیعه محکم باشد حقه

اگر در کشتی نجات حسینیه باشد بگوید « بِسْمِ اللهِ مَجْرٰیهَا وَمُرْسٰیهَا اِنَّ رَبِّی لَغَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ قَالَ رَسُوْلُ اللهِ
صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهٖ اِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهٗ اِلَّا فِیْ ثَلَاثٍ وَلَدٍ یَدْعُوْ لَهُ الْخَیْرَ وَالْمَغْفِرَةَ وَصَدَقَةٍ
جَارِیَةٍ قَدْ نَهَا وَعِلْمٍ یُنْتَفَعُ بِهٖ النَّاسُ پس حضرت رسول خدا فرمودند چون فرزند آدم از این عاریه سرا رحلت
کند بدار البقا عمل او نیز از این دنیا قطع میشود و گردش بازگشت اعمال خیریه رسد مگر سه چیز از او باقی
بماند بواسطه آن سه چیز خداوند همواره باو بهره میرساند آن سه چیز که اینست « اول » اگر اولاد صالحی از او باقی
بماند از بر قبیل بعد از او حسنات و خیرات از او بروز کند « دویم » اگر صدقات جاریه از او یادگار
بماند مثل بنا کردن مساجد و ساختن پل و کاروانسرا و آب چاه و انبار آب در سر راهها خاصه برای
آسایش و راحت زوار نبوشند یا دستگی فرزند حیدر کرار و غرس کند در راه اشجار ثمره که مردم از ثمرات
آنها بخورند و در سایه آنها بنشینند و یاد کنند از سیوها دل رسول خدا و فاطمه زهرا و نخل قامت شان که از
تیغ بریدند و بدون سایبان مانند اوراق قرآن در آفتاب سوزان در بیابان انداختند « سیم » علمی که از او
باقی مانده باشد مثل تالیف و تصنیف کتب علمیه و کتب احادیث معتبره از هر گونه حسنات و صدقات ابدیه
است قطع نخواهد شد در آن نشاه بهره میرسد « وَنِعْمَ الَّذِیْ اٰتَاکُمْ بَارَکَ بِهَا فِی الدُّنْیَا وَیُخْبِرُ فِی الْآخِرَةِ
خوشا حال ارباب فضل و ادب و صاحبان علم و عمل که همواره مؤید بتاییدات ربانیه و مسدد بتسدیدات
سبحانیه اند و پیوسته در اشاعه مفاخر و مناقب و مدایح و مصائب و مراثی آل رسول علیهم السلام شوق مفرط
و سعی وافر دارند و شعرا هر یک با طبع سلیم و ذوق مستقیم باکمال تناسب الفاظ و معنا اقوال و قصاید

عربی و فارسی و قطعه و رباعی فرموده اند و برای ذاکرین دعا و ودیعه کثر الله امثالهم در امصار و بلدان
تحفه فرستاده اند هر کس نظماً یا نثراً قولاً یا فعلاً اظهار ارادت صمیمی خود نموده و صفای سریرت و حسن عقیدت
خود را بروز داده فی الحقیقة در نزد خداوند سبحان قرض الحسنه نیست الله خداوند کریم هم مضمون کریمه من ذا الذی
یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیرة در دنیا و عقبی عطا فرماید از آنجا که محمد و آل او همباشر
که عروة الوثقی التی حبل الله الممدود بینه و بین خلقه میباشند و از شعشعه خورشید محبت شان صبح صادق
یقین و ایمان از سیمای شیعیان دمیده و نور هدایت و ولای ایشان ضیا بخش اهل زمین و آسمان گردیده
که همه بطهارت و عصمت ازلی مخصوص و بنص خلافت و امامت منصوص و بصنوف و صفات
و کرامات منسوب اند کأنهم بنیان مرصوص صلوات الله علیهم که توسل بایشان
اعظم وسایل بسوی خداوند است چون همه ایشان از جمیع مقربان احدیت برتر و بالاتر
مصیبتشان از همه مصائب اهل عالم نیز اعظم و بزرگتر است بمقتضای اخبار متواتره و آثار
متضافره تذکر و تذکیر یعنی گریستن و گریانیدن و محزون ساختن بر بلایا و محن اهلبیت رسالت
اعظم طاعات و اشرف قربات و سبب نیل سعادات و رفع درجات است و تمسک بپیشوایان
دین باعث قوت ایمان و یقین است و تأثیر دیگر دارد بناءً علیه این بیضاعت
و غریق بحر معصیت تشنه آب زلال فیضات ربانی و آرزومند ادراک سعادات جاودانی
تراب اقدام ارباب یقین ذاکر اخبار و فضائل و مناقب و مصائب آل طاها و یسین مرزا رضا رشتی

«المتخلص»

المتخلص بمحزون الله ذاکرین مشاهده نمودم بار عمر جوانی بهوای نفسانی در اینجهان فانی گذشت
رسول مرگ و پیک اجل و قاصد غایب یعنی موهای سفید زمیان موهای سیاه وجود موجود گشته
اعضا و جوارح را مخاطب بخطاب الرحیل نموده بانگ نیستی و زوال بهم داده و ایام خزان عمر نزدیک شده
که باید با دست تهی بدون زاد و توشه مسافر این سفر و عقبات پرخطر گردید و منزلهای هولناک ورود نمود
مضمون کلام هدایت انتظام ابو الائمه مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام **تدارک فی آخر العمر ما فاتک**
**فی اوله** باید تدارک زمان ماضی و جبران مافات را بعمل کردن در حال و استقبال نمود لهذا بتأیید قادر متعال
و توجه با عنایت حبیبه حضرت ذوالجلال که بیانش باعث کلال و ملال با اختلال اشتغال علی سبیل
الاستعجال قربة الی الله و طلبا لمرضاته اوقاتی از عمر گرانمایه را فرصت و غنیمت دانسته مطابق اخبار
وارده متفقه صحیح قسم عزم بر ورق جزم نهاده به انشاء و انجام این مجموعه مختصر مصروف داشته در زمره خدمه
مادحین آن بزرگواران فریاد ذوالنی برآورده برای یوم المیعاد مسمی نمود بمحرق الفؤاد شاید این بنده
شرمنده هم از خادمین خاندان گرامی محسوب شود و هدیه ناپسندیش که بضاعت مزجاة است با همه
عیوب مقبول درگاه حضرت علام الغیوب گردد و از هر چیز چیزی عطا فرمایند و وسیله تخلص از عذاب
ابدی و سبب وصول اصناف نعم سرمدی بشود و در یوم **لا ینفع مال و لا بنون** موجب آمرزش
و مغفرت فقید آثم و والدین و ناظرین و ذاکرین و باکین و راقم و سایر اخوان دین گردد و بهره از ثواب
جزیله با غزیر بجبر سیئات در حال حیات و بعد از ممات عاید شود آمین یا رب العالمین بحق الله و آله

(بسم الله)

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی نور ابصارنا بنور الیقین وجعلنا من شیعۃ مولانا الحسین علیہ السلام و فاقرعیوننا ببکاءٍ من الباکین وشرح صدورنا بولائہ یا آلہ العالمین والصلٰوۃ والسلام علی جدہ وابیہ وامہ واخیہ وذریتہ ومو الیہ الی یوم الدین آمین یا آلہ العالمین

## در تنبیہات و بیوفائی دنیای دنیہ

ہشیار شو ای دل کہ جوانی بسر آمد
بنگر کہ سموم اجل از بحر و بر آمد

بیدار شو ای دیدہ کہ یاران ہمہ رفتند
بشنو کہ چہ سان نالۂ نی از شکر آمد

ہر سبزہ کہ بینی ز مزاری شدہ بیرون
از سبزۂ خطی است کہ از جای بر آمد

ہر لالۂ خندان کہ کشد سر ز گریبان
از گونۂ یک لالہ رخ و تاجور آمد

مگر از پی کشتہ تہی از ہمہ گلہا
افغان ز دل زینب خونین جگر آمد

لیلی شدہ در دشت بلا گیرہ مجنون
وقتیکہ با مردن اکبر خبر آمد

یعقوب فراموش نمود از غم یوسف
آدم کہ حسین بر سر نعش پسر آمد

تاریک شد اندر نظرش عالم فانی
مہتاب چہ پہلوی ضیاء قمر آمد

از دیدن آن جسم بخون غرقہ ندانم
یارب تو گواہی چہ بحال پدر آمد

زد صیحہ چنان از غم ناکامی اکبر
چو ماہ ببالین سہیل سحر آمد

« بحر ث »

بگرفت تن یوسف خود تنگ در آغوش
یعقوب صفت ناله اش از سینه برآمد

کی تازه جوان من که ندیدم ز تو کامی
عمر پدر از بعد تو دیگر بسر آمد

این زندگی دهر ز بعد تو چه حاصل
داغت بدل جن و ملک هم بشر آمد

سکان سموات ازین واقعه گریان
دیدند چو آن آه دل با اثر آمد

نالید چنان رعد بنوعی شده بیهوش
کز غیب بوی تعزیه از داور آمد

کی عاشق ما صبر نما در غم فرزند
افغان پدر بهر تو پر شور محشر آمد

برخیز که شد غلغله در عالم بالا
خلاق جهان بین که ترا منتظر آمد

محزون بود آسوده یقین از غم فردا
چون سایهٔ لطف شه دینش بسر آمد

## ایضاً در تنبیهات و بیوفائی دنیای دنیّه

غافل منشین ای دل و باش تو هشیار
از گوش دل این پنبهٔ غفلت تو برون آر

بگشای دمی چشم حقیقت نظری کن
تجرید بجو تا که شوی محرم اسرار

تا چند تو ای بی نفس پی جاه و جلالی
مجذوب بانجاذب مکار ره غدار

فارغ شو از فکر و تغافل مکن از ذکر
هستی تو اگر منعم و انعام طلب کار

کو راحله و زاد که طی مسافت
ره دور و دراز است و بیابان پر ازخا

اینوی سعیدی که با قاصد مرگ است | از جانب حق هیبت کند هر آن جبر دار

همسایه و یاران و عزیزان همه رفته شد | ما چنبرایم و نشستیم و ستمکار

با دیده تحقیق به چمن کرب و بلا را | گلها همه پژمرده و خالی شده گلزار

اکبر شده صد پاره ز شمشیر مخالف | شه مانده غریب و سپه دون همه خونخوار

داماد جوان غرقه بخون گشته عروسی | اعوان همه کشته و بیدست علمدار

اصغر شده بیتاب ز بی شیری مادر | در بستر غم ناله کنان عابد بیمار

شد روز چو شب در نظر زینب بیدل | افتاد چو از زین بزمین خسرو بی یار

لب تشنه و مجروح کجا اینهمه اعدا | آخر ز ان اشرار کجا شمر ستمکار

راستی که بدی زیب ده دامن زهرا | یارب بچه سان رفت سر نیزه کفار

از شعله آتش ز ستم پرده عصمت | صحرای بلا تیره و خورشید شده تار

اطفال پریشان همه سرگشته و حیران | گلهای نبی پای برهنه بستر خار

از کعب نی و سیلی آن قوم جفا جو | روها همه نیلی و بدنها همه خون بار

بعد از همه محنت و این رنج فراوان | منظور نظرها شده در کوچه و بازار

ایکاش که دون میشد و این چرخ ستمگر | بیمار کجا طعنه اغیار دل آزار

زینو که شد فاطمه در خلد کمدر | بیتاب از این غم شده محزون دل افگار

در ولادت و نعت و منقبت راهبری والضحی سیما بموی واللیل از ابجی برگزیده ما ودعک ر
بک وما قلی پسندیده وللآخرة خیر لک من الاولی شفاعت کننده ولسوف یعطیک ربک
فترضی پرورنده الم یجدک یتیما فآوی راه نماینده ووجدک ضالا فهدی محتشم ووجدک عائلا
فاغنی یتیم نواز فاما الیتیم فلا تقهر کارساز واما السائل فلا تنهر صاحب نعمت واما بنعمت
ربک فحدث شمعی که فروغ منظر عالم بود در بزم حریم کبریا محرم بود گر نشو نمای او نبودی سبب
کی نام و نشان عالم و آدم بود بدر آسمان موجودات مشتری برج سعادات شکوفه بستان جلالت
خورشید آسمان هدایت نسیم عطر سای رضا و شبنم گلشن آرای تحیت و تکریم و صدرنشین خلوت انس
مهر جبین فضای عالم قدس ضیا اهل زمین و آسمان زینت افزای روضه رضوان قطب
دایره امکان واسطه آفرینش عالم و عالمیان معتکف خلوت لی مع الله صاحب کرامت من
یطع اله الرسول فقد اطاع الله عنقای قله قاف قبول همای هوای وما محمد الا رسول فرمان
فرمای عالم غیب و شهود طغرای عالم وجود مقصد محفل قرب حق ودود صاحب مقام محمود واسطه یوم موعود
ذخیره تهی دستان عالم بقا و شهود شفیع درماندگان روز جزا پیغمبر افقی لقب و هاشمی نسب یتیمی
که ناخوانده قرآن درست کتب خانه چند ملت بشست ختم رسل خواجه کل هادی سبل سید
انام حامی علوم حامی دین اسلام ماه مجلس احترام آفتاب سپهر احتشام پیشوای زمره انبیا مقتدای
فرق اصفیا صدرنشین بارگاه اصطفا تاج کرمناست برفرق سرش انا اعطینا آویزه برش

باعث ایجاد سبع طباق و متمم دفتر مکارم اخلاق سعیر آب و خاک مدار پرکار افلاک مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک زہی بر خوبیش نازد انجمع الیہرا منور کرده خورشید در خش ماہ تابان را شہنشہ رسل سلطان خوبان آنکه از رفعت نہاده عرش اعظم تخت شاہی را افتخار ارباب یقین مروج شریعت و دین مستطاب فمن یاتکم بماء معین مقصود ایجاد و تکوین مطلوب خطاب طاب؛ و یاسین محمد المصطفی خاتم النبیین بلغ العلی بکمالہ کشف الدجی بجمالہ حسنت جمیع خصالہ صلوا علیہ و آلہ

## در ولادت حضرت رسول ؐ

رسید طبع سرکشم * بمجمع سخنورے
گشود باز طایر * خیال و وہم شہپرے
شمیم سوسن و سمن * رسیده بر مشام من
شمال آورد عجب * روایح معطرے
نسیم مہرمی وزد * زکوی حی داورے
شہاب قہر شد نہان * عیان سہیل مشترے
قدیو خسرو ازل * زپرده گشت آشکا
بعالم شہود ہین * زغیب مہر انورے
ولادت محمدی * زکہ آشکار شد
سرور کرکی بدی * کنون دو صد ہزار شد
ہزار شکر و مبدم * کہ بخت استوار شد
فدای قدر شان وے * کہ ختم شد پیمبرے
چہ مولدے کہ یکجہان * نشاط ارد رودوے
زعرش تا بفرش * ہین بگوه وی سرودوے
چراکہ فرد و بیمثل * مدلو بر درود وے
جلال از جلیل شد * بجلوه داد برترے

اگر نبود بهتیش بکبری ‌ ‌ همه طل
ورود خیر بعد نیش ‌ ‌ نمود پاک هر علل

ز معجزات چند یش ‌ ‌ دگر ندید کس حیل
ظهور عدل و داد شد ‌ ‌ در آنجهان بمحضری

وجود قدسیش اگر ‌ ‌ نبود ختم انبیا
نبیره ایش نشیدار ‌ ‌ شهید دشت کربلا

یقین بین نبود کس ‌ ‌ شفیع در صف جزا
حسین جان نثار شد ‌ ‌ بپا نمود محشری

بکربلا قیامتی ز کشتنش ‌ ‌ قیام شد
نشاط بعد قتل وی ‌ ‌ بدوستان حرام شد

چرا ز تشنگی دگر حیات ‌ ‌ وی تمام شد
کسی نبود تا کند ‌ ‌ بر آن غریب یاوری

ز بسکه خونروان شده ‌ ‌ خزان بوستان شده
ز کوفیان خیره سر ‌ ‌ ز بس جفا عیان شده

تمام صفحه بلا شده ‌ ‌ ز دوستان شده
نه قاسمی نه اکبری ‌ ‌ نه عونی و نه جعفری

برادران قلم قلم ‌ ‌ ز جور فرقه ستم
فتاده ماه هاشمی ‌ ‌ نه دست و نه علم

فغان شیون زنان ‌ ‌ بلند گشته از حرم
نه عقلی که زینبش ‌ ‌ کند ز مهر مادری

تخلص رضا نشد بدان ‌ ‌ شعر خاتمه
ولی امیدوارش ‌ ‌ بمحشر نزد فاطمه

نه چند از نوحه تش ‌ ‌ بهیچ وجه دهمه
کند قبول از کرم ‌ ‌ بشاعری نوکری

## در نعت حضرت خاتم النبیین و اهلبیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

هر که ندارد بدل ولای محمدؐ — در دو جهان نیست آشنای محمدؐ

کوثر و تسنیم و سلسبیل و مهیا — بهر کسی جوید او رضای محمدؐ

کعبه نشد قبله و مطاف خلایق — تا نمود اول اقتدای محمدؐ

خوان عطایش بود بسیط موسع — هر چه نظر آمد از سخای محمدؐ

فخر همین بس برای آنشه و آلش — جمع چه گشتند در کسای محمدؐ

کرد تفاخر به اهل عالم بالا — بهر همین پنج تن خدای محمدؐ

فاطمه را چو نمود خیمه مقدم — بر همه بنمود با لقای محمدؐ

قال تعالی که اعلموا شده موجود — عرش و فرش از برای محمدؐ

آنچه شده خلق از ثری و ثریا — هر چه صفا ست از صفای محمدؐ

شوکت و رفعت بود بعرصهٔ محشر — بهر محمدؐ و اوصیای محمدؐ

مبدأ ایجاد و منتهای تکوّن — هستی هر شیٔ بر بقای محمدؐ

عالم غیب و شهود و بد و سخنتم — خلق نگشتند جز برای محمدؐ

پر شد از بهر عاصیان تبه کار — جان همه امتان فدای محمدؐ

وای بر آن امتی که گوش ندادند — موسم دعوت یکی ندای محمدؐ

بلکه بکشتند آن حبیبین ضیش — بعد کشیدند بار و ای محمدؐ

| | |
|---|---|
| شیوه تصور نماز خلق عظیمش | مات بود عقل از حیای محمد |
| آنهمه جور و جفا که دید پیاپی | بود برای همه دعای محمد |
| گفت که یارب نما هدایت ایشان | قوم شنیدند چون ندای محمد |
| سنگ ز هر جانبی رسید بسویش | هست مرا حیرت از ولای محمد |
| کاشکی که محزون رسد بروز قیامت | در کنف سایهٔ لوای محمد |

## ایضاً در مدح پیغمبر امّی لقب ہاشمی نسب صلوٰت الله علیه

| | |
|---|---|
| منظر اہل جہان سماء و زمین شد | قدرت حق ہمن کو چکو خچنین شد |
| نطفهٔ آلوده ہمن ز آدم شیت | در رحم از صنع وی چکو جنین شد |
| هر که کند نفی اوست ملحد و کافر | شرک خفی دارد آنکه ضنین شد |
| قادر و یکتاست خلق کرده ز قدرت | قطرهٔ آبی که بُد ز دُر ثمین شد |
| آنکه ز نور آفرید مظهر خود را | نام محمد نهاد شارع دین شد |
| ذات وی از ہرچه هست بهتر و برتر | پیشرو و پیشوای اہل یقین شد |
| تا که در آید ز سفله بود وجودش | هر که ہمرو رطه ماند یار رهین شد |
| لیک عزیزش حسین بروز شهادت | تشنه یک جرعه زماء معین شد |
| آب ندادند جز جراحت پیکان | تا که تن بر زمین ز خانهٔ زین شد |

خون شریفی که حق ثنا دیه گوید — اندم ظاهر چه سان سناک محین شد
کشته داور نها د چون بزمین سر — گرم مناجات با خدای مهین شد
آه چه گویم که نیست قوه تقریر — مخزن اسرار جای شمر لعین شد
چاک گریبان نمود زینب مضطر — نالهٔ داغ با زعرش برین شد
او بفغان بود وشمر از پی کشتن — تاکه سر انورش به نیزهٔ کین شد

نوحه گر آل مصطفی شده محزون
فخر همین بس که شافعش شه دین شد

## ایضاً در بعثت آن پیغمبر رحمت صلی الله علیه وآله

خواست خلاق جهان محکم نماید امر دینش — برگزید از جمله احباب دو عالم بهترینش
از احد تا احمد و محمود میم و واو زاید — گر دمشتق نام نامی وی از نام متینش
شد وجودش علت غائی و نام وی محمد — هر که خود را دید فانی حق یقین خواهد چنینش
منصب عظمی زبیچون آمدش هر نبوت — تاج تخت و بخت جاه آورد جبرئیل امینش
مفتخر از خلعت عزت به تبلیغ رسالت — گشت ظاهر نور پاک لایزالی ز آستینش
والی وو الا ولی الله اعظم در ولایت — بعد آن سرور خدا خوانده امیر المؤمنینش
بهر استحکام نظم دین و هم امر خلافت — در غدیر خم پس از اعمال حج شد جانشینش

زانکه هرگز اینچنان خالی نباید ز حجت ... داشت تنهای خویشتن سلطان خوبان عابدینش

رفت از بهر عیادت نزد آن بیمار مضطر ... بعد آمد در وداع اهلبیت طاهر منیش *

دید اطفالی پریشان زینبی با آه و افغان ... آب افشاند از دو چشمان روی آه آتشینش *

رو برو شد با تن مجروح با قوم مخالف ... از پس اتمام حجه تنگ آمد بر جبینش *

خواست تا زد پاک با پیراهن آنخون جدا ... آمد از یکجانبی تیر سه شعبه بر دو تینش *

کار گر شد آنچنان آن تیر زهرآلود پران ... ذوالجناح از روی زین آهسته بنهاده زمینش

مرکب خاص پیمبر ذوالجناح نیک منظر ... آمد و پروانه سان گردید دور شاه دینش

گاه می پوشید از زینت ده عرش برین را ... گاه رنگین کرده یالش از خون نازنینش

ابن سعد بیحیا زد صیحه بر قوم ستمگر ... هر یکی از چار سو از خاطرم تا زد کمینش

کوفی و شامی چه سیلاب بلا جستند از جا ... مرکب فرخنده سیر دا ز یسار و از یمینش

کاکل آغشته در خون شد روان در خیمه ها ... اهلبیت مصطفی بشنود و هر یک چون انینش

تا رود از ظلم بلبل بی آشیان آمد هراسان ... عالمی زد آتش از افغان و آمد آتشینش *

ایکجا از سوخت محزون چو از شعر سوزناکش

میرسد الطاف احمد در زمان آخرینش

در ولادت شاه ولایت خورشید سپهر امامت ماه بقعه نبوت گوهر کان طهارت مشتری برج

سعادت فاتحهٔ کتاب ولایت فهرست صحف وصایت شایستهٔ مسند خلافت جانشین
حضرت رسالت ولی سید مختار قسیم الجنة والنار وصی حقیقی خلیفهٔ تحقیقی امیر کل امیر منصوب
روز غدیر سید اوصیا و امام اتقیا شهسوار معرکهٔ لافتی تاجدار سورهٔ هل اتی خطیب منبر سلونی
وارث مرتبهٔ هارونی محرم سرادق لو کشف الغطاء، منصوص به نص من کنت مولاه فعلی مولاه
باب مدینهٔ علم لنگر سفینهٔ حلم قاضی محکمهٔ قضا وقدر ومصداق علی خیر البشر من ابی
فقد کفر وآفتاب عالمتاب در فضای مکاناً علیاً وبدر عالیقدر وجعلنا للمتقین اماما و والا
ابن عم الرسول زوج البتول اسد الله الغالب غالب کل غالب ومطلوب کل طالب الذی
حبه فرض علی الحاضر والغائب مظهر العجائب ومظهر الغرائب یعسوب المسلمین حبل الله المتین امیر
المؤمنین علی بن ابیطالب علیه آلاف التحیة والسلام

## مثنوی در ولادت امیر المؤمنین ع

باز خواهم در فشانی سر کنم — یاد از شیر خدا حیدر کنم
چون خداوند رحیمش یار شد — کعبه یکجا مطلع الانوار شد
از کریم لایزالی شد کرم — مادرش آورد بیرون از حرم
در بغل آن گنجهٔ مقصود را — برد سوی خانه آن مولود را
با هزاران روح با ذوق و نشاط — با حریری بست او را در قماط

کودک نیکولقای خوش سیر — پاره کرد آن بند از پا تا بستر

بازپیچیدش به بند دیگری — شاه با آن قوه های حیدری

بردرید هم جامه و هم بند را — فاطمه بوسید آن فرزند را

بست محکم تر بدینسان لا رجی — گفت ای جانم فدایت یا سخی

من بقربان تو و بازوی تو — روح افزا شد رخ نیکوی تو

در تحیر بود از حال پسر — بار دیگر بست با بند دگر

قوت بازوی آن بدر منیر — بردرید هم بند را و هم حریر

مادر از حال پسر در اضطراب — کودک فرزانه کردش انتخاب

گفت مادر غافلی از هست من — از چه می بندی مدام این دست من

انبیا از دست من آمد دلیل — در هلاکت گشت هر یک را کفیل

گر نمی شد بر خلیل الله یار — کی شدی بردی گلستان جمله نار

شد نجات نوح و روح از دست من — شد حیات یونسی از هست من

این ید الله است ازوی کن حذر — مادر از بستن وی درگذر

سوی حق باید شود دستم بلند — دیگر ایا مادر تو دستم را مبند

وا دار از قومی که با دست خدا — ظلمها کردند و بس جور و جفا

بار بن بستند دست داوری    کس نیامد تا نماید یاوری

باد و صد تی کرد کار ظلم بزل    کرمنیکردند این کروحسین

کی شدی در کربلا بیمار را    غل بگردن تا بشام غم فزا

پای در زنجیر با اشتر سوار    در بیابانها و هر شهر و دیار

بی عمامه شیر حق نزد عُمَر    عابدین نزد یزید بد سیر

با تن تب دار و چشم اشکبار    عمه و خواهرانش خوار و زار

خون همی ریزد از دل روز و شب    از برای دختر میر عرب

## فی مدح مولانا یعسوب الدین امیر المؤمنین[۳۴]

ای آنکه جبرئیل زخوان تو نیم کس    گر و بیان بگرد حریم تو چون عسس

در مدحت این بس است که بعد از رسول حق    بودی تو جانشین و وصیش نه هیچ کس

عالم بهر علومی و قاضی مشکلات    روح الامین نموده بشاگردیت هوس

حبل المتین دینی و فتاح خیبری    دشمن کشی بمعرکه شاها زپیش و پس

یک ضربتت رسید بعمرو ابن عبدود    تعریف عمرو زید بشان تو گشت بس

اید ست کرد کار نبودی بکربلا    کلها نظر کنی تو بچنگال خار و خس

بینی عزیز خویش حسین غریب را    آبش کسی نداد در آن آخرین نفس

از بعد تشنه کشتن و آن ظلم بی حساب | شد خورد سینه آتش زد و لیدان فرس
اطفال بیگناه گرفتار یک سپاه | افغان و نالهٔ توام آوازهٔ جرس

محزون اگر بروز قیامت شود عذاب
دست یداللهیت برون آرد از قفس +

## در شهادت و جلالت امیر المومنین علیه السلام

شاهی که بود عالم امکان مکون | اعدای دین ز دست یداللهیش زبون
با حبش آنکه بست ندارد غم از جحیم | سوی جنان ولایش اورا است رهنمون
دیل است جای آنکه تو بغض در ضمیر | دوزخ نصیب آنکه نهند کینه اش کنون
شجعان روزگار بروز مصاف او | لرزان چو بید گشته و در بوتهٔ جنون
از ذوالفقار صاعقه کردار آب دار | هر شیر کی بجاه سقر گشته سرنگون
مرحب بتیغ قهر شد و با عمرو عبدود | بیجان شدند با همه حیله و فنون
از دور کار خوار شوی این چه کینه بود | کردی تو آسمان و زمین از چه بیکون
تیغ خدا کجا و شه لا فتی کجا | کردی محاسنش تو بمحراب غرق خون
ای چرخ از چه باز نماندی ز گردشت | ای دهر شوم از چه بکشتی تو واژگون
ای آفتاب از چه بکشتی تو منخسف | زینب سرشک ریز بسر سینه شد برون

منخسف

بی اختیار گفت برادر شدم یتیم
دیگر شد است تا رمن جسم برعیون

محزون بجمس مکلش آورد چون پناه
باید شود بهر دو سرا ضامن دیون

## ایضاً در مدح مولی الموالی امیر المؤمنین ع

ای پیشوای جمله خلایق بامر حق
از انبیا مقدم و از اولیا سبق

آنکس که نیست مهر تو اندر دلش یقین
باشد عذاب هفت جحیمش ورا نسق

از دوزخش چه باک بر آنکس ولای تو
بنهاده است چونکه خلاص در طبق

مارا ست استعاذه بسوی تو روز و شب
از فاتح الکتاب الی سورة الفلق

هر آیه ز آیه قرآن ثنای تو
از ابتدای صفحه الی آخرین ورق

شجعان روزگار بر روز مصاف تو
بی روح مانده همچو جدا است بی رمق

از پشت تو شیر ژیان نقشه صور
در صولت تو غرق دلیران در عرق

یکذره عکس پرتوت ار جلوه گر شود
در آسمان زرد شود سرخی شفق

محزون چو در پناه علی دید خویش
بیشک بروز حشر شود در جوار حق

## ایضاً در مدح مولانا سید الاوصیا امیر المؤمنین ع

ای آنکه خادمان تو میکال و جبرئیل　　الیاس و خضر نیز بود ورطه دلیل

کشتی وسیله همه انبیای حق　　محتاج بر تو آدم و هم نوح و هم خلیل

میر هدا و هادی و بعد از پیمبری　　هم قاسم بهشتی و ناری و سلسبیل

از پنجه تو چشمه تسنیم و کوثر است　　در دست تست قلزم و جیحون و رود نیل

سبط کرب و بلا تو بتاب تشنگان خویش　　کشتند گشته قاسم و عباس هم عقیل

از بهر قطره آب حسینت به الناس　　خواری نگر عزیز خدا گشته چون ذلیل

اطفال خوردسال بدو رشت سر شکریز　　پامال برهنه بیکس و بیار و بی کفیل

تب دار ناتوان تو افتاده بیدوا　　الشیر کرد کار یکی با این علیل

محزون بدوستی علی کوشش آل او　　تا در قیام تو شکی زآب سلسبیل

## مدیحهٔ سید اوصیاء و سرور اتقیاء مولانا امیرالمؤمنین ع

ای آنکه جد و باب تو را مانده در کف　　اندر جوار ارث آدم و توحید در شرف

سلطان اتقیائی و در روح مجتبی　　در های حسن و زنو افتاده از صدف

اصل و حسب مبدء نور و لا فتی　　سرچشمه امامتی و شاه لو کشف

در شان تست این بس است که اندر غدیر خم　　دست کفایت نبوی بوده با کف

ز انمنصب رفیع ملایک نظاره گر — از عرش تا بتحت ثری ماند صف بصف

فند . تو در غدیر چه گردید آشکار — معلوم شد که بود ولای تو از سلف

تیغ نگشت بخت هر آنکس ز روی بغض — مخذول شد . ولی تو شدی شاه من عرف

هر کس ز دوستی تو گردید منحرف — بیشک که اوست نطفهٔ فرزند ناخلف

از حدت هوای غدیر خمت مرا — آمد بیاد گرمی صحرای یوم طف

دارم ز دشمنان تو بس شکوه با دل — ریحانه ات حسین شد از ظلم شان تلف

مهمان کنار آب که دیده است تشنه لب — بردار سر ز خاک تو ایشه النجف

بنگر بروی سینهٔ مجروح شمر را — آنسینه که تیر بلا را بود هدف

مقتول کس ندیده سرش از قفا جدا — در زیر تیغ داشت نوای وا اسف

اطفال کوچکت همه از تشنگی غمین — اعدای نابکار جفا کار هر طرف

زینب بالتماس ز مژگان سرشک ریز — اما سنان و خولی بیرحم در شعف

شاها حصول مقصد محزون جوازشت
زیرا که مهر نیست جدا هرگز از کلف

## در شهادت مولی الموالی امیر المؤمنین ع

بصبح نوزدهم در سجود بعد قیام — نماز نافله اش را نداده بود سلام

چه گویم از ستم روزگار و دهر زبو ن / که گشت دست قضا از آستین ظلم برون

رسید ضربت شمشیر کین بتارک ا و / چو ماه چارده منشق سر مبا رک ا و

عمامه خون جبین خون و چهره خونین شد / محاسن شه دین در نماز رنگین شد

حبیب وصل بمحبوب در عبادت شد / دلش ز محنت اینروزگار راحت شد

ندا بلند شد از جبرئیل جو سما / الا الا قتل فی الصلوة شیر خدا

شنید زینب غم دیده دست بر سر زد / دوید و دست دگر دامن برادر ز د

امام ممتحن و شرح زوی هر دو سرا / روان بمسجد و در زبان بوا ابتا ه

حسن دوید و سرش را گرفت بر دامن / حسین بمقدم بابش نهاد و جه حسن

گهی بگوذ فغان کرد بهر فرق پد ر / گهی بکرب و بلا ناله داشت بهر پسر

کشید صیحه و افشاند اشک چون سا له / برای کشته مجروح بسجده نا له

فقال صرت من الهم انت یا ولدی / وانسترحت الی الجنة انت یا سندی

علی تو فارغ غمهای انجهان شده / جدا تو از پدر پیر نا توا ن شده

علی تو کوکب بخت حسین خونجگری / شبیه جد گرامی ستاره سحری

سهیل من تو و همدم تو و هلال تو ئی / ضیاء دیده لیلای پر ملال تو ئی

نه سم چگونه غمت را برون ز سینهٔ من / به انتظار تو در خیمه سکینهٔ من

| | |
|---|---|
| چگونه زنده بمانم ز بعد مردن تو | چه سان نظاره نمایم بجان سپردن تو |
| برای حسرت ناکامی تو اید لخون | رضای نوحه گرت را ببین شد محزون |

## در ظلم وارده بجناب امیرالمومنین ع و مظلومیش در صبح نوزدهم رمضان

| | |
|---|---|
| دست قضا چه گشت نمایان ز آستین | شد آشنا چه تیغ بر آن شاه راستین |
| خامم بسر چگونه نویسم شرح حال را | بشکافت فرق حیدر و انداخت بر زمین |
| غلطان میان دامن محراب آن جناب | خون از عمامه جاری و پیشانی و جبین |
| شاهی که عکس طلعت او جلوهٔ جهان | آلوده گشت از چه چنین روی نازنین |
| یکجا امین وحی باواز قد قتل | بگفت شد شهید ستم هادی یقین |
| زینب نمود چاک گریبان ازاین ندا | کلثوم برکشید ز دل نالهٔ حزین |
| افغان مجتبی ز زمین رفت بر سماء | شد روز کار تار بچشمان شاه دین |
| آمد حسین اشک فشان از یسار وی | اما حسن بوا ابا بود از یمین |
| کی باب تاجدار که مارا یتیم کرد | او شادمان و ما همه در ماتمت غمین |
| آغوش جان گشود بحسرت نظر نمود | بوسید بر دو را و بیان کرد اینچنین |
| کاندر عزا من منمائید اضطراب | افکنده اید غلغله در چرخ چارمین |

حسن

| | |
|---|---|
| یاد آمدم زمحنت ایاست الحسین | خواہی شہید گشت تو از زہر آتشین * |
| اما حسین من بصبت کربلا رود | خواہد شہید گشت زاشرار مشرکین |
| گرتیغ کین شکافد فرق منیر من | اور از تیر پارہ شود چو زرگ دتین |
| خواہد زذوالجناح فتادن بروی خاک | با جسم چاک چاک تہی میشود ززین |
| از بسکہ تیغ و تیر ورسد بر وجود او | خاک بلا زخون شریفش شود عجین |
| کس نیست تا زند زغمش از وفا بستر | کس نیست تا کشد زجگر نالۂ حزین |
| یک زینب ست آنہم جو رمخانغان | بلکہ اہر است وانیہم ظلم معاند ین |
| گوید بشمر رحم نما بر غریب من | ہنگام جان سپردن و دیدار آخرین |
| گاہی بر آن تن فجز و رخ در نوا | گاہی رود بخیمہ بہ بالین عابدین |

محزون فسردہ شد زغم شاہ لوکشف
گوید چگونہ شرح جفای ظالمین

ایضاً در ضربت زدن ابن ملجم مرادی لعنہ اللہ بتارک مبارک مولی الموالی ع

دہ

| | |
|---|---|
| قبل نماز تہجد زروی صدق و صفا | چہ شد زخانہ بمسجد روانہ شیر خدا |
| بشوق ایزد منان بلند گفت اذان | رسید ہر طرف آن صدای روح افزا |
| پس از اذان بمسجد بزوال اجلالش | شدہ بطاعت حق در نماز و گرد دعا |

پس از قیام و قعود و رکوع شد بسجود
که ناگهان زقفا جست آن لعین دغا

زآشیانهٔ فردوس جبرئیل امین
رسید ناله کنان در میان ارض و سما

که آه آه علی کشته گشته در محراب
بسان طایر بی آشیان نمود ندا

شنید زینب پردل بزد بسینه و سر
دو دیده اشک فشان سوی نوحه دو سرا

نمود چاک گریبان که ما یتیم شدیم
که کرده صبح امید مرا چه شام عزا

زجای جست روان گشت سبزپوش چمن
ولی بوالابا بود رشید الث

حسن عمامه ژولیده داشت غم بر سر
حسین بپیرهن صبر را نمود قبا

یکی بزخم سر انورش نمود نظر
یکی کشید ز دل نالها و وا ابتاه

یکی گرفته سرش را چه جان بدامن خود
یکی گرفته در آغوش خویشتن پا ها

بحیرتم که چه تقدیر بود در عالم
قضا زروز ازل ریخته چه طرح و بنا

حسین دید کهی فرق منشق پدرش
کهی سر پسر اندر زمین کرب و بلا

کهی گرفته قدمهای باب در آغوش
کهی زداغ پسر گفت آه وا ولدا

علی زدیدن سرو قدت بلا کشدم
زبعد مرگ تو ای خاک بر سر دنیا

بآرزوی جمالت تمام اهل حرم
بانتظار تو بنشسته مادرت لیلی

برای این تن صد چاک شد رضا محزون
روا است آنکه بود در پناه روز جزا

گشت

## ایضاً در مصیبت مولانا امیر المومنین ع

بنالیم و تا کی ز دست زمانہ — تو ای چرخ تا چند داری بہانہ

ز جور تو زلزل بہ اوضاع عالم — بود مضطرب از تو ارکان خانہ

بدرد یتیمی حسن شد گرفتار — حسین از جفای تو بی آشیانہ

برای قضای شہنشاہ یزدان — کمر کردہ ای جا جو شبانہ

ندای الا قد قتل شد چو مسموع — ز پیک امین خدای یگانہ

کہ ای وای کشتہ شد آقای قنبر — دو شہزادگان سوی مسجد وانہ

سراسیمہ بر سر زنان اشک ریزان — روان سوی محراب از آستانہ

حسن راس مشق گرفتہ بدامن — نوای حسینی بلند عاشقانہ

حسن گفت بابا کہ کردہ یتیمم — کہ بنمودہ اید شمنی دوستانہ

حسین گفت برخیز بادست رافت — بہر خوابیانت بدہ آب ودانہ

بیا تا برم من بعزت بمسجد — بود منتظر زینت صحن خانہ

امیداشت محزون زفرقش قہارش — ز ہر چند بہ محشر نازیانہ

## ایضاً در مصیبت امیر المومنین ع و بیحیائی معاندین

تفو بادت ای دنیای غدار — نمودی جور بسیاری باخیار

نمودی کید با جبل المتین — عداوت با امیر المومنین

جفاها کرده بعد از پیمبر — عذاب ظلم بستی دست حیدر

نه تنها در مدینه ظلمها شد — ستمها از تو در کرب بلا شد

کهی در ریسمان بستی پدر را — کهی محکم تو بازوی پسر را

چه بیماری که اندر جان سپردن — چهل منزل نمودی غل بگردن

روان خونش زاوداج و قدم بود — ولی اندر تمنای عدم بود

نمی زاد مرا ایکاش مادر — نمیکشتم اسیر قوم ابتر

همیکرد دید همرو نم دل افگار — همیبارید اشک از بهر بیمار

## در توسل براضیهٔ مرضیهٔ طاهرهٔ مطهره و مصائب آن مخدرهٔ مظلومه خطاب بآن مقدسهٔ معصومه صدیقهٔ کبری فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها و علی ابیها

ما شیعیان تو ایم یا فاطمه مددی — مادر امان تو ایم یا فاطمه مددی

با درد و رنج و غمی مجروح از ستمی — ستدیدهٔ عدی یارت شدهی یا فاطمه مددی

محزون شده جهان مجروحهٔ دل و جان — ممنوعه ازکهی مضروبه ازکهی یا فاطمه مددی

| | | | |
|---|---|---|---|
| بالله نو ممتحن | الکش نو دروطن | نیلی توازبدنی کابیده از سنی | یافاطمه مددی |
| اشک بیان | منظر اندر عزای پدر | پهلو شکسته زور خوابیده در لحد | یافاطمه مددی |
| در حشر فاطمه | نزد یک فاطمه | در زمره شهدا آخر تو از مددی | یافاطمه مددی |

محزون نوحه گرت شد ذاکر پسرت
از گوشه نظرت اورا بود مددی یافاطمه مددی

## در محنتهای آنمعصومه وخطاب بفلک وتشویق بدوستی ومحبت آنمعصومه

فلک گر شنیدی نوای فاطمه را | گرفته تو چرا اشک جای فاطمه را
زبوستان وصالش چرا تهی کردی | برای بردن یک گل صفای فاطمه را
بروز حشر خداوند داور یکتا | رضاست هر که بجوید رضای فاطمه را
ندید خشک دراینجهت قلیل کسی | زشام تا بسحر دیده های فاطمه را
کسی ندید زهفتاد و پنج روز زیاد | پس از نبی گرامی بقای فاطمه را
بگوش دل بشنو شیعه از میانه در | فشارش الحد و نالهای فاطمه را
بجمع کردن آیات حق امیر عرب | شنید آنشه خوبان صدای فاطمه را
که گفت آه مرا سقط شد اعز جنین | بیا تو فضه نظر کن فنای فاطمه را
همیشه مرگ طلب کرد در مناجاتش | شنید هر که در آنجا دعای فاطمه را

فلیذ

مرا گمان که ندیده زنی دلاید دوران | بلای فاطمه و رنجهای فاطمه را
مگر که زینب غمدیده شتم کش او | بدید محنت و هم ابتلای فاطمه را
بنال همچو هزاران تو روز و شب محزون | که تا بحشر ببینی وفای فاطمه را

نظر کنی که خداوند قادر و قهار
زظالمین بستاند جزای فاطمه را

## در پریشانی حال بضعهٔ احمدیؐ و بضاعت محمدیؐ حضرت زهراؑ

ایفلک نالم ز جورت تا بکی | بسکه نالیدم شدم مانند نی
تا بکی باشم من اندر واهی | رحم کن بر حال زار فاطمه
یا رسول الله کجائی ای پدر | مینگری از چه زاحوالم خبر
شد سیه از ضرب سیلی روی من | از لگد بشکست این بازوی من
ای تو مرهم بر جراحات دلم | گوشهٔ بیت الحزن شد منزلم
یا ضیاء العین یا نور الهدی | جو میت ای باب نامی در کجا
ای تو مصباح شب یلدای من | خورد بشکرای پدر اعضای من
کشتهٔ ایمهر زهرا محسن | کینه ها از سینه ها شد منکشف
ایچراغ حجرهٔ تاریک من | هستی تو دور هم توئی نزدیک من

ظاهرا بابا تو در خاکی نهان ‌ — ‌ لیک آثارت بود هر سو عیان

صوت قرآن تو آید گوش من ‌ — ‌ رفته از تن صبر و تاب و هوش من

آفتابی محتجب اندر سحاب ‌ — ‌ ای گل بوی تو آید از گلاب

کز حسن بویم بجایت که حسین ‌ — ‌ گاه بارم اشک حسرت از دو عین

خواطری آشفته دارم روز و شب ‌ — ‌ جان زهرا آمد از غصه به لب

از برایم گشته محزون اشکبار
نالہ دارد ہمچو بلبل زار و زار

## ایضاً در پریشانی حال آمظلومۂ معصومہ سلام اللّٰہ علیہا

زبعد رحلت ختم رسولان ‌ — ‌ بزہرا گشت دنیا ہمچو زندان

زبس آمد بلا ... ناگہانے ‌ — ‌ قرین رنج شد در نوجوانے

دلش آشفتہ ردی ہمچو شہر ‌ — ‌ حسنین سکینت باقتب مکدر

پدر جان دختر بی بال و پر شد ‌ — ‌ غذایش روز و شب خون جگر شد

ہمچون غمہای عالم شد دچارم ‌ — ‌ زجور اشتانت خوار و زارم

کسی از تو کسی نکرده یاری ما ‌ — ‌ سری بر دار و بنگر زاری ما

زبس شد جور بر من بی نہایت ‌ — ‌ ز اعدای زمان دارم شکایت

فدک زنا و مابی آب و نانیم — همه صید جرم بی آشیانیم

از آن روزیکه دلبندارت نهان شد — دگر زهرای مضطر ناتوان شد

بغمهای جهان گشتم گرفتار — مرا در دیتیمی کرده سپار

نگر حالم چه سان بابا تباه است — رخم از سیلی اعدا سیاه است

زنها صورتم از ظلم خسته — ببین پهلوی زهرایت شکسته

ببازویم ز ضرب تازیانه — چو بازوبند افتاده نشانه

بسر عمت نشسته کنج عزلت — ز کید امتان بی حمیت

سرشک دیده میپوید بهانه — دگر تاریکشد محراب و خانه

فلک بنهاده بار غم بدوشم — مناجاتت چرا ناید بگوشم

بیا بابا نما بانگ اذانی — بگو با من ز روی مهربانی

بیاور بهر من آب وضو را — نمودی قطع طرح گفتگو را

بیا آورده ام مسواک و شانه — شدی در خاک اندر یکانه

اگر شوان دگر دیدن عیانت — زبوی پیرهن جویم نشانت

امان از بیکسی داد از جدائی — پدر جان از چه کردی بیوفائی

بنالم تا بکی از چرخ وارون — ندارم همدمی جز آه محزون

فاطمه بی آشنا شد در وطن شد وطن بیت الحزن / خون من کردید خوناب جگر در کجائی ای پدر

یا ضیائی یا حبیبی مهجتی انت روحی راحتی / یا ابا غیاثی فانظر کالمطر در کجائی ای پدر

اشک زهرا همچو باران بهار رفته از کف اختیار / جان من تیر بلا را شد سپر در کجائی ای پدر

شد بر آن قبر منور زار شد انجا بیمار شد / چند نالم از غمت شب تا سحر در کجائی ای پدر

یا رسول الله امان از بیکسی من بدردم همنفسی / گشته ام چون طایری بی بال و پر در کجائی ای پدر

بازویم از تازیانه شد کبود از ستمهای حسود / پهلوی زهرا شکست از ضرب در در کجائی ای پدر

کربلائی بر سر بیمار خود بنگری افتاده خود / عذر بست باشند دو مختصر در کجائی ای پدر

عندلیب آشنا بود محزون زار گشته این شعر از / دار هانیش در جزا نیش از خطر در کجائی ای پدر

## ایضاً در مصیبت و محن و پریشانی حال آن معصومه صلوات الله علیها

یاد آمدم ز حال پریشان فاطمه / داغ نهان و دیده گریان فاطمه

ماه جمال ختم رسولان چو شد نهان / عالم سیاه گشت بچشمان فاطمه

بعد از پدر مدام تبه روزگار بود / سر بخت سیل اشک بدامان فاطمه

تا بود آنچنان زده سر پنجه با قضا / آخر قدر گرفت گریبان فاطمه

یکجا مدینه گرد بر او تنگ روزگار / شد در بقیع خانهٔ احزان فاطمه

جا دارد آنکه ناله نمائیم در روز و شب ‌‌ ‌ یاد آوریم و شام غریبان فاطمه

از یاد کی رود غم و درد و مصیبتش ‌ نالیم و بهر قلب پریشان فاطمه

جانها فدا کنیم و اگر در رهش کشت ‌ قربان بیکسی یتیمان فاطمه

گاهی نظر بسوی حسن که سوی حسین ‌ آرام رفته از دل و از جان فاطمه

تا زنده بود آنچه فغان کرد هیچ کس ‌ آبی نزد بآتش سوزان فاطمه

جز آنکه باب خانهٔ او را بسوختند ‌ آتش زدند آن دل بریان فاطمه

مریم پی عبادت و از بهر خدمتش ‌ فخریه گرد شد ز کنیزان فاطمه

تا آنکه در فضای جنان گشت او مقیم ‌ گردید قطع رنج فراوان فاطمه

محزون لسید وارگه گردد بروز حشر
محبوب از غلام غلامان فاطمه

## در مناجات شفیعهٔ یوم جزا صدیقهٔ کبری فاطمهٔ زهرا سلام اللّه

بخلوت خانهٔ زهرای گذر ‌ ز بعد باب نامیتش همیر

مناجاتش بسوی حی داور ‌ حبیبی مسکنت عجّل فی وفاتی

سریعا قد تعقبت الحیاتی

ز بعد باب من خستم رستوانان ‌ بدیدم ظلمها از قبحی فراوان

برنبرا کشته دنیا همچو زندان　　الٰهی اَنتَ عَجِّل فِی وَفَاتِی

سَرِیعًا قَد تَنَغَّصَت الحَیَوَاتِی

تو ئی واقف چه محنت ها کشیدم　　ملامت ها من از اعدا شنیدم

دگر شد قطع زینعالم امیدم　　الٰهی اَنتَ عَجِّل فِی وَفَاتِی

سَرِیعًا قَد تَنَغَّصَت الحَیَوَاتِی

تنم رنجور و دل مجروح خسته　　بسان طایران بال بسته

زپهلوا ستخوانهایم شکسته　　الٰهی اَنتَ عَجِّل فِی وَفَاتِی

سَرِیعًا قَد تَنَغَّصَت الحَیَوَاتِی

دگر سیرم من از انیز ندگانی　　توانم رفته اندر ناتوانی

رسان مرگ مرا در نوجوانی　　الٰهی اَنتَ عَجِّل فِی وَفَاتِی

سَرِیعًا قَد تَنَغَّصَت الحَیَوَاتِی

بجیر ا مرگ امیدم جان زهرا　　بجش سوی جنان سامان زهرا

نباشد ا چنان سامان زهرا　　الٰهی اَنتَ عَجِّل فِی وَفَاتِی

سَرِیعًا قَد تَنَغَّصَت الحَیَوَاتِی

خدایا قاصد مرگم روان کن　　ترحم بر تمام استان کن

تو محزون غمین را شادمان کن — الهی انت عجل فی وفاتی

ربنا قد نقضت الحیاتی

## ایضاً در مناجات آن مظلومه سلام الله

بتول بینوا با چشم گریان — به آه سوزناک و قلب سوزان

چنین میگفت با خلاق سبحان — تو یارب واقفی از حال زهرا

که باشد مرگ از آمال زهرا

امان از محنت و رنج فراوان — فغان از زحمت و غمهای دوران

مرا مونس بود آه یتیمان — تو یارب واقفی از حال زهرا

که باشد مرگ از آمال زهرا

همیشم کشته درد و ناتوانی — ندیدم مهربانی یکزمانی

همی آید بلا ناگهانی — تو یارب واقفی از حال زهرا

که باشد مرگ از آمال زهرا

ندارم در وطن یک آشنائی — چه سازم من ز هجران جدائی

نمیگویم پدر جان در کجائی — تو یارب واقفی از حال زهرا

که باشد مرگ از آمال زهرا

ز ظلم و جور اعدا نیم جانم — ز ضرب در شکسته استخوانم
بود دردم تو هر دم بر زبانم — تو یارب واقفی از حال زہرا
که باشد مرگ از آمال زہرا

شدم سنگ بلا را بس نشانہ — دلم شد سیر از دست زمانہ
ستیہ شد بازویم از تازیانہ — تو یارب واقفی از حال زہرا
که باشد مرگ از آمال زہرا

مقام دادخواہی در قیامت — حضور عرض دارم بس شکایت
نمایم تا ز محرومم شفاعت — تو یارب واقفی از حال زہرا
که باشد مرگ از آمال زہرا

## ایضاً در پریشانی حال آن معصومۂ مظلومہ در مناجات و زبانحالش

چو زہرای مرضیہ بیمار شد — بغمہای عالم گرفتار شد
ز بس رنج دید و ز بس درد و غم — قضا زد بدیوان عمرش قلم
انیسش بدے زینب با محن — جلیسش حسین غمین و حسن
ز پہلو شکستہ در نالہ بود — دم مرگ خود ہجدہ سالہ بود
ولے با دل خستہ سیکرد راز — چنین گفت کے خالق بے نیاز

خدایا تو هستی ز حالم گواه | ز سیلی شده روی زهرا سیاه
پس از باب نامی شدم خوار و زار | جفا دیدم از قوم بی اعتبار
صبا قاصدم شو به پیک اجل | ندارم امیدی ز طول امل
بگو ای اجل چاره کن درد را | به من اشک سرخ و رخ زرد را
ز زندان تن روح را کن خلاص | بیاید بسوی جنان اختصاص
که من سیر از زندگانی شدم | دگر ناامید از جوانی شدم
رسان از من زار بروی سلام | رسانند مرا سوی باب کرام
بگویم پدر الامان الامان | شکایت بسی دارم از امتان
نظر کن به پهلوی و اعضای من | که درهم شکست استخوانهای من
سهام بلا بر دلم دوختند | پدر جان در خانه ام سوختند
فشردند از بس بدیوار و در | ز پستان من ریخت خون جگر
انیسم شده بر زمین سرنگون | برای شهیدم اعز جنین

همین شکوه را تا قیامت کنم
ز محزون مضطر شفاعت کنم

## ایضاً در پریشانی حال المعصومه ستہ

| | |
|---|---|
| کجائی تو ای باب ذو الاقتدار | نظر کن عزیزت چو سان گشته خوار |
| تو آسوده گشتی و ما در غمیم | بمحنت گرفتار در ماتمیم |
| سر از قبر بیرون نما و ببین | امیر عرب گشته خانه نشین |
| کجائی ببینی حسین و حسن | بہر یک بگوئی فدای تو من |
| ز رافت بگیری بگیرا کنار | بگیسر انمائی بدوشت سوار |
| کنی پاک سیلاب شان از نظر | ز زہرای عطشہ بگیری خبر |
| بغم خواریم رنجه داری قدم | عیادت نمائی نشینی برم |
| ز بیداد اینقوم ظلم عمر | شده محسنم سقط از ضرب در |
| زبس رنجه و بدم ز قوم جهول | دگر گشتم از زندگانی ملول |

یقین گریه را تا قیامت کنم
ز محزون مضطر شفاعت کنم

## مثنوی در پریشانی حال بضعهٔ احمدی سلام الله علیها

| | |
|---|---|
| آن بتول زار با قلب ملول | در شکایت بود با ختم رسولؐ |
| کی پدر آزرده بنگر فاطمه | چو نخل پژمرده بنگر فاطمه |
| بعد تو شد تار بر ما روزگار | ناله پنهان گشته آشکار |

دهر بر ما زد بسی سنگ محک — تا که بردارد ست ما باغ فدک

ما گرفتاریم با دیو و پری — منبرت را گشت غاصب دیگری

سر برآر از قبر بنگر از وفا — مسجد و محراب گشته بی صفا

در کجایی تا نمایم گفتگو — از برایت آورم آب وضو

شانه و سجاده و مسواک را — بنگرم آنخواجهٔ لولاک را

از فلک آمد مرا بس درد و برد — گر لگد اعضای زهرا گشت خورد

گرچه زنده بودی بابا درم — میکشیدی دست رأفت بر سرم

کی شود آسوده گردم زینهم — محتشم شد گشته بابا در رحم

اینچنا تنها ندارد مرهمی — کن تو بیرون از دل زهرا غمی

پس مخاطب ساخت پیک چاره را — کی اجل دریاب این آواره را

رو بسوی مهبط تنزیل کن — مردنم زد یکشد تعجیل کن

فاطمه از زندگانی سیر شد — وعدهٔ حق از چه رو تاخیر شد

این بگفت و گشت خاموش از سخن — طایر جنت شد از بیت الحزن

شد قرین وصل باب نامیش — اید و صد افسوس از ناکامیش

از غمش محزون مضطر نوحه گر — اشک ریزان از پی شام و سحر

## مخمس در پریشانی حال آن معصومه سلام الله

یارب از چیست مرا نیست بجز ناله و آه	حال آشفته و از غصه بدن گشته چو کاه

غم هجران پدر روز مرا کرده سیاه	الم و محنت اندوه مرا کشته سپاه

روز و شب از پی پیک اجلم چشم براه

به بر آیا و صبا از من غمدیده پیام	به بر باب گرامی ز من زار سلام

گو که زهرای تو شد خسته از این قوم لئام	زندگانی شده بعد از تو بما جمله حرام

گر کشم آه بسوزند یقین ماهی و ماه

تا بکی یاد نمایم قد و بالای تو را	چهره همواره و آن طلعت زیبای تو را

صوت قرآن تو و ناله شبهای تو را	که بیائی بنگر چهره زهرای تو را

یکسان زاچه شود گر بدهی بار پناه

انچنان آن زه درکه بودی بسترم سایه تو	می شنیدم همه دم خواندن هر آیهٔ تو

نظری کن ز محبت بدر خانهٔ تو	بین که این قوم جفا سوخته کاشانهٔ تو

طایران حرمت را نبود هیچ پناه

گردن کج نکرم چند حسین و حسنم	شده کاهیده ز هجران تو بابا بدنم

صبح تا شام بدر گوشهٔ بیت الحزنم	ناله و ابتا بد تو ورد سخنم

چه شود گر بنمائی بمن زار نگاه

بوطن همچو غریبانم و با ناله خوارم — حجب آسا همه دم گوشه هر دیوارم

بعیادت قدمی نه بخدا بیمارم — با جدائی چه کنم درد یتیمی دارم

نه امیدی است مرا جز الم و محنت و آه

ز عنایت نظری کن تو بر این بیکس من — تو هر درد دوائی و توئی داروی من

هر کجا می نگرم بوی تو آید سوی من — سرخی چشم مرا بنگر و هم بازوی من

رویم از ضربت سیلی بکرم گشته سیاه

ای فلک ظلم تو بحدی شده کو تعبیرم — بسکه از جور جفاهای تو من دلگیرم

سخت دلگیرم از زندگی خود سیرم — الحمد لله چه افتاده اجل تاخیرم

زانکه از حال دل غمزده کان نه آگاه

کو نیا با محن آمیخته شد آب گل من — کیست مرهم بگذارد بجراحات دلم

یا علی گر ننمائی بعنایت بحلم — تا قیامت من مظلوم یتیم منفعلم *

عذر خواهم تو دگر خواریم آخر در نگاه

روز محشر ز فغان محشر دیگر دارم — محسن کشته و قنداقهٔ اصغر دارم

هم حسین دارم و هم زینب مضطر دارم — داد خواهی به بر حضرت داور دارم

زهر ابجیم پر بکاه • اندر مناجات و دعا — سبحنت یارب واقفی دارم بلبل بس نکوها

شبهای هجران تا بکی جور بعیدان تا بکی — قلب پریشان تا بکی بر من ستم تا کی روا

محنت دگر دمساز شد غمخانه بر من باز شد — وقت نیاز و راز شد روزم شده شام عزا

ای مرگ پنهانی بیا از حی و سبحانی بیا — بر غارت جانی بیا کن فارغم زاین بلا

از زندگی سیر آمدم وز عمر دلگیر آمدم — پابند تقدیر آمدم از انقفس بازم رها

بعد از پدر خوارم دگر از شام نالم تا سحر — کس نیست از حالم خبر یارب رسان مرگ مرا

ای خالق ارض و سما ای پادشاه ذوالوفا — رحمی بحبه زوئم نما اندر جزانجا بما

## ایضاً در مناجات آمنه سلام الله

یارب نگر بر حال من برگشته بین اقبال من — بر روز و ماه و سال من یوای بر احوال من

انجا نی فریاد رس زهر اندارد هیچکس — مانند مرغم در قفس یارب نگر بر حال من

از غصه جان آمد بلب غم شد دچارم روز و شب — از بخت خود دارم عجب یوای بر احوال من

اندر دمشق ماندم غریب نه مونسی و نه حبیب — تا صبر و ماندم نه شکیب یارب نگر بر حال من

تا کی کنم راز و نیاز تنها شدم اندر حجاز — بیچاره کار ما را چاره ساز ای وای بر احوال من

یارب نگر بر زاریم بر اشکهای جاریم — رحمی نما بر خواریم یارب نگر بر حال من

طاقت نماند و درد تن شد منزلم بیت الحزن — با اخشین و انجمن یوای بر احوال من

ای چرخ خوارم کردهٔ بی اعتبارم کردهٔ / بی اختیارم کردهٔ ای وای براحوال من

آزرده شد بازوی من نیلی رسیلی روی من / شد خورد این پهلوی من یارب نگر بر حال من

ابعاد وحی و محسن از جفای مشرکین / کشته شهید کین جنین ای وای براحوال من

یا فاطمه محزون شدم من در ولا مفتون شدم / اندر حیات اندر ممات ای دوستی آل من

## ایضاً در پریشانی حال جدّهٔ سادات سلام الله علیها

زهرای مضطر بیقرار روزش تیره چون شام تار / گاهی چنین بی اختیار خوارم نمود روزگار

تا کی زنی سنگ ملک بگرفته از ما فدک / تا کی بغم باشم دچار خوارم نمود روزگار

آتش بجان افروختی کاشانه ام را سوختی / تا چند باشم اشکبار خوارم نمود روزگار

بی بال و پر گشتم فلک دور از پدر گشتم فلک / تا کی بنالم زار زار خوارم نمود روزگار

من ناگهانی میروم در نوجوانی میروم / آمد خزان در نوبهار خوارم نمود روزگار

تا کی پریشان خاطر ای وای از بی مادری / محنت گذشته از هزار خوارم نمود روزگار

داد از یتیمی بیکسی دیدم ستمها من بسی / استم چو چند بیقرار خوارم نمود روزگار

گشتم تهم آغوش لحد شد خورد پهلو از لگد / ای بیوفا بی اعتبار خوارم نمود روزگار

محزون بسان بلبلان بهرم بود اندر فغان / بابا بود دار القرار خوارم نمود روزگار

## زبان حال حضرت زهرا خطاب بباد صبا در مصیبت پدرش

صبا برو به پیمبر بگو بیا و ببین — چگونه فاطمه ات را شده است سقط جنین

بگو که سینه گدازند کشته شد پسرم — فلک چه خاک مصیبت که ریخت بر سرم

ستانده اند همه جمعی ز آشنای تو — زدند آتش کین را بباب خانهٔ تو

صبا بگو برسول خدا که سرورا — نگر بدختر زارت چگونه خوار و فکار

نموده تو چرا قطع مهربانی را — شدم دچار بلاهای ناگهانی را

ز بس رسیده بزهرا پدر جفا تنها — مراست در دل خونین بسی شکایتها

ببین که فاطمه ات بی پناه شد بابا — ببین که صورت زهرا سیاه شد بابا

پدر بمحنت دوران بدی تو دلجویم — ببین که خورد شده استخوان پهلویم

خوش است آنچه بیابی تو از کرم ببرم — سنا نفی زده بابا لگد برا بکمرم

میان امت بی رحم بس حقیر شدم — قسم بجان تو بابا ز عمر سیر شدم

تباه گشته چنان روزگار و روزم
که منتظر بی شعرهای محزونم

## در بیکسی و پریشانی حال آن معصومه خطاب به پدر بزرگوارش

بابا مرا به بوتهٔ هجران گذاشتی — ما جمله را بآتش هجران گذاشتی

کشتی بخاک تیرہ نہان آیدر ولے — ما را میان کینۂ عدوان گذاشتی

فارغ شدی زمحنت این نشاۂ خراب — لیکن مرا بشدت دوران گذاشتی

راحت شدے زرنج فراوان اشتان — با اہل فتنہ جمع پریشان گذاشتی

از ما جدا شدی و بجاوید متصل — غمخانہ را برای غریبان گذاشتی

اینده خنجر ستم زدۂ بی پناہ مرا — با سوز و آہ و دیدہ گریان گذاشتی

اینطایر شکستہ پرت را در اینجہان — چو بیضہ در میان بیابان گذاشتی

ای نفس مطمئنہ تو زہرای خویش را — مانند جغد گوشۂ ویران گذاشتی

دارم ہزار شکوہ از انقوم بی تمیز — گلہا میان خار مغیلان گذاشتی

بنگر حسن بر زدہ دارد فغان حسینؑ — با حسرت سرشک یتیمان گذاشتی

پہلوی من شکستہ و بازو سیاہ — با با مرا بہ آہ فراوان گذاشتی

آنمحسنی کہ نام نہادی تو در شکم — او را شہید ظلم لعینان گذاشتی

محزون خویش را تو باین آستان ما — از چاکران بوذر و سلمان گذاشتی

## ایضاً زبانحال صدیقۂ کبری سلام اللہ

ای باب بزرگوار زہرا — بنگر تو بحال زار زہرا

بنما نظری بخواری من — ای مایهٔ افتخار زهرا

بعد از تو خزان عمر من شد — ای نوگل نوبهار زهرا

بردار سر از لحد پدر جان — چون نالهٔ آشکار زهرا

ای مهر نهان من نگاهی — بر اسپند دل و اخدار زهرا

گردیده هجوم لشکر غم — از هر طرفی دچار زهرا

چون روی تو محتجب شد از ما — از کف شده اختیار زهرا

من مضطر و بیکس و غریبم — ای راحت قلب زار زهرا

بابا بنگر تو بیقرارم — لطف تو بود قرار زهرا

از سیلی قوم فتنه جو من — نیلی شده چون عذار زهرا

از ضرب لگد نمانده جانش — بنگر تو بروزگار زهرا

محزون بخدا امیدوار است
آخر برسد جوار زهرا

## در وصایای خاتون محشر فاطمهٔ اطهر سلام الله علیها و علی ابیها

پسر عم بسکه در دل عقده دارم — بیا بنشین بوقت احتضارم

دمی از مهربانی در کنارم — ایک حاجی مسند افراق

تو ئی چو دافع غمهای زهرا　　تو هستی مونس شبهای زهرا

به بین نیلی شده اعضای زهرا　　الیک حاجتی بهذا فراق

من از ظلم فراوان ناتوانم　　چنان دلگیر از قوم زمانم

زضرب در شکسته استخوانم　　الیک حاجتی بهذا فراق

سرشک دیده ام جوید بهانه　　به بازویم زضرب تازیانه

چو بازو بند افتاده نشانه　　الیک حاجتی بهذا فراق

جدائی میکند ترک وصالم　　اگر دارے بدل رنگ ملالم

چنین جالی نما جانا حلالم　　الیک حاجتی بهذا فراق

که وقت شیون و غوغاست اکنون　　دم جان دادن زهراست اکنون

خلاص از محنت دنیاست اکنون　　الیک حاجتی بهذا فراق

توقع دارمت کز راه احسان　　بشب غسلم دهی از خلق پنهان

بخاکم بسپری مثل غریبان　　الیک حاجتی بهذا فراق

پس از دفنم بپا کن شور و غوغا　　بخوان از بهر من یاسین و طاها

بگو صد حیف از هجران زهرا　　الیک حاجتی بهذا فراق

پسر عم جان نو جان خسته‌ام ..　　حسن باشد ضیاء مردم عینم

برای زینب اندر شور و شینم | الیک حاجتی هست از فراق
بسامانم دگر مادر ندارند | بجز آه و دو چشم تر ندارند
بغیر از تو کسی بر سر ندارند | الیک حاجتی هست از فراق
بکلثوم حزینم کن عنایت | زمحزون غمینم کن شفاعت

مبادا لجّتش روز قیامت
الیک حاجتی هست از فراق

## ایضاً فی وصایا ها صلّی الله علیها و علی ابیها و بعلها

پسر عم چه گویم ز جور زمانه | فلک بگه جو بد پایی بهانه
شکسته ز ضرب لگد پهلوی من | سیه گشته بازویم از تازیانه
تمنای من از تو بعد از وفاتم | تن لاغرم را بنه صحن خانه
بده غسل بعد از حنوطم کفن کن | پس آنگاه بنما تو دفنم شبانه
مکن با خبر یکتن از دشمنان را | به تشییع بیگانگان و یگانه
الا ای شه تاجدار عزیزم | دو محنت مرا میکشد در زمانه
فراق حسن هست و هجر حسینم | که آغوش من بود شان آشیانه
یتیمند و بی مادرند و غریبند | ندارند چون من کسی مهربانه

که تا جامه بهر ایشان بشوید ‏ زند سوی شان از بهر صبح شانه

تو باید دهی با یدِ حق پرستت ‏ باشیند لبهاشان من آب دوانه

دگر حاجتم اینکه شبهای جمعه ‏ نمائی سر قبر زهرا روانه

بخوانند یکدوره قرآن برایم ‏ بشوق ملاقات من عاشقانه

محبت به کلثوم محنت قرین کن ‏ خصوصا باین زینب مهربانه

یقین هست اشعار محزون محزون ‏ چه دُر گرانمایه اندر خزانه

بقرض الحسن نزد خلاق عالم
بمحشر نبیند دگر تازیانه

## ایضاً در وصایای آن مظلومه سلام الله علیها

پسر عم ای انیس قلب زارم ‏ بیا بنشین زمانی درکنارم

امیدی زجهان دیگر ندارم ‏ ندارم جز تو غمخوار و پناهی

تو خود از محنت زهرا گواهی

بگو بهرم اذان گوید بلالم ‏ رود شاید زدل زنگ و ملالم

چنین حالی تو بهتر بما حالم ‏ ندارم جز تو غمخوار و پناهی

تو خود از محنت زهرا گواهی

توقف کن بیا ای نیم زمانی — بود روز فراق و محشر بانی
هزاران جیفه مردم در جوانی — ندارم جز تو غمخوار و پناهی

تو خود از محنت زهرا گواهی

دگر آمال ایامم گسسته — فلک ابواب امیدم ببسته
دلم آزرده پهلویم شکسته — ندارم جز تو غمخوار و پناهی

تو خود از محنت زهرا گواهی

لگد آمد چنان بر استخوانم — که هم آزرده جان ناتوانم
من امشب نزد بابم میهمانم — ندارم جز تو غمخوار و پناهی

تو خود از محنت زهرا گواهی

بود در سینه از بس عقده پنهان — شده مشکل مرا هجر عزیزان
پسرعم جان تو جان یتیمان — ندارم جز تو غمخوار و پناهی

تو خود از محنت زهرا گواهی

دلم آشفته موی حسین است — همیشه در غم روی حسین است
مرا مقصود از بوی حسین است — ندارم جز تو غمخوار و پناهی

تو خود از محنت زهرا گواهی

چه سان پنهم حسن را اشکبار د حسینم بعد من مادر ندارد
بسوی که ندانم رو سے آرد ندارم جز تو غمخوار و پناہے

تو خود از محنت زہرا گواہی

امان از محنت کلثوم و زینب کہ گشته روزشان تاریک چون شب
رسیده جان من از غصه بر لب ندارم جز تو غمخوار و پناہے

تو خود از محنت زہرا گواہی

بنالم آنقدر از چرخ وارون بیارم آنقدر سیلاب از خون
شفاعت تا کنم فردا ز محزون ندارم جز تو غمخوار و پناہے

تو خود از محنت زہرا گواہی

## در وصایای حضرت زہرا با امیر المؤمنان

بیکه آمد بر سرم سنگ بلا از آسمان ناگہان یا ابن عم مہربان
کشته ام بعد از پدر چون طایر بے آشیان الاماں از جفای اشقیان

یا علی بنشین به بالینم زمان احتضار ...
روز بیجا او بکر سیر کشتم زیجا الاماں از جفای اشقیان

... که شد کابیده جانم از ستمها ...
... گویا ہوید ... الاماں از جفای اشقیان

شاهد حالم بود پہلو ... آهِ سرد
... قبر گشتم ... الاماں از جفای اشقیان

شب بد غمم خو خرم کن ست بد خوشتن بیکفن از دو لمن / دفن کن نهانی ز خلق ابنا ز بنات الان ز جفای ایشان

بعد دفنم هر شب جمعه ز ر مزار باد کن شاد کن از غم آزاد کن / صوت قرآن مراد فرستاد روشاد کن تن ما الان از جفای ایشان تن

جان تو جان نیایم خبر نو حسن جانم عجب زینب چمن / تسلیت ده باعلی زینب زنجان الان از جفای ایشان

دیده محزون چه چون از غم زبراز اسکجا یاکر سبل گوہتا / مپرسانه خو بشر فرد اما اندر جهان الان از جفای ایشان

## ایضاً در پریشانی حال آن معصومه و وصایای او

ئه تا حید ادر مزاشته باوقار زہرا / بنشین ز مهربانی تو دمی کنار زہرا

غم دل بود فراوان ز جفای قوم عدوان / شده غم چرا نصیب دل داغدار زہرا

مه نو بپوشید شده موسم حسد ئی / اجلم رسیده اکنون شده غم دچار زہرا

چه سموم مرگ آید نتوان خروج کردن / تو خزان عمر بنگر شده نو بهار زہرا

نظری به بیکسی بنواد باز و سن / ز چه بینی فام گشته ز جفا عذار زہرا

بنگر با رنگ چشم جستند بیقرارم / رود از نگاه ایشان ز کف اختیار زہرا

شب تو نگه دیم بود از تو آرزویم / که ز بعد دفنم آئی بسر مزار زہرا

ز دو لعل خود بخوانی ز کلام حق دو در / که رسیدن صدای تو بود شعار زہرا

بود آرزوی محزون بجند معافی چه مجنون / شود ش رفیق توفیق برسد جوار زہرا

## ایضاً در وصایای آنمظلومه سلام الله

نشین در برم ای ولی خدا | ز بهرا نظر کن زراه وفا

ببین اشک سرخ و دل بیقرار | فغان دارم از گردش روزگار

ز بس ناله کردم به بیت الحزن | نمانده دگر طاقتی در بدن

چگویم ز مجروحی پهلوم | شده کشته اندر رحم محسنم

انیسم بود بستر رنج و درد | جلیسم بود ناله و آه سرد

شده کهربائی رخ انورم | شکسته چنان پهلوی اطهرم

که نبود مرا طاقت یک نفس | بود وقت آزادی از این قفس

کنون عازم عالم دیگرم | بنه ای پسر عم بدامن سرم

که آسان شود مردن فاطمه | روم از کنار تو بی واهمه

سفارش کنم از حسین و حسن | ز کلثوم و از زینب و ممتحن

امان از یتیمی و بیمادری | تو اندر بلاهایشان یاوری

بیا بعد دفنم سر تربتم | نما گریه از محنت و غربتم

ز یاسین و طاها نما یاد من | ز آهنگ قرآن نما شاد من

بگو نوجوان مرد زهرا ز زار | ببال از فراقم بنالان هزار

بیا هر شب جمعه کن نغمه ساز ‌ ‌ ‌ که شد عمر کوتاه و هجران دراز

بده باد جانا ز محنه و زمن
بحق حسین و بحق حسن

## ایضاً در وصایای حضرت زهرا سلام الله

بنشین بسر غم محرمم ‌ ‌ زره وفا تو دمی برم ‌ ‌ ‌ برخ نکوی تو بنگرم ‌ ‌ که اجل شده است قرین من

بشنو ز برم نفسی جدا ‌ ‌ تو مرا طبیبی و هم دوا ‌ ‌ ‌ تو مرا امینی و باوفا ‌ ‌ تو بهر طریق امین من

تو بسان قلعه محکمی ‌ ‌ تو ولی و الی محرمی ‌ ‌ ‌ تو مرا قرینی و همدمی ‌ ‌ بخدا تو حصن حصین من

بتو آرزوست مآل من ‌ ‌ سما تو برگ وصال من ‌ ‌ ‌ بنگر تو شاه جلال را ‌ ‌ عرق فراق جبین من

ز کدام درد بیان کنم ‌ ‌ که ز جفای خسان کنم ‌ ‌ ‌ که ز صد هزار جفای عمر ‌ ‌ شده کشته آه حزین من

غم دل زیاد و مجال نی ‌ ‌ شده دور عمر عزیز طی ‌ ‌ ‌ که بسوی مرگ رسید پی ‌ ‌ بود این نگاه پسین من

نظری به بچه زار کن ‌ ‌ نگهی بحال فگار کن ‌ ‌ ‌ تو سیل اشک بهار کن ‌ ‌ بشنو فغان و انین من

برضای نوحه سرای ما ‌ ‌ بحزین اهل وفا ما
بنگر تو عزای ما ‌ ‌ بود او همیشه معین من

## ایضاً در وصایای صدیقه کبری سلام الله علیها

یار مهربانم گوش کن بیانم ‌ ‌ ‌ چونکه سوی جانان زین زمان روانم

وقت مردن آمد جان سپردن آمد
مرگ ناگهانی کی دهد امانم

نیست هیچ دردی بدتر از جدائی
آتش فراقت سوخت جسم و جانم

محسنم شده غلط از فشارش در
از لگد شده خورد هر دو استخوانم

صورتم ز سیلی شد ز ظلم نیلی
ناکسی ندانند در کجا نهانم

بعد غسل و کفنم شب نما تو دفنم
سیر گشتم از جان یار مهربانم

اشک نه زخمم را پاک کن ز حسرت
هست چون بلاکش نور دیدگانم

من بشور و شستم بهر این حسینم
کن تو مهربانی بهر کودکانم

رحم کن بمحزون چشمهای دلخون
اعتراف دارد که ز عاصیانم

## در وصایای آنمظلومه سلام الله علیها

امیر تو مانده امیدم
خود مطلعی چها کشیدم

کجا شده تیره روزگارم
از کینه و تم بی قرارم

پهلوی مرا ز در شکسته
بازوی مرا ز ظلم خسته

سیرم دگر از جهان فانی
دلگیر شدم ز زندگانی

ایا بکار مرا سنی من
دی همسر نوجوانی من

داری تو بدل اگر ملالم — جانا بنما دگر جلالم

محزون مرا نما ز غم شاد
از محنت و رنج کن تو آزاد

## فی وصایاها صلوات الله علیها

مرا بجز دو سه الطاف تو است زینت و زین — چگونه دور تو انگشت از حسن و حسین

جدای تو مرا مشکل ای امام زمن — برای آنکه تو جانی مراست با بدن

دمیکه فاطمه بر پیک حق مخاطب شد — دلم فریفتهٔ گیسوان زینب شد

تامل امر عزیزان خویش میدانم — برای زینب و کلثوم خود پریشانم

مباد صیحه زند کس بصورت حسنم — که پاره میکنم اندر لحد بتن کفنم

حسین اگر ز فراقم زند بصورت دست — بده نوازش او چونکه هست بی مادر

یتیم پروریت کشته این زمان نزدیک — دگر بدیده زهرا جهان شده تاریک

سکینه

تو باید آنکه بمحزون من پناه شوی
امان بروز قیامت ز غم رهنده شوی

دهی

## رسانیدن امیر مؤمنان پیغام اهل مدینه را بآنحضرت و جواب

چگونه با من غم دیده ناله سر نکنم — ز آه با اثرم عالمی خبر نکنم

مرثیه

چه سان غمین بنشینم بسان جغد حزین — چگونه خاک بسر از غم پدر نکنم

بیاد آنکه کنم ناله صبح و شام مدام — چو عندلیب چه سان نغمه تا سحر نکنم

بگو بخلق مدینه مراست کار همین — که تا بسوی فضای جنان سفر نکنم

دلم شکسته و پهلو شکسته محسن سقط — غذا چگونه ز خوناب جگر نکنم

چه سان نظاره نمایم باین یتیمانم — چگونه شکوه بر حق داد گر نکنم

شود چگونه فراموش محنت زینب — چگونه یاد ز کلثوم در بدر نکنم

چه سان بسوی جنان رو کنم بروز قیام — چگونه یاد ز محزون خون جگر نکنم

## فی وصایاها صلی الله علیها و علی ابیها

پسر عمم انیس دل بی قرارم — فروغ رخت شمع شبهای تارم

بسی عقده‌ها خواهم اظهار کردن — نشینی زمانی اگر در کنارم

بدل شکوه دارم ز اعدای امت — شده محنت و غم ز هر سو دچارم

جدائی و دوری زکف برده تابم — سیه شد چو اینچنین روزگارم

شدم سیر از زندگانی دنیا — تو غمخواریم کن دم احتضارم

من از ضعفه قبر خواهم شد امین — عمر داده در کنج در فشارم

ستیابی پهلو کبود تی بازو — گواهند در نزد پروردگارم

بروز قیامت برای شفاعت — تن خسته پهلوی بشکسته دارم

بخاک لحد چو نظر پابنهم شر — بشبهای جمعه گذر بر مزارم

معنبرم توقف نما کان رحمت — ز قرآن تلاوت کن ای نامدارم

عرض جان تو جان اینکو دلم — میتمان گریان و با اختیارم

بکلثوم و زینب نما مهربانی — بدشت حسین و حسن میسپارم

زرافت نظر کن بمحزون گریان
تفقدس نما ما یه افتخارم

## در وصایای آمظلومه سلام الله علیها

ولی چند اوقات قلب زهرا — بخر روز من گشته چو شام یلدا

غم دوری باب و درد سینه — مرا کرد بیتاب چو مجنون صحرا

ز هر سو که بینی اجل شد دچارم — ز سرمایه تن شود جان به یغما

رسیده دگر شام هجران بپایان — تو نی همدم من بعز دوست علا

بود بیتو زندان مرا هشت جنت — بهشتم مقامی است بی تو آنجا

انیس دلم گشته روز جدائی — خدا خود گواه است از حال زهرا

| | |
|---|---|
| بہ بین استخوانہای پہلو ندارم | زنہ پیدا این امت وظلم اعدا |
| شدہ منحنم سقط از صدمۂ در | تویٔ شاہدم ہم بدنیا وعقبی |
| غریبانہ بردار جسم ضعیفم | نما دفن پنہان مرا از نظرہا |
| بیا بر مزارم بشبہای جمعہ | ز آیات قرآن تلاوت تو بنما |
| چو اندر لحد صوت آید بگوشم | دوبارہ شوم زندہ در قبر جانا |
| مبادا حسینم شود دیدہ گریان | تو مگذار سازد حسین شور برپا |
| اگر ز مینم صیحہ از دل برآید | تو با آستین پاک کن اشک او را |

مجزون . افسردہ کن التجا
شفیعش شوم کن قبول این تمنا

## ایضا در وصایای آنمخصورہ سلام اللہ علیہا

| | |
|---|---|
| ای تاجدار ہر دو سرا فخر انبیا | ای والد حسین حسن وشاہ لافتی |
| زہر از دست رفت اجل شد دچار من | چون شام تیرہ شد بجہان روزکار من |
| کردہ تمام محنت ایام جان من | یکسر بسوخت شعلۂ غم استخوان من |
| ہجران روی باب وجفاہای اشقیا | باشد ہزار جان اگر میکشد مرا |
| وردیتیم وستم فدیۂ حسود | دایم ز راہ کینہ غمی بر غمم فزود |

از من اگر بنجا طرازت بود ملال
جانا نما ز راه محبت مرا حلال

دارم توقعی که بیائی به تربتم
شبهای جمعه یاد نمائی ز غربتم

گاهی کنی تلاوت قرآن برای من
ریزی سرشک دیده کنی در عزای من

از بهر خاطرم تو بمحزون عنایتی
تا در عذاب خویش نبیند جنایتی

## ایضاً در وصایای آن مظلوم سلام الله

پسر عزیزم ای که تو هستی سرور سینهٔ من
رسیده وقت جدائی میان روح بدن

ز بعد باب گرامی چه ظلمها دیدم
ز داستان جفا کار رنج و درد و محن

ز زندگانی خود سیرم ای ولی خدا
خوش است آنکه نمایم بزیر خاک وطن

وصیت است مرا این زمان بحضرت تو
شود چو طایر روحم برون ز قالب تن

شبانه غسل بده جسم ناتوانم را
پس از حنوط بدستت مرا نمای کفن

ز بعد دفن مبادا کنی فراموشم
همیشه یاد کن از مهر و از جوانی من

بیا به تربت زهرا نما ز راه وفا
تلاوتی تو ز قرآن بصوت حسن

بجان من به یتیمان من محبت کن
بروی زینب و کلثوم من تو چهره مزن

تفقدی تو بمحزون زار و مضطر کن
بحق نور دو چشمان من حسین حسن

## ایضاً فی بیاناتہا و وصایاہا صلوات اللہ

سرشک دیدہ ام ازبسکہ ناودانی شد
امید قطع دگر از حیات فانی شد

سموم مرگ بنوعی وزید بر جانم
بہار عمر خزان طی زندگانی شد

بدہر نیست چو من بیکسی و خونجگری
ز بس دچار بلاہای آسمانی شد

ز زندگی دگر ای یار مہربان سیرم
چرا کہ تن ہدف رنج ناگہانی شد

مکن ز من تو جدائی بنہ سرم بکنار
رسیدہ پیک اجل وقت مہربانی شد

چہ عقدہا بدل از جور اشقیا دارم
دم شنیدن انجمت نہانی شد

ہزار حیف تو تنہا و من قرین کفن
فراق و ہجر ہنگام نوجوانی شد

چسان ز در کہ زہرا برون رود محزون
برای آنکہ دگر کلب آستانی شد

## ایضاً فی وصایاہا صلوات اللہ علیہا و بعلہا

فروغ دیدہ زہرا گذشت روز وصالم
اجل رسیدہ است قرین و رسیدہ وقت زوالم

مراست جام حسن و لبالب از غم و محنت
گذشت وقت اقامت شدہ است روز رحالم

زمانہ با من مظلوم رام نیست زمانی
ز دست امت پر جرم روز و شب بملالم

امان ز دور جدائی فغان ز دور دنیی
تمام گشت ز بعد پدر دوچار ملالم

دلم گرفته بنوعی که هر طرف نگرانم ... که تا بگوش من آید ز مهر صوت بلالم
خوشش است کوید اذانی برای خاطر زهرا ... ز قلب زار شود دور رنج و درد و ملالم

ستوم مرگ نیاید اگر بجز من محزون
تمام عمر بزیر چنان هزار بنالم

در بیتابی حسنین علیهما السلام بروی نعش حضرت زهرا سلام الله علیها

زما بگرفته مادر کناره ... مصیبت تازه شد بر ما دوباره
شده مشد و بر ما راه چاره ... دگر تلخ است بر ما زندگانی

چه شد مادر ترا آن مهربانی

حسین مانند بلبل نغمه سر کرد ... حسن از ناله عالم را خبر کرد
روان از دیده خوناب جگر کرد ... دگر تلخست بر ما زندگانی

چه شد مادر ترا آن مهربانی

ز آخر کوکب آن آسمانیم ... یتیمان تو و بی آشیانیم
قرین رنجهای ناگهانیم ... دگر تلخ است بر ما زندگانی

چه شد مادر ترا آن مهربانی

فلک تا چند سوید بهانه ... در آغوشش که جوئیم آشیانه

بسوی خلد گردیدی روانه — دگر تلخست بر ما زندگانی

چه شد مادر تورا آن مهربانی

محبت را چرا یکسر بریدی — زمحنتهای اینعالم رهیدی

ولی محزون ذاکر را ندیدی — دگر تلخست بر ما زندگانی

چه شد مادر تورا آن مهربانی

## درد دل امیر مومنان ع بعد از دفن حضرت زهرا علیها السلام

چنینکه تو بودی انیس شبهایم — بدی تو مونس قلب فکار زهرایم

پس از تو تیره شده جهان بچشم علی — زبعدی بنگر من غریب و تنهایم

زرت الکی رخ از اشک من شده گل — ببین که سیر من از زندگی دنیایم

چه سان زبعد تو با دهر انس گیرم من — شود چگونه باین روزگار خشنود ایم

به بوتراب جواب آمد از درون تراب — که من بساحت قرب علی واعلایم

ولی شکایت بسیار دارم از امت — ز جور ظالم عمر خورد گشته اعضایم

اگرچه جور ستم دیدم از هزار فزون

ولی شفیعهٔ محزون من بفردایم

## زبانحال ولی حضرت آنکه بعد از دفن شفیعهٔ روز جزا

تو ای زہرا شدی در خاک پنہان — حبیبٌ غائبٌ عن عینی و جسمی
چہ گویم من جواب این یتیمان — شدی آسودہ از رنج فراوان

وَعَن قلبی حبیبٌ لا یغیب

تو بودی راحت قلب مکدر — تو رفتی در جنان نزد پیمبر
چسان ہجر تو را سازم مخمر — حبیبٌ غاب عن عینی و جسمی

وَعَن قلبی حبیبٌ لا یغیب

نگر غمخانہ این روز زمین را — نوای زینب محنت قرین را
ببین اشک امیر المومنین را — حبیبٌ غاب عن عینی و جسمی

وَعَن قلبی حبیبٌ لا یغیب

حسن را بین تو در آشفتہ حالے — حسین دارد فغان در خورد سالی
من اندر غم تو فارغ از ملالے — حبیبٌ غاب عن عینی و جسمی

وَعَن قلبی حبیبٌ لا یغیب

من اندر محنت سوز و گدازم — تو بودی محرم راز و نیازم
جو با من جدائیت چہ سازم — حبیبٌ غاب عن عینی و جسمی

وَعَن قلبی حبیبٌ لا یغیب

بود جای سرشکم در عزا ایت　　تلاوت دارم از قرآن برایت

شود در قبر صوتم آشنایت　　حبیبٌ غائبٌ عن عینی و جسمی

وَ عَن قلبی حبیبٌ لا یغیبُ

ندیدی یکدمی این نشاه راحت　　به پیغمبر شفاعت کن ز امت

شفاعت کن ز محزون در قیامت　　حبیبٌ غائبٌ عن عینی و جسمی

وَ عَن قلبی حبیبٌ لا یغیبُ

## در مصیبت یگانهٔ الزمن امام ممتحن حضرت حسنؑ

حسن از زہر جفا گشت چه صد پاره جگر　　کی برادر تو روا کن چه رسیدت بسر

زینبش زد بر سر چه کند ایخواہر

گفت ہنگام جدائیست حسینم بکجاست　　کاینچنین حال چرا از من مسموم جداست

گو بیا جان برادر نظر آخر ماست　　جانروانشد ز ستم کن ز وفا زود خبر

یادکار مادر آه از لخت جگر

شه مظلوم چه اینواقعه بشنید و دید　　ناله و حسرتا از دل غمدیده کشید

مضطرب حال نظر کرد بآن نخل امید　　دید بیتاب چه بسمل بکنار بستر

گرفتش در بر آه از لخت جگر

حتی وجه شده مصحف از زهر جفا ... بسکه از یار جفا کار ندیده است وفا
پارهای جگرش ریخته در طشت عزا ... رخ یا قوت نشش دیده لبان اخضر

ریخت اشکی ز بصره آه از لخت جگر

خواست زان کوزه پر زهر دمی نوش کند ... خویش را همچو حسن بیکسره بیهوش کند
بلکه از دایره دهر فراموش کند ... تا از آن واقعه نایله کردند خبر

جمع ستاز دو لطر آه از لخت جگر

داشت ممنوع حسین راحسن از کوزه آب ... که ز نوشیدن آن آب مگر دد بیتاب
کرد با آن لب خونین خود از مهر خطاب ... گفت ما را ز ازل هست نصیبی ز شرر

کن از این حذا آه از لخت جگر

قسمتم آب و تو لب تشنه شهید اعدا ... لب لب آب قتیلی لطف کرب و بلا
سرت از خنجر بیداد کند شمر جدا ... تبر نوشم من گلگون کفنی در محشر

بجنور داور آه از لخت جگر

شده محزون چه هزاران بنوا زینها تم ... شور افکنده ز داغ حسن اندر عالم
گوید ابکاشش نیامدم از کتم عدم ... بسکه این داغ جانسوز بوی کرده اثر

میت رحلت دیگر آه از لخت جگر

## در شهادت سبزپوش خمس آل العبا امام حسن مجتبا ع

| | |
|---|---|
| بیا رحشت که بانگ رحیل میآید | صدای واحسن از خیر نسیل میآید |
| یقینکه ساقی کوثر آب دیده خود | پی تسلیم از سلسبیل میآید |
| طلب نمود حسین را بیا بوقت وداع | ببین که بوی فراق از خلیل میآید |
| ز سبزی رخ گلفام زهر جان فناء | دلیل مرگ زحق جلیل میآید |
| بیا ببین که چه خونابها ز حلقوم | ز نای موجه که از رود نیل میآید |
| امان ز درد یتیمی که گفت قاسم زار | پدر که بعد تو ما را کفیل میآید |
| جواب داد فغان دو چشم گریانت | پدر ببین ز نعم الوکیل میآید |

خوشا بحال تو محزون زشعر جانکاهت
مدام اجر تو بی شک جزیل میآید

## در محن امام ممتحن حضرت حسن علیه السلام

| | |
|---|---|
| بکاهش سوده الماس جا کرد | بشد بیهوش خواهر را صدا کرد |
| بیا ای زینب محزون دمضطر | نما فکری باحوال برادر |
| توئی چون یادگار مادر من | بیا بردامن خود نه سر من |
| ولی کرسنگری لخت جگر را | مریزا زدیدگانت اشک تر را |

نه آهسته افغان، بدل افگار | مبادا خفتگان گردند بیدار
مبادا قاسم شیون نماید | غمی بر روی غمهایم فزاید
یتیمانرا نباشد تاب دوری | از آن ترسم نماید ناصبوری
برو خواهر حسینم را خبر کن | خبر از ظلم اینها و صغر کن
بگو دوری دیدارت نزدیک | جهان بی‌ما بچشمم گشته تاریک
بگو وقت وداع جسم و جان است | بگو جانت سوی جانان روانست
شده هنگام هجران جدائی | زدستت یار دیدم بیوفائی

بگو مجنون از خونابهٔ دل
نموده خاک تن زاشک خود گل

## مثنوی در ولادت گلگون قبای صحرای کربلا جناب سید الشهداء ع

چو یزدان کریم لایزال | خواست ظاهر سازد آثار جلال
آورد بیرون یکی مرآت خود | تا که بشناساند از خود ذات خود
امر شد بر مالک فطرس حبیبم | امیر کل گشته بر او جرم عظیم
راحتی بخشا تو بر اهل عقاب | ان بود تخفیف از ایشان عذاب
پس خطاب آمد بسوی حوریان | که بیارائید خود را در جنان

خویشتن را جملے زینت کنید ‏ در طرب آئید و هم عشرت کنید

پس خطابی شد به لعیا در بهشت ‏ رو از اینجا لم سوی دار گشت

کن نزول اندم نبوی فاطمہ ‏ باش بر مولود امشب خادمہ

وہ چہ مولودی کہ جان عالم است ‏ روز و شب جبرئیل او را خادم است

ہم تو خدمت کار شو ہم جبرئیل ‏ شست و شویش دہ ز آب سلسبیل

آمد و لعیا و خدمتگار شد ‏ تا کہ عالم روشن از انوار شد

از رحم آن پارہ شد آشکار ‏ گشت ظاہر مظہر پروردگار

آن و احد شادی و غم شد پدید ‏ ہین مکو شادیست ماتم شد جدید

بود لعیا در عزایش اشکریز ‏ ہر زمان گفتی کہ ای طفل عزیز

گرچہ پر نور است چشم روزگار ‏ از طفیلت گشتہ روشن شام تار

لیک می بینم جہان غمخانہ شد ‏ ماتم عظمی در اینکاشانہ شد

سنگ اندر ماتمت بی اختیار ‏ اشک ریزانم چہ ابر نوبہار

گوئیا ہستی شہید کربلاء ‏ ہمدمی با ابتلاء و للولاء

گوئیا مظلوم خواہی کشتہ شد ‏ ہم بخون خویشتن آغشتہ شد

از چہ بیتابی منکری قرار ‏ از بصر ریزی چہ در شاہوار

یاد آمد گوئیا از اکبرت | یا ز طفل شیرخوارهٔ اصغرت
از چه کاست خنگ و چشمت تیلوش | از که بشنیدی صدای العطش
از چه دلگیری چرا رنجیدهٔ | گوئیا داغ برادر دیده
بر زبان در ذکر یارب یاربی | گوئیا آشفته حال زینبی
باکه داری ایزمان گفت و شنید | یاد آوردی مگر چوب یزید

یا پریشان بهر محزون گشته
کاچنین در بحر غم آغشته

## ذکر خواب نمودن جبرئیل برای امام حسین در سر مهدش بعد از ولادت

خواب کن صیحه ازین بیش مزن | آتش از غم بدل خویش مزن
ز آه خود بر دل ما نیش مزن | عرش را قائمه در هم مشکن
اِنَّ فی الجَنَّةِ نَهْرٌ مِن لَبَن | لِعَلیٍّ وَحُسَینٍ وَحَسَن
تو که جان راز ازل باخته | قد مردانه علم ساخته
عالمی را بغم انداخته | بتو مکشوف شده سرّ و علن
اِنَّ فی الجَنَّةِ نَهْرٌ مِن لَبَن | لِعَلیٍّ وَحُسَینٍ وَحَسَن
ای ضیاء بصر اهل ولا | یاد کردی مگر از کرب و بلاء

هاتف غیب کمر داده صلا | که جدا میشودت سر ز بدن

اِنَّ فی الجنّة نهرٌ من لبن | لعلیٍّ و حسینٍ و حسن

شیرهٔ جان نبی شهد تو شد | فخر جبرئیل سر مهد تو شد

آنچه شوریست که در عهد تو شد | سنا نغمه تو ای غنچه دهن

اِنَّ فی الجنّة نهرٌ من لبن | لعلیٍّ و حسینٍ و حسن

توشه صف سخن و محنی | تو که آواره و دور از وطنی

میشود قسمت تو بی کفنی | تو سهیل از مژه بر سینه مفکن

اِنَّ فی الجنّة نهرٌ من لبن | لعلیٍّ و حسینٍ و حسن

مژه از اشک چرا تر داری | گریه بهر علی اکبر داری

یا ز بی شیری اصغر داری | که زند تیر بحلقش دشمن

اِنَّ فی الجنّة نهرٌ من لبن | لعلیٍّ و حسینٍ و حسن

اشک حسرت ز چه ریزد بصر | آمدت یاد مگر از خواهر

زینب زار نشد بی معجر | بروی ناقه و بازو برسن

اِنَّ فی الجنّة نهرٌ من لبن | لعلیٍّ و حسینٍ و حسن

ز چه گشتی تو حسین زار و ملول | یاد کردی مگر از ستم خیول

زہر سازند تنت قوم جہول | آتش ریزد ہمہ بال و پر من
انَّ فی الجنّۃ نہرٌ من لبن | لعلیٍّ و حسینٍ و حسن
دیدۂ دہر بتابان تو ندید | لب لعل تو کجا چوب یزید
بتو محزون بودش چشم امید | ہست مہمان تو در دشت عدن
انَّ فی الجنّۃ نہرٌ من لبن | لعلیٍّ و حسینٍ و حسن

## در گریستن تمام موجودات و ذرات کائنات بر مظلومی سید الشہدا

اندر عزات آدم و حوّا گریستہ | با ساکنان عالم بالا گریستہ
پیغمبران برسل ذرات کائنات | از ہفت ارض تا بہ ثریا گریستہ
در کوه طور صبح و مسا با فغان آه | یک اربعین حضرت موسی گریستہ
تنہا کلیم بر تو نہ نالید روز و شب | در چرخ چارم حضرت عیسی گریستہ
حوران باغ خلد برای تو ای شہید | اندر جنان ہمہ لعیا گریستہ
ای بحر جود بہر تو در دہر ہرچہ بود | از وحش و طیر و ماہی دریا گریستہ
آن ظلمہا کہ شد بتو در دشت کربلا | ہم دوست گریہ کرد و ہم اعدا گریستہ
این بس برای غربت تو ای شہ نجات | گبر و یہود و قوم نصاری گریستہ
ہمسایگان معبد و ہم واہبان دیر | ہم جاثلیق پیر کلیسا گریستہ

در قتلگاه بهر دو دست مطهرت — چشم رسول و حضرت زهرا کریسته

برکشتهٔ تو ایشه بیغسل و بی کفن — مجنون وار زینب و لیلا کریسته

آن نازدانه زینت آغوش و دامنت — هر دم بتان طبل شهیدا کریسته

زینب مکان کرفت بویرانه ها چو جغد — کاهی بکوه و محفل و صحرا کریسته

مادام عمر سید سجاد ناتوان — اندر عزات ایشه والا کریسته

محزون برای محنت ایشاد تشنه لب
مادام عمر و خویش بدنیا کریسته

## در وحدت و بیکسی جناب مسلم ابن عقیل علیه السلام در جنگ اهل کوفه

مسلم چو غریب یکجهان شد — در کوفه اسیر کوفیان شد

کردند باستری سوارش — یکدوست ندید در جوارش

آهش شده یار و همدمش غم — در بحر بلا و غرق ماتم

از ضعف نه طاقت سوارے — با آنهمه زخم و بیقرارے

با آنهمه آه و شور شینش * — او داشت بدل غم حسینش

میگفت اگر کسی پیامم — ابلاغ کند باو سلامم

گویم که بکوفه رومیاور — ترسم که شود شهید اکبر

کوفی سجداد و فا ندارد | زینقوم یکی حیا ندارد
ترسم که شود اسیر زینب | جان میرسدت زغصه بر لب

محزون شود از غمت پریشان
چون جند شود سوی بیابان

## در بیکسی و پریشانی جناب مسلم ابن عقیل ؑ

مسلم چو شد در کوفه خوار در شکوه شد از روزگار | در کوفی بی اعتبار میگفت آه از بیکسی
سر بچار خونجگر هجران طفلان در نظر | تا دم ز اقدام سفر میگفت آه از بیکسی
بس زخم بر جانش رسید از زندگانی نا امید | کاهی غم شاه شهید میگفت آه از بیکسی
ورد زبانش یا حسین در ذکر شاه عالمین | مجروح از تیغ و سنین میگفت آه از بیکسی
یعنی سوی کوفه میا از کوفیان نبود وفا | ترسم بپائی کربلا میگفت آه از بیکسی
ترسم شود زینب اسیر ترسم تو گردی دستگیر | سازند چو من دستگیر میگفت آه از بیکسی

ترسم شود محزون غمین از جور ظلم ظالمین
تا در قیام واپسین میگفت آه از بیکسی

## در التماس نمودن طفلان مسلم بحارث

مکن از ضربت سیلی رخ ما را تو سیاه | مکش از روی غضب بر سر ما خار و گیاه

مکش اسیرت پر رحم نداریم و گناه — ما یتیمیم و بود مادر ما چشم براه
سیر با زاکه شنیده است او که مهمان بخشد — بادم تیغ یتیمان پریشان بخشد
اشک ما گر نکند آتش قهرت خاموش — اثری گر ننماید بتو افغان و خروش
ما رضائیم و تو ما را بنما حلقه بگوش — بعد مانند غلامان بجز دان بفروش
ما بکاشانهٔ ات آخر به پناه آمده ایم — ما ز زندان بلا با غم و آه آمده ایم
ما و صیدیم و گرفتار بدست صیاد — همچو آهو بره افتاده بچنگ جلاد
گر بود در غم تو ما را تمنائی آزاد — بر شتان زنده تو ما را به برابن زیاد
شاید او رحم نماید به یتیمان حزین — سر ما را ننما قطع تو از خنجر و کین
بیچارائیم و ننما خوف تو از داور ما — زکسی هست بهنگام شهادت بر ما
زو فا دور کند پیرهن از پیکر ما — برساند به مدینه به بر مادر ما
گوید از یوسف گمگشته نشانی دارم — من ز طفلان غریب تو بیانی دارم
گفت کوتاه نمائید سخنهای دراز — چاره جوئی نشود شور و نوا سوز و گداز
هر دو گفتند بده پیش تو ما را ممتاز — تا نمائیم بخلاف جهان راز و نیاز
نکند گر اثری بر دلت ابرار ما — بعد آغشته بخون کن رخ گلنار ما
آه از بیکسی و وحدت مظلومیشان — داد از غربت و تنهائی و ناکامیشان

زوجهٔ حارث بی رحم بد حامیشان — نالها داشت چو محزون ز پتابی شان

دید سرها زبدنها شده از تیغ جدا
جای مادر بفغان گفت هی اولادا

## مناسب اول محرّم الحرام وتجدید اندوه شیعیان

او فات حزن شیعهٔ اثنیٰ عشر رسید — گویا که شاه تشنه بدشت خطر رسید

سکان آسمان و مقیمان عرش را — از هر طرف رضا نسب حق ابخبر رسید

مسموع شد باهل جهان از سروش غیب — یکباره رخنه بر دل جن و بشر رسید

سلطان عاشقان بشده وافی بعهد خویش — روعده گاه پادشه داد گر رسید

سیل سرشک دیدهٔ کلثوم بی پناه — از اضطراب و خوف بهر خشک و تر رسید

گردید روز پردهگیان حرم چو شام — در کربلا چو خولی بیداد گر رسید

آفاق پر عزا شده لرزید عرش و فرش — چون شمر شوم با سپه پر شرر رسید

زآوازطبل عترت اعدا بجز بلا — هنگام آه زینب خونین جگر رسید

لیلی ز بی پناهی خود میزند بسر — داند که وقت فرقت او با پسر رسید

پروانه سان بدور قد سرو اکبرش — گردید تا دمیکه نسیم سحر رسید

مجنون دار گفت چه سازم ز درد رست — باد اجل چرا بتو اندر سفر رسید

هرگز مرا نبود گمان تو شوی شهید ، داغ غمت علی بمن در بدر رسید

محزون زنیم زاری احوال اهلبیت ، مانند جغد گوشه نشین نوحه گر رسید

## در تادیب نفس و توجه بسوی حضرت باری تعالی

سحر از غیب صدائی شده مسموع مرا ، هاتفی از ره تعجب چنین کرده ندا

خیز افسرده دل از خواب گران سر بردار ، گوش ده ذکر خدایق زتری تا بسما

نغمهٔ بلبل و گلزار و خروش سحری ، بشنو ای غافل سر گشته تو از راه وفا

مستمع باش تو آواز خدا جو باز آ ، همه در بوته خوفند و در عین رجا

کاروان رفت بیکبار بسر منزل دوست ، باخبر باش تو با بار گرانی تنها ،

طرز عشاق تو پیشه کن و طی طریق ، تا نمانی تو از ابنائ ره عشق جدا

خوان فیضش شده گسترده تو محتاج فقیر ، میزبان ایزد شان همه داده صلا ،

همت ای سائل بیچاره که مایوسی نیست ، ابن کریمی است که کارش همه جود و عطا

رفت سرمایهٔ عمری که ربیع تن بود ، سعی کن وقت خزانست دمی جهد نما

طلب مغفرتی جو ز خداوند غفور ، ای تهیدست تو بردار ید حاجت را

مناجات بشی خیز تو از جائ خواب ، اگر از اهل وفائی و اگر ز اهل ولا

یاد کن از شب هجران حسین ابن علی ، بود سر گرم مناجات و عبادات دعا

شور در سلسلهٔ ابن حجازی بنگر | تا سحر نالهٔ لیلی بمه در وادی لدا
شاه در خواندن قرآن شده زینب بسکوت | کاش من میشدم از بهر صدای تو فدا
یارب این صوت حسینی که به لحن حسن است | شب دیگر شنوم صوت شریفش بکجا
زعم محزون که شب آیته در خاک تنور | داشت در گوشهٔ این مطبخ ویران ماوا
میزبان خولی و مهمان سر مهر آسائی | که فغان داشت ز مظلومی آنسر زهرا
ای فلک راس شه دین بکجا خانهٔ شمر | گاه بر دوک نی و گه به لبش چوب جفا
قطع کن رشتهٔ این واقعه دیگر محزون | لیک امید مکن قطع ز شاه شهدا

## مثنوی در اعمال حج و حرکت سید الشهدا از مکهٔ معظمه بمنای حقیقی یعنی کربلا

باز یادم آمد از شاه وفا | سرور عشاق و تسلیم و رضا
آنکه شد پاداش در روز الست | در حضور خالق بالا و پست
گشت وانی چون بعهد خویشتن | شد جدا از خویش و یاران وطن
از حرم آمد برون صید حرم | آنکه اندر خون خود داده رقم
لطف حق را کرده بر سر تاج خود | کربلا را ساخت او معراج خود
موسم حج بود و هنگام نیاز | شد روان آن خسرو ملک حجاز

حاجیان در کعبه حی وودود ‖ وروان بر کعبه مقصود بود

حاجیان در بیت از بهر طواف ‖ همچو جان بازان در روز مصاف

گاه در بیتوته گاهی در منا ز ‖ گی خدا یچار کانرا چاره ساز

در منای قرب شاه ذوالوفا ‖ داشت طوفی لیک دور خیمه ها

در تلاوت بود و گاهی در سجود ‖ گاه با انید هر در گفت و شنود

ای جفا جو روزگار پرخطر ‖ از نهایت نداری خود خبر

زایرین کوی داور حاجیان ‖ در منی سازند بس قربانیان

شاه دریادل ولی خاص حق ‖ سرخ کرد از خون قربانی شفق

خون حلق اصغر شیرین زبان ‖ می فشاندی از زمین تا آسمان

حاجیان دارند اعمالی جدا ‖ گاه اندر مشعر و خیف و منی

بگزرانی ارضفا در هروله ‖ رو بسوی مروه اندر غلغله

تلبیه گویان و با ذوق و نشاط ‖ گرد کارادهٔ تو از آتش برات

جلوهٔ حشر است این یا محشر است ‖ روستیاهانرا کفن اندر براست

سبط پیغمبر حسین تشنه لب ‖ گشت چون بی یار آنعالی نسب

کربلا شد هم منی و هم صفا ‖ خیف مشعر شد حریم خیمه ها

کز رعایتش ندای وا اغا — شد بلند از عرصهٔ قوم دغا

کز پریشان بد نمودا ما دبود — اونه آخر در کف جلاد بود

حاجیان دار ندر کن مستجار — هجر اسمعیل و ذکر کردگار

شاهدین هشتم ز ابجر اکبرش — چاک چاک و پاره پاره پیکرش

چو خلیل آمد بیالین پسر — گفت لبیک و گرفت او را ببر

روی نورانی وی گلنار بود — قطره قطره تا گلش خونبار دید

دید چون قربانیش رفته ز هوش — عندلیب بوستانش شد خموش

آنچنان روز چیخه دا عزینباه — پر نمود آن عرصه را از سوز آه

گفت از بعد تو روزم گشته تار — خاک بادا بر سر این روزگار

بعد مرگت من نخواهم زندگی — چون نمایم در جهان پابندگی

گشته فارغ از اندیشهٔ دون — لیک از داغت دلم لبریز خون

حاجیان دارند احرامی ببر — غرق رحمت گشته از پا تا بسر

حجتهٔ حق آن ولی ذو المنن — بود احرامش بجز پیرهن

خواهرش زینب کشید آه و خروش — جامه بر تن چاک کرد و شد ز هوش

کای برادر طاقتم رفت از تن — گوییا این پیرهن شد کفن

دید

محرمی نیکو تو ما را محرمی | یاوری ای پناه عالمی
ما غریبانیم و دشتی پرخطر | ما پریشانیم و خود سوی سفر
حاجیان دارند احرامی سفید | از برای عهد و میثاق جدید
آن اسیر حاج اندر کربلا | سرخ شد احرامش از خون لقا
بسکه شد آماجگاه تیر کین | با همان احرام آمد بر زمین
بهر تقبیل همه قربانیان | یکجا فدا کرد شاه انس و جان
سوی سنگ را حاجیان سازند دور | شاه دین را رفت سر اندر تنور
گاه در محملات و گاهی طشت زر | گاه در دست خولی بیدادگر
حاجیان گیرند و ناخنها تمام | داد انگشت آن شه والامقام
ظالمی آمد سپی انگشتری | در کمین بند شد یک کافری
دشمن حق بود و نامش ساربان | از جفایش چه گویم الامان
واحسینا گشت از هر سو بلند | فاطمه آمد بحال مستمند
گفت بابا من چه سازم از غمت | تا بکی افغان کنم در ماتمت

گر شود محزون از حجاج حق
تا قیامت بر سر او تاج حق

## حرکت نمودن حضرت سید الشهدا علیه السلام از مدینه بجانب کربلا و وداع با فاطمهٔ صغرا سلام الله علیها و بیان حال آن مظلومه

شنیده‌ام تو پدر گو بیا که غیب ندائی
صدای عالم بالا که خود شنفته‌ای

در این یقین شده بابا که آمدی بود اغم
ازان شدید یار سفر بسوی کرب و بلائی

ز خواهران و جوانان و عمه‌ها با تو
از اهلبیت چها را زار سیر حج اسنئی

بد آوردی من ای بابا چو بچه جان بسپارم
ز بعد غسل و حنوط مرا تو دفن نمائی

گمان نداشتم اندر زمانه وقت وفاتم
میان من و تو خواهد رسید روز جدائی

فراق دوری بابا و هجر دوری اکبر
برا من شده شهر مدینه شام عزائی

بسینه زینکه ندیدم شب عروسی قاسم
به دست و پای عروسش ز بسته‌ایم حنائی

بسوز ما نه بدیدم رخت شادی اکبر
بسرو قامت او ما ندیده‌ایم قبائی

زمن اگر تو شوی دور من ز غصه بمیرم
علاج درد مریضانی و مرا تو دوائی

به چمن پس از دم علاج کن همه دردم
ببخش بجو خاطر من بر سرم تو دست عطائی

ز بیش وصل و اندر وطن غریبم و تنها
ز بعد طلعت بابا این مدینه را چه صفائی

بر عموی وفادار باوفا رم را
که تا نظر بنمایم بسوی ماه لقائی

به تو عمهٔ من زینب مگذرا
بماند او بیرم تا ازین سفر تو بیائی

| | |
|---|---|
| علی و جعفرم از من جدا مکن ستم | رسند بحق لطیفش ز کینه تیر جفائی |

پدر بخاطر من کمتر محزون کن
تو صاحب کرم و لطف و مهر و عین عطائی

## ایضاً زبان حال فاطمه علیله مظلومه خطاب به پدر بزرگوارش جناب سید الشهداء

| | |
|---|---|
| ای سید اهلبیت طاها | وی مفخر ما و اهل بطحا |
| من گشته مریض و تو مسافر | تنها بمدینه ام مجاور |
| در بستر درد ناصبورم | از چیست که از جوار دورم |
| یاران و تمام همرهانت | با خود ببری برادرانت |
| تنها بوطن مرا فکندی | گر مرگ رسد تو می پسندی |
| بندد که ز مهر چشمهایم | آرد سوی قبله دست و پایم |
| کس نیست ز غم زبان گشاید | در ماتم من فغان نماید |
| در غسل و حنوط و کفنم آید | با ناله برای دفنم آید |
| تابوت مرا بدوش گیرد | از مهر بدل خروش گیرد |
| بنگر تو بآه و زاری من | بابا مپسند خواری من |
| من دست ز دامنت بگیرم | ترسم که ز دوریت بمیرم |

| | |
|---|---|
| کن چاره درد بیدوا را | یا ترک نما تو کربلا را |
| ورنه کشم جدائی تو | بی مهری و بیوفائی تو |
| محزون ز غمم شده است بیمار | اندر دو جهان تو اش نگهدار |

## در تسلیت دادن امام بفاطمهٔ علیلهٔ مظلومه

| | |
|---|---|
| مکن تو ناله و مشکن دل کدر را | بروی ماه مفکن مدام اختر را |
| ز بهر روز نخستین و حکم لم یزلی | رسید نوبت محکوم حق و داور را |
| بدان بامر خدا من بشاق سفرم | بیاید آنکه برم عمه‌های مضطر را |
| پدر فدای تو و دیده‌های گریانت | مکن پریش از این بیشتر تو خاطر را |
| صبور باش بهنگام فرقت پدرت | چنانچه صبر نمودی فراق مادر را |
| مکن ممانعت شیرخوار و رخسار | علاج نیست ز بردن علی و اصغر را |
| ز کوفیان جفاکار گر وفا دیدم | روان کنم به برت من علی اکبر را |
| ترا خدا برساند یگانه گوهر من | که تا فرو بنشاند ز قلبت آذر را |

زبان خامه تو کوته نما ذکر محزون
بهمین خراب شد عالم بجز تو محشر را

## نامه نوشتن فاطمهٔ صغری به پدر بزرگوارش

بنویسم از انتظار کاغذ — با دیدۂ اشکبار کاغذ

بر باب عزیز مہربانم — آن سید تاجدار کاغذ

خواندہ بر علی و اکبرؔ — ہسم اصغر شیرخوار کاغذ

بابا بوطن غریب ماندم — بنویسش بخوار و زار کاغذ

تضعیف بود بوصل محبوب — یک کاغذ و یا ہزار کاغذ

کن فرض یتیم کمینہ دختر — بنویسش بدوستدار کاغذ

من خواب بدیدہ ام جمالت — بنویسش تو آشکار کاغذ

بل منتظرم کہ شاید آید — از عمّۂ و لفکار کاغذ

تا شاید بنویسد اکبر من — بر خواہر بی قرار کاغذ

فریاد ز چشم انتظارے — بنویسش ز اعتبار کاغذ

بنویسش پی رفاح محزون
در حالت احتضار کاغذ

## خطاب فاطمۂ صغرا روز عاشورا بمرغ خون آلودہ

چو بشنید آن نالہ با اثر — از آن مرغ صغرای خونین جگر

مخاطب نمودش کہ ای بانوا — چرا نالہ داری چو اہل عزا

ستم در وطن دختر بی پدر / مریض و کسانم همه در سفر

غریبم ندارم بسر مادری / بمیرم اگر نیست یکادری

مکن بس از این بیقراری برم / که در انتظار علی اکبرم

شکسته ز دست که بال و پرت / فسرده بگو هر چه خواطرت +

چنین گفت آن طایر با ادب / جوابش که ای دخت شاه عرب

ستم مرغ آلودهٔ بی نوا / تو را قاصدم از دیار بلا

شهید ستم گشته بابت حسین / تنش چاک چاک و سرش بر سنین

علمدار او ماه سپه شست شهر / عروسی عزا گشته خاکم بسر

علی اکبرت پاره شد پیکرش / چو مجنون پریشان بود مادرش

جوانان و یاران ز راه وفا / نموده همه جان بجانان فدا

شده قسمت زینب خونجگر + / اسیری و خواری بهر رهگذر

رسن خورده اندر بدن کعب نی / یتیمان چنان دختران جوجکی

شکسته ز سیلی رخش شد کبود / تو را زندگانی بعالم چه سود

بود عابدین در غل و بند کین / بهمراه شمر لعین و شریر

ز محزون افسردهٔ خونجگر / چگویم ندارم ز حالش خبر

## ایضاً خطاب به آن علیله مرغ خون آلود

الا ای مرغ خونین بال خسته ❊ ز دست کیست پرهایت شکسته
چرا بیرون شدی از آشیانه ❊ که تا صیاد ننماید نشانه
جوابش گفت آن مرغ پریشان ❊ نخوردم تیر از صیاد دوران
نمائی گر تصور در سعالم ❊ تو خواهی گشت واقف شرح حالم
منم مرغی که از اہل ولایم ❊ ولی قاصد ز دشت کربلایم
مرا بینی که اندر شور و شینم ❊ بدان آلوده از خون حسینم
من او را دیده ام با جسم عریان ❊ علی اکبرش در خاک غلطان
ز گیسو قاسمش شد غرق خون ❊ عروسش دستگیر فرقهٔ دون
ز عباسش دو دست از تن جدا شد ❊ بدان زینب اسیر اشقیا شد
توئی آشفته دل اندر مدینه ❊ سکینه خوار و زار اہل کینه
تو اندر بستری با حالت زار ❊ ولی شد عابدین در غل گرفتار

ز اندوه تو محزون شد فسرده
چنان صیدی که باشد تیر خورده

مناسب اوقات محرم و پریشانی الطاف

محرم آمد و غمهای دوستان آمد — مگر نسیم غم از طرف بوستان آمد

محرم آمد و دلهای شیعیان خون شد — مگر زگریه برون شاه انس و جان آمد

محرم آمد و شد روزگار تیره و تار — زمان رنج و بلای حجازیان آمد

پی شفاعت امت نمود عزم رحیل — زکعبه با همه یاران و همرهان آمد

رسید حُر ریاحی برای استقبال — سپاه کفر باسلام همعنان آمد

بکربلا چو رسید آن شه بلند مقام — زمین بلرزه و اندوه زآسمان آمد

کبوتران حرم جملگی پریشان حال — چراکه خولی بیرحم باستان آمد

نوای طبل و دف و نای قوم شد چو بلند — زخوف لرزه بر اعضای کودکان آمد

همه بسینه زنان دور زینب نالان — سکینه اشکفشان با دو صد فغان آمد

محرم آمد و وقت خزان گلها شد — دم شهادت عباس نوجوان آمد

محرم آمد و از فرقت علی اکبر — صدای نوحهٔ لیلای ناتوان آمد

محرم آمد و شد حجلهٔ عروس تباه — اجل نگر که چه تدبیر ناگهان آمد

محرم آمد و محزون برای شاه شهید
دگر زغصه و اندوه نیمه جان آمد

نزدیکست با نوکر با طرماح عنان ناد جناب سید الشهدا گرفته بود خطاب با قمید یا ناقتی لا تذعری

| بن زجری | وامض بنا قبل طلوع الفجر | ترجمه ناظم بزبان حال |
|---|---|---|

ای ناقه نما سرعت اندر سفر غربت
کین قافله همراهش فخر زمنی دارد

هنگام سحر امشب این سید بطحی را
باید ببر منزل کانجا وطنی دارد

ایکعبهٔ جانان است اینقبلهٔ عرفان است
تعجیل کن آخر او دشت عدنی دارد

شب طی مسافت کن در صبح تو راحت کن
لیلی چه علی اکبر سرو چمنی دارد

گوید به نوا بلبل شد فصل خزان گل
چون اصغر شگفته غنچه دهنی دارد

کرد و لب یاقوتش پژمرده زبی شیری
آخر زدم پیکان آب و لبنی دارد

غمهای همهٔ عالم این قسمت زینب شد
در دهر کجا هرگز اینگونه زنی دارد

آب گل وی گویا تخمیر بمحنت شد
این نشاهٔ فانی چون هرکس محنی دارد

جمال لعین آید ای ناقه همراهش
انشاه بلند افسر دست و بدنی دارد

آید ز غضب بجدل در بردن انگشتر
هر جاست سلیمانی یک اهرمنی دارد

بی غسل و کفن باید در کرب و بلا ماند
با آنکه عوض یک کهنه پیرهنی دارد

یا رب تو بشو یاور بر این شه بی لشکر
زیرا که حسین چونم وجه حسنی دارد

بنما نظر رحمت بر چاکر چاکرها
در سلسله نوکرون یک ممتحنی دارد

## مثنوی خطاب بگلگون قبای کربلا

ای حسین ای آفتاب مشرقین
مهر و مه از کسب نورت نیّرین

عشق بازان حقیقی را دلیل
سعیت ای صد هزاران چون خلیل

در شجاعت صف شکن مانند شیر
در محبت هادی برنا و پیر

آری هر کس نوشد از صهبای عشق
آنچه دارد پیشکش آرد بر طبق

بی محابا رو نهد از ما سوا
چشم میپوشد ز یار و اقربا

تا به بیند اکبرش غرق خون
قامت سرو علمدارش نگون

قاسم داماد را قربان کند
نو عروسش شاد را گریان کند

اصغرش نوشد لبن از نوک تیر
از دم پیکان بجای آب و شیر

خویشتن را عاقبت سازد فدا
ذبح گردد تشنه لیکن از قضا

با خداوند کریم بی نیاز
در چنین حالی کند راز و نیاز

بار الها از تو هستم مستغیث
بی پناهان را تو خواهی شد مغیث

گر شوم پیکان حلقم را سپر
سر نه پیچم از قضا و از قدر

تنجان اندر بلا دارم صبور
تا شود پامال جسمم از ستور

راس من هم تا شود بر نوک نی
جلوه گر گردد میان بزم می

میوه آسا گاه بر شاخ درخت ‌‌ گاه در مخلات و گاهی زیر تخت

راضیم بهر رفاح شیعیان ‌‌ لب فرو بندم ز چوب خیزران

قطع کن محزون تو دیگر خامه را ‌‌ ز نقیضیت پاره بنما جامه را

## رباعیات مناجات با قاضی الحاجات در اسحار

از مکمن غیب تا بامکان شهود ‌‌ تسبیح کنان تمام ذرات وجود

هر یک بزبان حال در اُو عُونے ‌‌ گویند به اوقات سحر یا معبود

ایضاً

آنانکه بفضل تو وجود از عدمند ‌‌ محتاج باستجابت ند دگر مند

اینها ه عنایت ست اشهر الله است ‌‌ کتاب صحایف همه رفع القلمند

ایضاً

قومی بتو مشغول و فریقی بقیام ‌‌ جمعی برکوعند و سجودند و قیام

هر یک بلسانی و بیانی بتاب ‌‌ ناجی که دمر دو در در گاه گدا ام

سلام

ایضاً

زاصحاب یمینیم و همه اهل ولا ‌‌ گفتیم و بهشتی تو ما جمله بلے

الحال که عاصیان و گمراها ‌‌ غفاری و کن مکن تو ما رار سوا

ایضاً

یارب بجلالت تو و خاصانت ‌‌ هم مرتبهٔ زبدهٔ مخصوصانت

ایضاً

لکن رحم میانبان در گاه عطا ‌‌ کوتاه مکن دست من از دامانت

یارب زکرم نما بما یک نظری ‌‌ هم خالق [illegible] دهد اد گر

پتوشه و سرمایه بسوی سفریم – بشکر تو بنالهای آه سحری
الحمدلله خسروان شاه از شاه – وی مبدأ فیض بالمبدا تو پناه

ایضاً

خود مشغلم من از عملهای خویش – دریای کرم توئی و ما غرق گناه

ای آنکه خدای قادر و یکتائی – بیمثلی و بی نذیر و بیهمتائی

ایضاً

ستاری و کن جمله عیوب ما را – ما را تو مبر بعالم رسوائی

ایضاً

روزیکه بساط عدل گسترده شود – دلها ز ندای صور آزرده شود
یارب بنما گناه ما را مستور – راضی تو بشو که کار بی پرده شود

ایضاً

اینجا لق مهربان و ایداور ما – و سایهٔ الطاف تو اندر سر ما
در روز جزا مکن تو ما را نومید – جز حضرت تو نیست کسی رهبر ما

ایضاً

ای آنکه کریمی و علیمی و بصیر – ما جمله عصاتیم و تو ناصر تو نصیر
در روز وعید کن مخلص ما را – منکر تو باعمال و باندام قصیر

ایضاً

محزون ز فریق سعیت کاران است – اشک بصرش ز دیده چون بارانست
افسوس ز رستوی فردای قیام – شرمنده میان همسر و یارانست

## در بیداری شبها و مناجات و شب زنده داری

اینجوش آن عاشق کند راز نهان – در عضو ز : نشت اندر شب تیران

شب کند زاری ز درد خویشتن ‌‌‌‌ شب بود مفتاح گنج ذو المنن

شب بود مصباح دلهای خراب ‌‌‌‌ عاشقان را شب نباشد خورد و خواب

هر که شب بیدار شد از خوف حق ‌‌‌‌ گیرد از اهل سعادت او سبق

عاشق تسکین بگیرد شب قرار ‌‌‌‌ شب بناله همچو بلبل در بهار

زار و زار

هر که دارد درد و درمانش شب است ‌‌‌‌ ذکر او همواره یا رب یا رب است

هر که بارد اشک در شبهای تار ‌‌‌‌ میبرد خود را جوار کردگار

مغفرت جوید ز خلاق رحیم ‌‌‌‌ هر زمان گوید که ای حی قدیم

از کرم ابواب رحمت باز کن ‌‌‌‌ خود تو گفتی راز را ابراز کن

گفتهٔ اُدعوا اجابت میکنم ‌‌‌‌ استجابت را بدعوت میکنم

اینک ای پروردگار مهربان ‌‌‌‌ سائلانت را ز درگاهت مران

ما تهی دستیم و محتاج و فقیر ‌‌‌‌ تو مجیری ما بسویت مستجیر

روی ما را معصیت کرده سیاه ‌‌‌‌ ما بدربار تو هستیم عذرخواه

از کرم بخشا گناهان همه ‌‌‌‌ خیر کن بر ما امور خاتمه

عبد محزون تو را دلشاد کن

از عنایاتت ز غم آزاد کن

## مناسبت پریشانی حال سید الشهداؑ در شب عاشورا و اہلبیت اوؑ

شاہد بر بیکسیت بہر حق فدائی داشتم
بہر قربانی جانان کربلائی داشتم

بودہ باشد بس ہمچو نی اندر نوا
از برای آنکہ من ہم بینوائی داشتم

در شب قتل جوانان خواب در چشمم نبود
زانکہ از ہر گوشہ ماتم سرائی داشتم

از برخسار یتیمان کردم از حسرت نظر
تا سحر کہ بلبلان خوش نوائی داشتم

گاہ فکر زینب و کلثوم حال نو عروس
چونکہ ہمرہ قاسم نو کدخدائی داشتم

از پریشانی لیلی گاہ بودم در فغان
من نہ آخر اکبر نیکو لقائی داشتم

مادرش بر سر زدی گفتی کہ ای ناکام من
بد امیدم آنکہ در پیری عصائی داشتم

من بدل ہرگز نمیکردم خیال مردنت
کی گمانم آنکہ شام غم فزائی داشتم

ای شہید بینوا حق علی اکبرت
روز محشر گو چہ محزون بینوائی داشتم

## پریشانی و مہلت خواستن امامؑ در شب عاشورا

گر امشب شب عید قربان ماست
اجل در کمین سر و جان ماست

یک امشب بدور ہم آئیم جمع
بسوزیم و شب تا سحر کہ چو شمع

گہی یاد یعقوب و یوسف کنیم
گہی با یتیمان تلطف کنیم

کهی از وطن یاد یاران کنیم — بحسرت وداع عزیزان کنیم

بدلهای خونین تحیت دهیم — بکلثوم و زینب تسلی دهیم

بلیلی بگوییم مکن ناله سر — نما صبر اندر عزای پسر

شب لیلة القدر شام غم است — عزا و عروسی بهم توأم است

شب جمعه و آخر عمر ما است — شب هجر و دنیا لبنی چو خواسته

غنیمت بدانیم و یک امشبی — بگوییم از سوز دل یا ربی

مناجات با دوست امشب خوش است — بر آنم کز این سرگذشت امشب است

مبادا سوی خیمه آید کسی — که خواهم ز قرآن تلاوت بسی

بگویم خدایا تو ئی یاورم — کلیلی با نجا اهر و دخترم

الهی تو دانی که محزون من
بود همچو پروانه مفتون من

## گفتگوی امام با جناب زینب در شب عاشورا

گفت با زینب بیا دیدار آخر آمده — آخرین دیدار خواهر با برادر آمده

شام هجران است و فردا روز قتل ما بود — از برای کشتنم شمر با خنجر آمده

هر که فرزند عزیزش را گذاشت بی وداع — زانکه وقت دور لیلی و اکبر آمده

با رباب دیده گریان گو که فردا بر کین ... از کمان حرمله بر حلق اصغر آمده

خواب دیدم من جمال جد و باب و مادرم ... بر مهمان داریم زهرای اطهر آمده

نعش من ماند در این دشت بلا با ساربان ... از برای این شرم خولی کافر آمده

با حسین محزون سفر آخر برای یاریت ... با دل افسرده و با دیده تر آمده

## آمدن سید الشهداؑ بر سر نعش علی اکبرؑ

در آن وادی پر ز خوف و خطر ... رسانید خود را به نعش پسر

بسرعت تهی کرد پا از رکاب ... فشاندند و چشمان بر دوش آب

چنان صیحه از پرده دل کشید ... که از شیون تا ثریا رسید

علی ای انیس دل و جان من ... علی ای تو هم روح و ریحان من

علی الشهید و من و ماه من ... جهان سوخت از شعله آه من

علی ای تو نخل امید پدر ... علی ای جوان رشید پدر

جدائی رویت پسر مشکل است ... تعیش از این بعد نشاید که مشکل است

ز هر سو وزیده سموم خزان ... تهی گلشنم گشته از بلبلان

ز داغت شده قامتم چون کمان ... حرام است و این زندگی در جهان

چه سان روی خونین تو بنگرم ... چه سان موی مشکین تو بنگرم

| | |
|---|---|
| چه سان رو کنم سوی در خیمه ها | بلند است هر گوشه بهرت نوا |
| کند اُم لیلی همی رود رود | ز غم بعدت دگر زندگانی چه سود |
| تو فارغ ز رنج و غم و سختی | از این دار فانی سوی جنتی |
| ولی من دگر بی علی اکبرم | غریبم بود یا ور و داورم |
| پریشان ز داغ تو محزون بود | دلش همچنان غنچه خون بود |

## نماز امام در صبح عاشورا و اذان علی اکبر

| | |
|---|---|
| علی و اکبر نیکو لقا صدای اذان | بلند کرد برای امام تشنه لبان |
| فتاد غلغله در هفت گنبد والا | ز خیمه گاه فغان کرد مادرش لیلا |
| علی فدای صدای اذان دلجویت | هزار حیف ندیدم جمال نیکویت |
| پس از نماز نگاهی بحال مادر کن | بیا وداع تو از عمه ها و خواهر کن |
| بیا بیا که مرا آرزوی دیدار است | بیا که بعد تو لیلای خونجگر خوار است |
| هزار حیف نکردیم دیده روشن تو | ندیدم ای پسر آخر شب عروسی تو |
| هزار حیف که صغرا ندیده روی تو را | مگر ز باد صبا بشنوند بوی تو را |
| گمان نبود مرا آرزوت بمانی | تو را استقبال چشم کنند قربانی |
| گمان نبود مرا اگر ملا شود وطنت | بجای خلعت شادی قبا شود کفنت |

گمان نبود که محزون ز داغ پنهانی
برای ماتمت آخر شود بیابانی

## زبانحال حضرت سید الشهداؑ بر سر نعش علی اکبرؑ

علی حیف از زوی نیکوی تو
دریغ از تو و قد دلجوی تو

دریغ از تو جوان ناکامیت
نبودم پسر تا شوم حامیت

دریغ از غریبی و تنهائیم
ندارم کسی در رہوا خواہیم

دریغ از جدائی دریغ از فراق
دریغا چہ سازم من از اشتیاق

دریغ از چراغی کہ خاموش شد
دریغ از جوانی کہ از ہوش شد

دریغا کہ قدم ز داغت خمید
دریغا کہ مویم شد از غم سفید

دریغ از گلستان و ز بلبلان
دریغ از بہارے کہ گشتہ خزان

دریغا کہ لبہا خونین جگر
شدہ نا امید از وصال پسر

نظر کن ابا کشتۂ تیغ و تیر
پدر از فراقت چہ سان کشتہ پیر

بعالم نخواہم دگر بیت دل
حسین زندہ و اکبرش زیر گل

کشم نالہ را فاش گر از غمت
بسوزم جہانی من از ماتمت

نہ من در نوایم نہ تنہا جہان
کند نالہ محزون ز داغت جوان

## زبانحال سیّد مظلوم در سر نعش پسر

شبیه پیمبر علی اکبرم ‌ ‌ ‌ تو مقتول و من بیکس و یاورم
جوانا تو بودی هلال پدر ‌ ‌ ‌ بهر ورطه بودی جلال پدر
که زد تیغ بر فرق زیبای تو ‌ ‌ ‌ که افکند اینقدّ رعنای تو
تو صد پاره و من ز غمها بلاک ‌ ‌ ‌ من از عمر سیر و توئی چاکچاک
چه سازم پسر در عزای تو من ‌ ‌ ‌ تکلّم نما ای فدای تو من
دمی دیده بر روی من باز کن ‌ ‌ ‌ علیجان پدر را سرافراز کن
پس آنگاه زد صیحه بیهوش شد ‌ ‌ ‌ چو فرزند ناکام خاموش شد
ندائی رسیدش ز عرش علا ‌ ‌ ‌ که ای در جزا تو را خونبها
نما صبر در فرقت اکبرت ‌ ‌ ‌ مکن فکر در بارهٔ اصغرت
نظر کن بمحزون افسرده حال ‌ ‌ ‌ توئی ذو الجمال و منم ذو الجلال

## آمدن آن سیّد عزیز ببالین سیّد جوانان ع

چو بشنید آن شاه با فرّ و جاه ‌ ‌ ‌ ز فرزند فریاد و ارک اباه
بسان خلیل زمین منی ‌ ‌ ‌ رسانید خود را شه ذوالعنا
چنان گشت از خویش بی اختیار ‌ ‌ ‌ که رفت از کفش صبر و تاب و قرار

در آغوشش گرفت آن پاره تن — که گویا دو روحند در یک بدن

گل ارغوانش پژمرده دید — قد سرو او را چو افسرده دید

بنوعی روان کرد اشک از بصر — ز بیتابی خویش و مرگ پسر

همی گفت با چشم گوهر فشان — چه سازم ز داغ تو ای نوجوان

مرا سوز هجر تو مانده بدل — منم زنده باشی تو در زیر گل

ز تیغ که روی تو گلنار شد — ز ظلم که چشم تو خونبار شد

که زد نیزه بر سینهٔ اطهرت — پریشان چرا گشته مغز سرت

چرا گشته چند پاره اندام تو — بخاک سیه شد چرا نام تو

ز ناکامیت گشته محزون فگار — کهی جعفر آسا و گه چون هزار

## امداد طلب نمودن شبیه پیغمبر از پدر

پدر بجان اصغرت برس بداد اکبرت — ز جنگ کوفیان دون مرا بگیر در برت

برون دوید با نوا ز خیمه شاه باوفا — بگفت ای تو را فدا کجاست پاره پیکرت

چه دید نخل قامتش برفت صبر و طاقتش — بیان نمود آنچنان شبیه جد اطهرت

تو نونهال باغ من جدید گشته داغ من — منم خلیل کوی حق توئی ذبیح داورت

کدام سنگدل تو را چنین فکنده بر زمین — کدام تیغ ظلم کین [illegible] شکافته سرت

جوان مرتضای من ببین و می‌نوای من
چه سان فسرده خاطرم پسر برای خاطرت

بدی تو غمگسار من در این دیار یار من
ولی بوقت بیکسی کسی نبود یاورت

علی تو فارغ از غمی بدل مراست ماتمی
ز من غمینتر از غمت بخیمه‌ها است مادرت

رضای نوحه گر بسر چو جعد گشته خونجگر
همیشه فخر میکند که شاعر است نوکرت

## در مصیبت دو طفل جناب زینب خاتون[34]

بود در خیمهٔ اجلال شه تشنه جگر
دو صنوبر قد و نورسته دو تابنده قمر

عنبرین موی نکوروی و زیکان هنر
میوهٔ نخلهٔ عبدالله و پور جعفر

هر دو با ماه افسرده منظر همره
هر دو با طلعت نورانی احمد همره

شیرشان جوهر ز سر چشمهٔ خورشید وفا
تربیت یافته در دامن دخت زهرا

هاتف غیب بجانبازی شان داده صلا
باید امروز شود تن هدف تیر بلا

هر دو اندر پی جان باختن اندر هیجان
سیر از زندگی و طالب روح و ریحان

کربلا یکسره چو محشر کبری آمد
روز گویا بنظر چو شب یلدا آمد

بهر اکبر چه فغان از دل لیلی آمد
غم عالم بدل زهرهٔ زهرا آمد

زینب غمزده پوشید دو چشم از دو پسر
برد همراه به نزد پسر پیغمبر[34]

گفت سرمایهٔ عمری بفدا آوردم
هر دو را در سفر کرب و بلا آوردم

بهر امروز پی مهر و وفا آوردم
من بسم آخر دو تن از اینشهها آوردم

یعنی ای جان برادر بود اینروز و داد
حیف صد حیف که تکلیف ندارم بجهاد

فلک از کجروی ریخته بال و پر من
شکن بسایات ایشاه کنون از سر من

بشکن خاطر زینب بجی تا در سن
هر دو هستند فدائی و علی اکبر من

تو سلیمانی و من مور و نما بدیه قبول
تو اندید که لیلا شود از غصه ملول

بسکه خم شده از داغ جوانان کمرم
سوخت هجر غم یاران عزیزان جگرم

راضیم آنکه شوند هر دو گل نو ثمرم
پاره پاره ز دم تیغ و سنان در نظرم

سن نه پنهم فند تیر و علی اکبر در خون
نشود مادر دلسوخته اش چو مجنون

کرد الحاح سر مقدم آنشه افتاد
بتضرع رخ خود بر کف پایش بنهاد

تا که بگرفت برای دو پسر اذن جهاد
گشت خوشحال فرستاد سوی قوم عناد

هر دو با پای پیاده سوی میدان رفتند
هر دو همرکب و با طلعت رخشان رفتند

پسر سعد بحیرت شد و گفت بلشکر
عجبم آمده از دوستی [illegible] هر

چشم پوشیده چه سان از زر و از خنده پسر
جمله حمله نماید و به تیغ و خنجر

هر دو بخنل بدسان قطع شد از تیغ جفا
هر دو گشتند ز خیل شهدا راه خدا

بر کشته ایشان چه شه تشنه رسید
دید از خنجر و تیر سینه [illegible] عنید

طایر روحشان از کالبد جسم پرید — هر دو قربانی خود را به بر خویش کشید

آه از سینه برآورد ز ناکامیشان — کاتش محزون دل آشفته بد حامیشان

## بامداد طلب نمودن شاهزاده پدر شهرا

شهزاده نمود بیقراری — شد آمده با فغان و زاری

چون یوسف خویش دست کرکان — یعقوب صفت بچشم کریان

میکفت که آه از جدائی — کرده ذبیح من فدائی

از کف شده طاقت و توانم — من بیتو چکونه زنده مانم

از بوی تو زنده میشود دل — بی روی تو اینچنان چه حاصل

ای سرو قد و عزیز جانی — بعد از تو چه سود زندکانی

ای من بفدای کیسوانت — قربان تن بخون طپانت

از غرقهٔ موی عنبرینت — مجروحی جسم نازنینت

آتش زده خرمن وجودم — کس نیست که بشنود سرودم

ای اکبر نازنین بابا — کویم چه جواب من بلیلاء

او منتظر است و من غریبم — بی یاور و بی کس و حبیبم

محزون بود عاشق جوارت — باید بزیارت مزارت

## زبانحال امامؑ بر سر حضرت علی اکبرؑ ۳۴

چنین گفت شهزاده را میر عشق — که ای کشتهٔ تیر و شمشیر عشق
رسیدی چه در نزد جدّ کرام — رسان از من زار بر وی سلام
بگو با رسول گرامی چنین — حسینت غریب است این سرزمین
نه عباسش دارد نه دیگر اساس — پی جرعهٔ آب در التماس
بگو نه برادر بود نه پسر — تمامی نمودند و عزم سفر
گذشتند باد اخوشا حالشان — امید است آیم ز دنبال شان
بهر سه دادا هست محزون من — زمانی شود دور و مفتون من

## زبانحال امامؑ بر سر نعش شاهزادهؑ

کرده چو تاب مرا آه دل با اثرت — ز اشتیاق رخت از خیمه رسیدم ببرت
بسوی روضهٔ رضوان تو روانی بشتاب — نیست از حال دل باب گرامی خبرت
خون فرق است و یا شاخهٔ مرجان است این — بفدای تو اینجاست چنان ترت
عزای تو چه سان صبر تو اگرد پسر — حیف ای نخل امید که نچیدم ثمرت
ای شبیه من و ای شبه رسول مدنی — ز چه آلوده بخون صورت قرص قمرت
نوجوان دیده گشا دیده گریانم بین — ای پسر یکنظری کن تو بحال پدرت

داد از قاتل بی رحم تو دارم هردم — اگر بشمشیر جفا ریخته‌ای مغز سرت
داغ هجران تو یکباره نموده پیرم — وای بر حال دل ما در خونین جگرت
شنود گر خبر مرگ تو لیلای حزین — یاد آرد ز تو و محنت شام و سحرت
به امید کرست منیت پریشان محزون — باب رحمت تو و نومیدیم از کرمت

## در بیوفائی دهر ناپایدار و مصائب آل احمد مختار ع

ز حادثات کسی را بدهر نیست دماغ — بهیئتی که فراموش شد تفرج باغ
چگونه شیوه کند میل بوستان و چمن — که گلستانی شد تهی ز نغمه زاغ
ز بسکه باد حوادث وزید از هر سو — ز سر و هوش بجا مانده نغمه راغ
بگوش دل بشنو نالهای لیلی را — که از جدائی اکبر چگونه دارد داغ
زند بسینه و فریاد رود رود کند — کند چو رعد بسی ز فغان رست فراغ
ز بینوائی لیلی بنال ای مجزون — بشو رسول مرائی مکن تو ترک بلاغ

## در مصیبت شبیه پیغمبر جناب علی اکبر ع

بگلگشت چمن چون بلبلان فریاد کردم — چو قمری خوش نشو در غم آزاد
کهی مانند لیلای حزین پابند غم بودم — گهی فریاد بهر اکبر ناشاد
چو لیلا دید در خون قامت اکبر بافغان گفت — علیجان گر نمی مردی تو داماد

سکینہ گفت من با کشتہ اکبر اگر بودم ۔ ز دل بس شکوہ از نیلی بیداد میکردم
اگر محزون در این عالم بدم تا محشر اکبری ۔ عزاداری برای اکبر ناشاد میکردم

## زبانحال جناب اُمِ لیلیٰ بر سر نعش پسر

ز نو شکوہ افلاک افغان بجز جستم زدہ نمک ۔ ز سر شکت ریز فرد مکت ولدی علی ولد علی
شدہ از کف ایگل احمرم شدہ پارہ قلب مکدرم ۔ شدہ منخسف مہ انورم ولدی علی ولد علی
بجہ کویم آہ و فغان من کہ شہید کشتہ جوان من ۔ ز بدن جدا شدہ جان من ولدی علی ولد علی
شوان جدا شدہ از بر بچہ سان نظر کنم سرت ۔ رخ ارغوانی انورت ولدی علی ولد علی
بدنت ز تیغ کہ پارہ شد ز اجل امید تو چارہ شد ۔ غم مادر تو دوبارہ شد ولدی علی ولد علی
تو سہیل من تو ہلال من تو وقار من تو جلال من ۔ تو امید من تو نہال من ولدی علی ولد علی
تو سرور سینہ مادری تو علاج محنت خواہری ۔ تو شبیہ روی پیمبری ولدی علی ولد علی
ہمہ دم بنعش کرا اسیر تو بگردمی بجنیر ہم ۔ بشباب حالت پیریم ولدی علی ولد علی
سای ذاکرت الیسر مکرر جہ سان شد نوحہ گر ۔ بود از تو منظر نظر ولدی علی ولد علی

## در پریشانی ام لیلا بر سر نعش شاہزادہ شہ لقا

دلم غم کردہ خانہ ۔ ز دستم رفت اسپند ریگانہ
اکبر عزا شد ۔ مرا غمخانہ دشت کربلا شد

مراد ما بگرید ار

| | |
|---|---|
| نپوشیدم بانیقامت قبایت | خضاب از خون چرا شد دست و پایت |
| علیجانان طایر شکسته بالم | تو بی صد پاره و من آشفته حالم |
| تو ور خونی دلم لب ریز از خون | تو مقتولی و لیلی کشته مجنون |
| کنار جویباران نوجوانان | گلگشت چمن شادان و خندان |
| هزاران حیف اکبر زیر خاک است | تنش از تیر و خنجر چاک چاک است |
| کند محزون همیشه نوحه خوانی | چه در پیری جدا اندر نوجوانی |

## زبان حال خانم لیلا بر سر کشته خویش

| | |
|---|---|
| برای هر که در عالم بهار است | همه پشند و صحرا لاله زار است |
| بهار من چرا از غم خزان شد | گل سرخم نصیب کوفیان شد |
| چرا کردیده اندر نوجوانی | همه روی تو از خون ارغوانی |
| مگر از زحمت دنیا رهیدی | که دل از ما در زیارت بریدی |
| مگر من زحمت شبها ندیدم | مگر من محنت دنیا ندیدم |
| بامیدی که دارم چو تو اکبر | مرا باشی بوقت مرگ بر سر |
| اجل آمد تو را از من جدا کرد | مرا آشفته حال کربلا کرد |
| نباشد خوش نوا مرغی چو محزون | برای گلرخ لیلا مجنون |

## زبانحالِ اُمِّ لیلا در سر نعش شاہزادہ

شدہ لیلیٰ چو مجنون پریشان
روان اشکش چو ابر نوبہاران

چنان پروانہ حیران جمالش
چنین بگفت با رخسار آلش

علی جانا اے چراغ شمع بارم
فراقت بردہ آرام و قرارم

تو از جان سیر و من از زندگی سیر
ز داغت در جوانی گشتہ ام پیر

ترا از شیرۂ جانہا پروریدم
دریغا شادیت مادر ندیدم

گمانم بود اندر پیشوائی
تو ہمراہ در پیرت عصائی

تو خواہی بست چشمم وقت مردن
تو آئی بر سرم در جان سپردن

تو تابوت مرا گیری بدوشت
دہم من گوش افغان خروشت

بدست خویش در قبرم سپاری
تو باشی غرقم ہمکام خواری

ندانستم کہ بینم پاک چاکت
بدست اشقیا جانا ہلاکت

ندانستم کہ مانم من زندگانی
تو خواہی مُرد اندر نوجوانی

ندانستم قبا خواہد کفن شد
ترا کرب و بلا خواہد وطن شد

ندانستم غریب ۔ اسیر یاری
اسیر کوفیانم من بزاری

علیجان حُزن محزونت فزونست
چہ لیلیٰ پریشان در جنونست

## در مصیبت قمر بنی هاشم و طلب یاری از برادر

علمدار مه طلعت نازنین
سپهدار آنخسرو دین معین

چو بنهاد از صدر زین رو بخاک
بگفتا اخی باد روحی فداک

رسانان خویشتن را بروی برم
منم جان نثارت بشو یاورم

رسانید خود را چو شهباز حق
ببالین وی دید سبط نبی رحق

تنی دید مانند نخل امید
تنی دید مقتول قوم عنید

تنی دید مانند جان در برش
مشبک پریشان چه سنبل سرش

فغان کرد و گفت ای علمدار من
وفادار و همدرد و غمخوار من

برادر چه کردی لوای مرا
بده گوش جانا نوای مرا

دگر از غمت طاقتم طاق شد
گلم رفت و گلشن پر از زاغ شد

دریغا عزیزم بجنگ دغا
مرا از چه غمخانه شد کربلا

تو سقا و لب تشنه گشتی شهید
امیدم بودی شدم ناامید

من از هجر روی تو بی اختیار
ز داغ تو محزون بود اشکبار

## در مصیبت قمر بنی هاشم ابو الفضل ع

چو ماه بنی هاشمی شد نگون
شهنشاه از خیمه آید برون

بسرعت چنان راه بنمود سطی  —  که خود را رسانید بالین وی
چنان دُرِّ غلطان ز مژگان بسفت  —  که از سوز دل اینچنین راز گفت
مرا بی جمال تو عالم سیاه  —  شده منخسف ایمرا مهر و ماه
من از داغ یاران جانی غمین  —  تو اندر جنان سوی جان آفرین
تو اندر نعیمی و در نعمتی  —  بروح بهشتی و در راحتی
ولی من گرفتار اهل جحیم  —  بغم مبتلا و برنج عظیم
تو پرواز داری و آسوده دل  —  ولی من در اینورطه محبوس گل
تو لب تشنه و تشنهٔ وصل یار  —  در اندیشت من بپیچ و غمکسار
تو سیراب فارغ شدی از عطش  —  سکینه ز سوز عطش کرده غش
عالم همه دیده بر راه تو  —  چرا قوم دون کشته بدخواه تو
ندارم دگر اندرین روزگار  —  بجز یک علیلی و یکشیر خوار
تو رفتی سوی حضرت دادگر  —  ولی هست محزون تو خونجگر

## در شهادت حضرت ابو الفضل

چو عباس فرخ رخ و با وفا  —  جدا شد دو دستش ز تیغ جفا
شهنشاه را خواند آمد برش  —  نهاد از محبت بدامن سرش

کشید از جگر ناله وا اخا — چنین گفت آن فخر هستی اخی

برادر تو بودی علمدار من — بهر ورطه بودی تو غمخوار من

منکّت چرا مشک بی آب تو — مقطّع چرا جسم بی تاب تو

وفایت چه شد ای وفادار من — ز جا خیز یاری کن ای یار من

بباد فنا از چه شد حاصلم — چرا ماند داغ تو اندر دلم

که بنموده دست تو از تن جدا — نبودش مگر خوف روز جزا

بدوزم سپاه عدو بسته صف — ز مرگت تمامی بشوق و شعف

ولی من غریب دیار بلا — ز داغت بماندم بغم مبتلا

تو فارغ شدی از غم روزگار — ولی گشته محزون ما دلفگار

## طلب امداد نمودن ابوالفضل ع از برادرش

رسید ناله در حرم بگوش شاه محترم — اخی بیا تو در برم نگر بحال مضطرم

شنید آن امیر حق بیک قدم نمود طی — بگفت آمدم ز پی فدای قامتت شوم

ز دل کشید ناله‌ای برخ فشاند ژاله — ز اشک همچو لاله نمود شرح دشت دیم

بپا نمود ماتمی ز آه سوخت عالمی — که ای تو ماه هاشمی غروب کرده برم

تو عون و یاورم بدی تو میر لشکرم بدی — پناه عسکرم بدی مرا نگر بهجر غم

نمام بلبلان من تهی ز گلستان من — نه قاسم جوان من نه اکبر و نه اصغرم

تو هم شدی بخون طپان غمت مرا بدل نهان — ز جای خیز بنگر آن بدست کبر اشعلم

نما بمن ز رحمی ز مهر کن تکلمی — بروی تن تسلی قدم ز داغ گشته خم

سکینه در خیال تو مرا غم وصال تو — چگونه بی جمال تو بخیمه روی آورم

چگونه میشود رضا صبور غصه فنا
ز داغ پور مرتضی طلب کند همی عدم

## مصیبت قمر بنی هاشم و آمدن امام بالینش

چو شد بخاک خون طپان جمال ماه هاشمی — رسید باز بر غم شه شهید هاشمی

گرفت دست بر کمر کشید ناله از جگر — اخی ز داغ تو مرا سیاه گشته عالمی

تو ای غریق بحر خون شدم غریب من کنون — دگر مرا نه مونس و نه غمگسار و همدمی

چمن تمام کودکان بخیمه العطش کنان — بجز علیل خسته کس بآن حریم محرمی

چو بلبل سحر رضا نما تو نغمه بر شاه — که تا بحشر دگرت نه رنج و بست نه غمی

## در مصیبت قمر بنی هاشم و زبان حال امام

شه لب تشنه چو اندر بر سقا آمد — دید جانش بلب از لب دریا آمد

دید بی دست تن او گرچه بشد آن آقا ان — کز شمیم تن سخنان نخله طوبی آمد

مشک بگرفت قد سرو علمدار شه را
که تزلزل بطف عرصهٔ غبرا آمد

گرد از قامت او شور قیامت برپا
کاندر آن دشت بلا محشر کبری آمد

دید چون روی میرش شده از خون گلگون
روز اندر نظرش چون شب یلدا آمد

مغز سر کوفته و دست جدا از بدنش
وا اخا گفت و دلش تیر زده نیا آمد

مشک سوراخ و تنش چاک و علم گشته نگون
قدش از بار الم همچو چلیپا آمد

گفت ای جان برادر کمرم بین شده خم
چه جراحت که با قامت رعنا آمد

دیده بگشا و نظر کن که غریبم تنها
اشک خونین من از نرگس شهلا آمد

همدم بیکسیم بودی و سقای حرم
موسم خوشدلی لشکر اعدا آمد

رو کنم بنو چه سان جانب اطفال زنان
خواهرت بهر اسیریش مهیا آمد

نالهٔ زینب و کلثوم و سکینه بنگر
نغمهٔ تشنگی بلبل شیدا آمد

شعر جانکاه ز محزون جگر خون باشد
یا پی مرده دلان حضرت عیسی آمد

## زبانحال سید الشهدا در مصیبت برادرش

شه ببالین برادر آمد از بیطاقتی
صیحه زد پهلوی نعشش رفت از خود ساختی

چون بهوش آمد ز غم بارید اشک حسرتی
گفت بودی ای برادر یاور من مدتی

فعجتی ثم الیک حاجتی

تومرا بودی معین وهم مشار وهم مشیر — هم توسالار سپاه وهم دبیر وهم وزیر
بعد قتلت کوفیان وشامیان گشته دلیر — من غریب بی‌یار وتو بروح وراحتی

مهجتی قم الیک حاجتی

العلمدار سپه سقای خیل کودکان — دی پناه اهلبیت ودختران وخواهران
گشته تاریک این زمان بر من تمام اینجهان — رفتی وآسوده وفارغ دگر از محنتی

مهجتی قم الیک حاجتی

رفت از کف قاسم وعباس ونور چشم من — بود کافی محنت داغ علی واکبرم
منخسف گشتی چرا ماه بنی هاشم برم — از چه ای نخل بلند من نگونه قامتی

مهجتی قم الیک حاجتی

یادگار مرتضائی میوهٔ باغ نبی — ساقی این تشنگانی از چه خود تشنه لبی
خیز ازجا ای برادر تو امید زینبی — جلوهٔ دیگر نما بر قوم بنما صولتی

مهجتی قم الیک حاجتی

داد از قوم جفاجو بدتر از عاد وثمود — رحم کو یا در دل اینفرقهٔ ابتر بود
من چسان سازم پریشان عترت اخضر عمود — آه از مرگت نمانده ای برادر قوتی

مهجتی قم الیک حاجتی

من بقربان تو واین پاره پاره پیکرت — خیز از جا چاره جوئی کن ز بهر خواهرت
گرد تو آکوار برای زینب غم پرورت — او مهیای اسیری من ندارم طاقتی

مُهجَتی ثُمَّ اِلَیکَ حاجَتی

نخلهٔ قد تو از تیغ جفا گشته قلم — دشمنان شادان و من گریان با اهل حرم
نه دگر عباس ماند و نه دگر دست و علم — کن شفاعت بهر مجرم و ثم تو صاحب همتی

مُهجَتی ثُمَّ اِلَیکَ حاجَتی

## رباعی و مخمس در وداع یتیم امام حسن علیه السلام جناب قاسم با عم بزرگوارش

مخمس

مرغ دلم ایمو مبتگ از قفس است — واما دیتیم را شهادت هوس است
بر عبرت جمله نامرادان جهان — این شادی اغزادا بعقد بس است
قاسم تازه جوان دید چو پیکار عمم — ماند بی یاور و انصار گرفتار بغم
همه اعوان شده کشته ز شمشیر ستم — نه علمدار وفادار کند راست علم

خیمه ها گشته عزاخانه ز افغان حرم

دید لیلی شده در ماتم اکبر مجنون — دید کلثوم ز بیدستی عباس زبون
غم آتش زینب مظلومه دلش الحق خون — گشت شهزاده سراسیمه و از خیمه برون

حیرتم اینکہ چرا شادی و غم شد توأم

گشت بیگانہ ز خویشش و بغم و آہ افتاد
او ہم اندر عقب ہمسفران راہ افتاد

چو ہلال آمد و بر گرد سر ماہ افتاد
رفت با آب بدست و بقدم شاہ افتاد

کی عمو جان بنہ این زخم دلم را مرہم

آتش رفتن احباب زد از شرری
غربت و تم گرام و الم بی پدری

تو امامی ز ضمیر ہمہ کس باخبری
چہ شود گر بنمائی بہ یتیمان نظری

طاقت رفتنت دگر نیست بنہ تاج سرم

داشت الحاح ولی مادر او سینہ زنان
کہ چرا از بر من میرود این تازہ جوان

بود از روز نہ خیمہ عروسش نگران
اشک از دیدۂ آلودۂ خود کردہ روان

گفت این شور عروسی است و یا شورش غم

فلک از گردش منفعل و سیلی خورش
گشت ماتم کدہ صحرای بلا ز آہ و خروش

گوئیا محشر کبری شدہ از فغان و خروش
در وداعش شہ بی یار ز خود شد بیہوش

می ندانم کہ بر دیش زد فغان و شیونم

شورش و غلغلہ در چرخ چہارم افتاد
از وداع شہ لب تشنہ و این نوداماد

ہمہ در غشوہ و صف بستہ ہزاران جلاد
آل آنہ ہمہ در شیون و اعداد دلشاد

همه مضمار زنان طبل و شیپور و علم

سجدا طاقت محزون شده دیگر از کف / گر دهد شرح کمانست که آید به تلف

زانکه این نطفهٔ پاکیزه و فرزند خلف / بود از اصحاب یمین روز نخستین ز سلف

متمسک شده بر حبل ولایت محکم

## مثنوی در یاری نمودن سید الشهدا جناب قاسم را

خسرو حبیب داد آن دشت خطر / دید قاسم را که خونش غوطه ور

منخسف گردیده یکجا قرص مه / حجله گاهش گشته اندر قتلگه

یادگار سبز پوش ممتحن / شد سراپا سرخ از خونش بدن

گفت با شهزاده شاه محترم / الفدای جسم و جانت جان عم

خواستی یاری نکردم یاریت / من فدای این تن گلناریت

بود در دلها دونان کینه ات / تاختند اسب ستم بر سینه ات

شد عزا عیش تو هنگام سرور / حسرت دامادیت بردی بگور

شاهباز قدس گشتی ای فسوس / بیوه شد در اول شادی عروس

ماه رخسارت چرا شد چون هلال / بود تقصیرت چه گشتی پایمال

قاسما بودی بمن غمخوار / نیست دیگر از برادر یادگار

اندر ابندشت بلا تنها شدم — رفتی و من همبدم غمها شدم

حیف از آنکونهٔ گلگون تو — آه و آه از محنت محزون تو

چهره

## در مصیبت جناب قاسم ابن امام حسن

قاسم چو ز زین فتاد بر خاک — با چشم پر آب و جسم صد چاک

میگفت که عم تاجدارم — بنگر تو بحال احتضارم

اعدا همه در کمین جانم — مجروح بچنگ کوفیانم

بر بی پدران تو یار بودی — غمخوار بهر دیار بودی

من هم که یتیم و بی پناهم — از گوشهٔ چشم کن نگاهم

بنگر تو مرا بنامرادی — وارون شده حجله گاه شادی

افسوس که نیست مادر من — گیرد بکنار خود سر من

بندد بدو دست چشمهایم — مرهم بنهد بزخمهایم

یکدم نظری نما بمحزون — آن تشنه سرای دشت و هامون

چون بلبل بی قرار گشته — او نیز خزان هزار گشته

## امداد طلبیدن جناب قاسم از عم بزرگوارش

عمو ز راه محبت دمی بیا به برم — بنه ز راه عنایت بزانو تو سرم

بجان اصغر شیرین زبان تو ای شادم | که من عزیز توام بلکه تازه دامادم
بقبله‌گاه اگر حجلهٔ عروسی شد | بیا که وقت رحیل است و دیده بی‌خود شد
خوش است آنکه به بینم جمال مه رویت | نظر کنم دم مردن بروی دلجویت
بیا و کار برادر اگر ترا هوس است | رسیده وقت جدائی ز من کناره بس است
ببین چگونه بیجا در میان اعدا ام | ز سم اسب چسان خورد گشته اعضایم
کجاست مادر افسرده تا نظاره کند | نظر بکشتهٔ صد چاک پاره پاره کند
بگو بمادر زارم ز ناکامرانی من | بگو همیشه نماید یاد از جوانی من
شب فراق نما ناله‌های پنهانی | بگو که آه ز کف رفته یوسف ثانی
بگو نبسته‌ام آخر بکف حنائیش را | نما فغان که بگیرم چسان عزائیش را
مرا یقین که ترا تاب درد هجران نیست | اگرچه داغ جوان هیچ آسان نیست
ولی بخاطر من شو صبور اندر غم | مباد چاک نمائی تو جامهٔ ماتم
نما عروس دل افگار را تو غمخوار | خداست یاور تان در همه گرفتاری
مکن تو ناله چه محزون مشو بشب و روز | کجی بسوز تو با درد هجر کاه و بسوز

## ایضاً در پریشانی حال فاطمهٔ نوعروس بعد از شهادت داماد

عروس حجله‌گهش قتلگاه شد عجب است | بدشت ماریه روز خوشش سیاه شد عجب است

کسیکه جاریه اش دختر مظلومان ا — شب زفاف بخون بی پناه شد عجب است

بجای زینت رویش زخون نو داماد — گرفت و گفت که حالم تباه شد عجب است

سپند وار چو پروانه دور گشته او — زشعله های دلش دود آه شد عجب است

بجای شمع شادی مقابل نظرش — فراز نیزه سری همچو ماه شد عجب است

زکج نوازیت ای چرخ تا بکی نالم — کجا عروس روان با سپاه شد عجب است

فلک خراب شوی کس ندیده شهر بناز — ز باد حادثه از گرد راه شد عجب است

پس از اسیری و بعد از ورود مجلس عام — یزید از همه کی عذرخواه شد عجب است

برای خدمت نالایق تو ای مجزدن — اگر بهشت ترا جایگاه شد عجب است

## در شهادت علی اصغر در بغل امام حسن و بشیر

ناوک تیر چو اندر عوض شیر آمد — اصغر تشنه از زندگیش سیر آمد

گشت تا نوش چو از فیض لب لب بگشود — به تبسم شد و در صورت تصویر آمد

یعنی ای باب گرامی از همت عشق — شکر ﷲ که تنم در کف تقدیر آمد

جان عالم تو و من جان بفدایت کردم — طفل معصوم تو در معرض تقصیر آمد

طایر قدسم و با روح قدس همپران — تن خاکی بدم رشته تدبیر آمد

روح از دست سلیمان بسوی جانان شد — جسم اندر بغل با درد دلگیر آمد

چه قماطی که شده سرخ زخونابهٔ حلق — بی مهابا بحرم نالهٔ شبگیر آمد

کی علی اصغر محروم چرا خاموشی — گوئیا حلق تو را ضربت شمشیر آمد

ورنه کی تیر جدا میکند از تن سر را — بارک الله که جانانه بتو تسخیر آمد

شاه بار نظری جانب محزون کن — که بدیدار تو چون از ره تحقیر آمد

## شهادت جناب علی اصغر و زبانحال مادرش

رباب پریشان زداغ پسر — روان کرد سیلاب اشک از جگر

که ای طفل معصوم و مظلوم من — زپیکان تیرت که داده لبن

چرا زرد شد روی گلنار تو — چه سان بنگرم حلق خونبار تو

چرا لب فرو بسته از نوا — زبان قوت لبها نما نغمه ها

بنه رو به پستان من راز کن — گشا لب دمی دیده را باز کن

نظر کن بچشم گریان من — نگاهت بود راحت جان من

بیا سینه بنگر آتش نما خروش — ز خاموشیت رفته ام من ز هوش

نما گریه تا بشنوم زاریت — ندارم دگر طاقت خواریت

بعالم ندیده کسی این جفا — بیک تیر گردد سر از تن جدا

که دارد نشان صید اندر قماط — شود شوخ صیاد اندر نشاط

کشا غنچه را خواهش شیر کن — و یا ناله از صد سینه تیز کن

بود شیوهٔ بلبل خوش سخن — کند نغمه در دشت یا در چمن

تو ای روشنی بخش قلب کباب — نتوشیده آب و رفتی بخواب

بطفلی نمودی عجب یادری — دلی من بگردم تورا مادری

خوشا حالت ایکودک ممتحن — که آسوده گشتی ز دار المحن

بود مادر زار در درد و دود — تفو باد بر دهر شوم و عنود

مرا کرده گرچه مفتون خود — نظر کن بمحزون دلخون خود

## زبانحال رباب خاتون در مصیبت جناب علی اصغر معصوم

فدای تو ای اصغر مهوشم — ز مژگان بزن آب بر آتشم

گلویت چرا اینچنین پاره شد — جرلعت با نیقلب آواره شد

تورا این شهادت که آموخته — هنا شکوه با مادر سوخته

فغان کن ایا کودک هوشیار — که شد خشک آبت ز نهر جویبار

نخوردی ز پستان مادر لبن — نه از آب جاری تو ای ممتحن

نمایم سنا ز چرخ و دوران گله — و یا عقده ریزم من از حرمله

گمانم که تیر قضا و قدر — نشانت نمود و کنار پدر

فدای تو ایکودک ذو الوفا | نه دستی زدی وقت مُردن نه پا

ابا صید پابسته اندر هشش | تو هم جان فشانی نمودی خموش

تو هم سیر از زندگانی شدی | ز غمهای اسیر بر فانی شدی

بجانان شدی ای پسر متصل | من و گریه و محنت آب و گل

چنان کرده مجروح داغت دلم | بمردن از این زندگی مایلم

شدی فارغ ای اصغر شیرخوار | من و رنج و غمهای ای پروردگار

در آغوشش روح القدس راحتی | نداری بمادر دگر حاجتی

دلی هست محتاج محزون بتو
ابا کودک تیر خورده گلو

## زبانحال جناب رباب خاتون بشاهزاده علی اصغر ع

علی اصغرا ای مه انورم شده جدا از چه از برم | من بینوا بتو مادرم ولدی علی ولدی علی

بفدای روی نکوی تو دل مرده زنده بتو بتو | چکنم ز دست عدو تو ولدی علی ولدی علی

تو که بلبل چمن منی تو که طوطی عدن منی | تو چو روح در بدن منی ولدی علی ولدی علی

چه شد آن فغان و نوای تو چه شد آن فغان صدای تو | که گرفت عزای تو ولدی علی ولدی علی

تو ضیاء لیله تار من ز غمت بر شده قرار من | شده داغ هجر دچار من ولدی علی ولدی علی

تو بیا و یاد مدینه کن نظری بسوی سکینه کن
بخراش صورت و سینه کن وکه علی ولد علی

بگشای نرگس ناز کن لب غنچه سا تو باز کن
زجفای حرمله راز کن ولد علی ولد علی

تو امید مادر خونجگر تو شهید قوم بد سیر
کشدم فراق تو ای پسر ولد علی ولد علی

نظری نما زره وفا تو بسوی نوحه گر رضا
برهان ز هول صف جزا ولد علی ولد علی

## زبان حال رباب خواتون بشاهزاده علی اصغر

اصغرا غنچه خندان شده از چه بخواب
ندهی از چه جواب

دیده بگشا و نظر کن تو باین چشم پر آب
شده از چه بخواب

عندلیبا بگشا نرگس مستانه خویش
شاد کن قلب پریش

کن تکلم تو باین مادر افسرده رباب
شده از چه بخواب

گر تبسم بروی مادر گریان بکنی
غنچه خندان بکنی

کنم از ناز نه خود عالم ایجاد خراب
شده از چه بخواب

از چه خاموش شده بلبل بستانم
من چه سان گریانم

شده از تشنگیت جان من از غصه کباب
شده از چه بخواب

باز کن لعل لبت تا بدهم من لبنت
بفدای سخنت

یاد دهم شیر ده جان از شره چو سحاب
شده از چه بخواب

ای باب زارت ز تو شرمنده و من خود خجلم

بخدا منفعلم

پاره حلق تو سوراخ شده این جگرم

گل احمر پسرم

من ندادم بتو شیر و هدف تیر شدی

از که دلگیر شدی

غم مظلومیت آتش زده بر جان و دلم

سوخت این آب و گلم

طایر روح تو جانا بسوی جانان نشده

بجنان مهمان شد

نور جان پسر دم از زندگی خود سیرم

بجوانی پیرم

من چه کس با پریشان ز فراقت مجنونم

بتو جانا مفتونم

اوز داغ علی اکبر شده از غصه ملاکن

نه ز من شیر رسیدت نه از او قطره آب

شده از چه بجواب

طایر قدسی و اندر طیرانی بشتاب

شده از چه بجواب

باد در رو رشته غم هر که ترا کرده عذاب

شده از چه بجواب

چه شد آنجلوه رخشنده تا بدر خوشاب

شده از چه بجواب

ز کف ساقی کوثر شده گویا سیراب

شده از چه بجواب

مدهی از چه بابا در پی پاره جواب

شده از چه بجواب

اوز ند بر سر دمن بچه زخون تو خضاب

شده از چه بجواب

من زجهانیت از نهره زجانم چه تاب

جامه برتن زده چاک
اوبعسکر شب داماد اکبر شب روز
همه دم در غم وسوز
اشک محزون دل آشفته روان از بصرات
روبهر خشک در آت

شده از چه بجواب
من بهم آشفته در روی توالی یوم حساب
شده از چه بجواب
همچو سیلی که کند کوه و بر و دشت خراب
شده از چه بجواب

## در شهادت شاهزاده علی اصغر و پاشیدن سید مظلومان خون گلویش را بآسمان و مناجات

بگفتا ایخداوند یگانه
شهادت را شفاعت شد بهانه

نهادم خون اصغر در خزانه
زعباس و علی اکبر گذشتم

خدایا از علی اصغر گذشتم

زخونش آسمان کردم ملون
که تا این سرخ رو باشد متین

فشاندم بجهانی شد مزین
زعباس و علی اکبر گذشتم

خدایا از علی اصغر گذشتم

نثارت کرده ام احباب و یاران
بجای آب کشتم تیر و باران

گذشتم از تمام جان نثاران
زعباس و علی اکبر گذشتم

خدایا از علی اصغر گذشتم

مگر یارب که حلق شیرخواره * ز تیر حرمله شد پاره پاره *
شده وقت افول این ستاره * ز عباس و علی اکبر گذشتم

خدایا از علی اصغر گذشتم

براهت داده ام طفل رضیعم * خریدارم بلا ها را مطیعم
هزاران شکر فردا خود شفیعم * ز عباس و علی اکبر گذشتم

خدایا از علی اصغر گذشتم

بظاهر گرچه این طفلم صغیر است * ولی داغش عظیم است و کبیر است
هزاران عاصیان را دستگیر است * ز عباس و علی اکبر گذشتم

خدایا از علی اصغر گذشتم

روان خونش بسان ناودان است * در آغوشم چو صید نیم جان است
یقین محزون برایش نوحه خوان است * ز عباس و علی اکبر گذشتم

خدایا از علی اصغر گذشتم

## در اتمام حجة سید الشهدا با گروه اشقیا روز عاشورا

باز در دل غم ایام سرا سر دارم * روز از سبب چشم تر و قلب مکدر دارم

جرمم نیست که آرم بزبان سر دلم | زانکه مجنون صفتم عشق برابر دارم

خوش بود آنکه روم بازسوی کرب و بلا | اول دفتر عشاق از او بردارم

عاشق دشت بلا کیست حسین ابن علی | مقصدم اوست از او شور در این سر دارم

بعد نومیدی احباب سوی رزم شتافت | گفت با قوم که جدی چو پیمبر دارم

مادرم بنت رسول است و برادر حسن است | خود حسینم پدری حیدر و صفدر دارم

التجاعت من بکش زغم یاران است | دیده پرنم و هم قلب پر آذر دارم

بارانم

حالیا دست بدارید روم سوی فرات | بهر این تشنه لبان زآب روان بردارم

باگذارید مرا تا بروم زینوادی | زانکه در دل غم داغ علی اکبر دارم

گر ببارد بسرم تیر چو باران بهار | نیست باکم که من غمزده پیکر دارم

ز تنم گر ببرد شمر سرم از خنجر | باز در دل هوس خنجر دیگر دارم

لیک تا برتن مجروح مرا جان هست | داغ یاران و غم زینب مضطر دارم

ای که محزون جانم تو مکرر برگو | روز محشر چو علی ساقی کوثر دارم

## مثنوی در استغاثهٔ جناب سید الشهداء و بمعاونت آمدن هر صنفی از صنوف ملائکه و ارواح انبیاء

چون سپاه اعادی شد ستیغش | هر تنجه گفت شه ای من مغیث

| | |
|---|---|
| شد هویدا از زمین تا نه فلک | از جنود شاه و از جن و ملک |
| هر یاری ز ابر و باد و ماه و خور | از صفوف یاوران گشته پر |
| جمله‌ای تسلیم بر دفع عدو | کی شهنشاه غریب و بیکسو |
| مانده گر در میان جمع فرد | رخصتی فرما مبا اندر نبرد |
| تا تو را در بیکسی گردیم یار | تا شود سر نهانی آشکار |
| تا سپه بشکنند یاران تو را | عسکر دلخواه و سائل ار تو را |
| گفت ما را نیست از دشمن ملال | هست ما را چشم سوی ذو الجلال |
| باردم گر صد هزاران نیشتر | شوق جانان بازنیست در دل بیشتر |
| بود میثاقی مرا اندر سخت | مانده ام اندر سر پیمان درست |
| هر گزنم ناید شکستی بر عهود | قادرم بر قوم چون عاد و ثمود |
| کاکنم با تیشان در چاه گور | تا نماند یک نفر اندر حضور |
| لیک بعد از اکبر گل پیرهن | چون نمایم اندر این عالم وطن |
| بعد عباس رشید نامدار | کی توان کردن بعیش اختیار |
| بعد داماد عزیز نوجوان | نی توانم زندگی اندر جهان |
| گر برآرم از غضب چون ذوالفقار | گر کشم ز تیغ قوم عدوان صد هزار |

کی تلافی کرد دار خلق صغیر ‏ روی دستم پاره شد از ضرب تیر

آن ملایک وان گروه جنیان ‏ جمله برگشتند سوی آسمان

پس تمام انبیا و اولیا ‏ بهر یاری مانده در جوش تما

زانمیان پیغمبر نیکوسرشت ‏ گفت جانا رو نما سوی بهشت

بر براق قرب اینک شو سوار ‏ مادرش زهرا بود در انتظار

نیست طاقت تا به بیند خوار هست ‏ منتظر از بهر مهمان دار بیت

یک طفیلی بهر هست پروانه سان ‏ از طفیلت هست بر ما میهمان

اوست محرومی که اندر فکر ما است ‏ بلکه هر صبح و مسا در ذکر ما است

## مثنوی در وحدت و بیکسی سید الشهدا ع

شاه بی انصار و بی اعوان عون ‏ پور پیغمبر امیر هر دو کون

روز عاشورا عزیز بوتراب ‏ خواست گوید داعی حق را جواب

شوق جانبازی و ذوق وصل یار ‏ عاشق حق را زکف برده قرار

آنوآلی بارگاه ذوالجلال ‏ در صفوف جنگ و سرگرم قتال

یادش آمد از یتیمان حرم ‏ تاخت سوی خیمه شاه بی حشم

ناله از دل همچو نی آغاز کرد ‏ در وداع خویشتن لب باز کرد

باز بانخال گفت ای بیکسون — زود تر آئید از خیمه برون

آخرین دیدار و اول محنت است — روز عاشوراست روز غربت است

روز اندوه است و با غم توأم است — روز عاشوراست روز ماتم است

آل طاها جمله در پیرامنش — هر یکی بگرفته طرف دامنش

با فغان و آه خیل کودکان — نازدانه بلبل بی آشیان

زیب دامان شه خونین جگر — طوطی شیرین سخن با چشم تر

هر زمان میگفت با سوز و گداز — با ولی حق حسین راز و نیاز

گرچه بابا از عطش گشتم کباب — من نمیخواهم پدر یک جرعه آب

داغ یاران برده از کف تاب من — خون دل گردیده قوت و آب من

من نمیخواهم پدر آب فرات — هست دیدارت مرا آب حیات

یا مرا بر ای پدر سوی وطن — یا بدست خویشتن بما کفن

مردن امروز باشد راحتم — در اسیری ای پدر بی طاقتم

من ندارم تاب زنجیر گران — نیست بر من تاب ظلم ساربان

هست مجروح دل در این عالم غمین
بالشش عمه ارشش تو در واپسین

## آمدن حضرت سیّد الشهدا بکنار شریعهٔ فرات و خطابش

فرات از تو دلها پر از خون شده ⁂ سرشک سکینه چو جیحون شده
تو آرام و اهل حرم مُضطرب ⁂ تو در راحت و حال ما منقلب
تو لبریز و از آب داری قرار ⁂ شد از تشنگان زار کف اختیار
تو آهسته آهسته موج زن ⁂ ولی در خروشند اطفال من
فرات از تو بیتاب اصغر بود ⁂ فسرده در آغوش مادر بود
فرات از چه سیلاب داری روان ⁂ نداری خبر از دل کودکان
تو آسوده غواص چون بلبلی ⁂ ز دلهای آشفتگان غافلی
فرات از غمت بیکسان در نوا ⁂ نوای عطش بشنو از خیمه‌ها
به بیمار دیگر نمانده توان ⁂ یکی کرده غش و اندکی در فغان
ندارند آبی بجز خون دل ⁂ شدم بسکه از تشنگانان خجل
ز غیرت بسوی تو دارم سفر ⁂ نداری تو از حال زارم خبر
به بین انکه من داده دلم ⁂ بشوق شهادت چنان مایلم
گذشتم ز فرزند و اهل و عیال ⁂ مرا چشم امید بر ذو الجلال
که تا ساقی حوض کوثر شوم ⁂ سرافراز در نزد داور شوم

شفاعت کنم زامت روسیاه ‌‌‌‌ ز مجرمون مضطر شوم عذر خواه

## در اتمام حجت سید الشهدا در روز عاشورا بر اعدا

نور دل و دیدهٔ پیمبر ‌‌ می‌گفت بآن گروه ابتر

کی قوم کنید آب جاری ‌‌ از چیست نمیکنید یاری

شط نوح زنان و آل طه ‌‌ در العطش و خشک لبها

دیو و دد و انید یار سیراب ‌‌ در خیمه سکینه گشته بیتاب

خود منبع چشمه حیاتم ‌‌ مهمان شما لب فراتم

گر ز غم شما گناهکارم ‌‌ در خیمه عیال تشنه دارم

ای فرقهٔ بدشعار اغیار ‌‌ اطفال کجا و صبر بسیار

گردید چرا ز حق فراموش ‌‌ بیمار و علیل گشته بیهوش

رحمی بدو چشم اشکبارم ‌‌ آخر ز غریب اندیارم

پس راه دهید تا دوباره ‌‌ لیکن ز شما کنم کناره

چون حیدر روم بکوه و صحرا ‌‌ از دست شما گروه اعدا

گه ناله کنم ز مرگ اکبر ‌‌ گاهی ز جدائی برادر

از داغ برادران جانی ‌‌ شد سیر دلم ز زندگانی

گرز شکوه کنم رو بهر دار و ن
در حشر شوم شفیع محزون

## بمناسبت آنکه خداوند آب ها ئیرا که مهریه حضرت زهرا قرار داده من جمله آب فرات ست

همان فرات که از تشنگی حسین به برش
سیاه شد همه اینجهان در نظر سش

همان فرات که نور دو چشم فاطمه را
بوقت دادن جان نور رفته از بصرش

همان فرات که از تشنگی آن مظلوم
خبر نمود با آدم خدای دادگرش

همان فرات که از بهر قطرهٔ آبی
کباب گشت در آنگرمی هوا جگرش

همان فرات که اندر کنار او بر سو
قلم قلم شده نعش برادر و پسرش

همان فرات که زینب دوید اشکفشان
بقتلگاه رسانید خویش را به برش

نداد شمرا مانش که از ره احسان
بپاشد آب بر ویش ز چشمهای ترش

دریغ و آه که رحمی نکرد آن بیدین
بصد هزار تعب از قفا برید و سرش

همان فرات که در آرزوی او محزون
مدام اشکفشان است او هست نوحه گرش

## مثنوی در عشقبازی و وداع سید الشهدا روز عاشورا

شهریار عشق سلطان ولا
ماند چون تنها بدشت کربلا

بعد اظهار حسب شد حمله ور
ریخت در یک حمله قومی سر بسر

آنچنان کوشید شه با اقتدار — گشت خون جاری ز نوک ذوالفقار

در سته حمل آن امام انس و جان — صد هزاران کشت زان بهتان

از نجامان سپاه مشرکین — تیر زد و تیر ریخت بر روی زمین

بسکه پیکان آمدش اندر بدن — ممتحن شد آن شهنشاه زمن

بر جراحتها ز بس آماج شد — همچو عیسی عازم معراج شد

لیک حایل بود آه کودکان — بر پریدن زین نشاء سوی آسمان

گاه حب وصل جانان در نظر — گاه چشمش بود بر نعش پسر

گاه مشتاق بشتاق وصال ذوالجلال — گاه اندر فکر فرزند و عیال

غوطه زد در عشق شاه محتشم — با تن مجروح آمد در حرم

تا که بنماید وداع بیکسان — تا دهد دلجوئی آن کودکان

تا نماید عندلیبش را خموش — گویدش منما تو افغان و خروش

تا تسلی بخش بیمارش شود — روح افزای تن زارش شود

وا کند از دجله راز عابدین — بسپرد یکسر بخلاق مبین

تا به لیلا گوید ای مجنون نوش — چادر سیاهی از سر مکش

صبر کن اندر عزای اکبرت — اجر یابی از بر داورت

آشیان

تا بزینب گوید ای محنت قرین — آشنا شما تو ظلمه بر جبین

یا اخیّ خدا کی لا تلطمی — مادری کن بر بنات فاطمی

خواهرا ناموس حق را داوری — تربیت‌یابم تو جای مادری

زینبا غارت شود چو خیمه‌ها — جمع کن اطفال حیران مرا

بعد نعشم موسم آتش زدن — این مبادا چاک سازی پیرهن

روز هجرانست در روز اجل — خواهرا اندر عزایم کم بنال

پیش نامحرم مکن آه و فغان — پر نخندم طعنه ناید دشمنان

چون ببینی راس من از تن جدا — گریه کن اما بجانم بی صدا

میکنی شیون اگر آهسته کن — در اسیری صبر ای دل خسته کن

پیکرم بینی چو اندر خاک و خون — پا منه از نقطهٔ طاقت برون

گردن عابد چو بینی بسته — نزد یاری کن میان قافله

بایدت ویرانه‌ها منزل کنی — با پریشانی علاج دل کنی

تو معینی بر عیال در بدر — من مجهز دن غمین نوحه گر

## مثنوی در وداع حضرت سید الشهدا با اهلبیت اطهار

روز عاشورا چو آقا النجناب — شهسوار عشق شد در رکاب

زاحبابش تهی اندر میان ‏ هر علیل ناتوان خسته جان

کرد رو چون نهال طفلان حزین ‏ بر سم اسبش بسی سود جبین

وان زبی تابی به پایش کرد غش ‏ هر زبان اکثر که بابا العطش

زینبش از بینوائی در نوا ‏ گفت یا ثارت الیوم توفی مصطفی

روز قتل جد و بابم حیدر است ‏ یوم عاشوراست این یا محشر است

مادرم زهرا شد از کف یا حسن ‏ صبح محشر است آینهٔ حزن

من کجا و تاب هجران حسین ‏ من کجا و از کف او دور بین

ای برادر با یتیمان چون کنم ‏ تا بکی در ماتمت افغان کنم

گفت خواهر در بلا باش صبور ‏ زانکه غمخوار است خلاق غفور

زینبا چون یادگار مادری ‏ چون تو خود ناموس حی داوری

باش تسلیم و رضا در هر نهج ‏ صبر کن الصبر مفتاح الفرج

جز شهادت جز اسیری چاره نیست ‏ چاره از بهر این آواره نیست

یکه تاز عرصهٔ داور منم ‏ نزد خنجر زان سر باید تنم

عاصیان را من بدیدار رحیم ‏ در وفا هر سابقی را شفیعم

خواهرا در ماتمم افغان مکن ‏ موی سر اندر غمم افشان مکن

نوک نی بینی چو انجم هر سرم ... بردباری کن بحق مادرم

بینیم تن پایمال و سر جدا ... گو که یارب کن قبول از من فدا

زانکه من قربان راه داورم ... من فدای امت پیغمبرم

رأس من بینی چو در طشت طلا ... چوب را دست یزید بیحیا

لعل را آماجگاه خیزران ... صبر کن در مجلس نامحرمان

زانکه باید غنچه آسا در جزا ... لب گشایم بهر مجرم در رضا

گویم ای پروردگار ذو الکرم ... ذاکرم را دور منما از برم

## مخمس در وداع حضرت سید الشهدا علیه السلام با اهلبیت

خسرو ملک عرب شد چو گرفتار الم ... همرهانش همه از تیغ جفا گشته قلم

همزبانش علی اکبر شده مقتول ستم ... غرق دریای بلا گشته ز سر تا بقدم

شاه با محتشمی لیک گرفتار حشم

پاره پاره بزمین دید چه گلگون کفنان ... تیره شد در نظر آن تشنه بی یار جهان

رو سوی خیمه شد و گفت که ای خیل زنان ... حال هنگام وداع است خدا یار زنان

من پی تسلیه و بهر وداع آمده ام

شورش و ولوله افتاد در آنگاه شاه ... تو گو خیمه بگو یکسره شد عرش خدا + نه

همه صف بسته بدورش چو صف پروانه — زینبش آمده با نالهٔ بیتابانه

گفت ای کاش نمی آمدم از کتم عدم

اینچه شوریست برادر که تو در سر داری — زخم بسیار چرا بر تن انور داری

گو بیا رو بسوی حضرت داور داری — آخر اندیشهٔ تو یک خواهر مضطر داری

ز چه افکنده مرا کف نامحرم

گفت خواهر ز ازل عهد نمودم با حق — سر ببخشم و بگرفته ام از جمله سبق

تا در اینجا لبیدم هست اگر نیم رمق — آنچه دارم بگذاریم و با خلاص طبق

ما اگر غرق بلا او شده دریای کرم

چون خدا خواست که سر بکشم و بی یار شوم — بی علی اکبر و عباس علمدار شوم

خوار و زار و تنه کوفی اشرار شوم — بهر خوشنودی دلدار در آزار شوم

چون مراد دوست چنین خواست زغم آزادم

سرم امروز در انجا سنان خواهد شد — بدنم خورد ز تیغ فرستان خواهد شد

طوطیای ستم و ظلم خسان خواهد شد — اسب بر سینهٔ سیمین بدنان خواهد شد

جان بلب آمده و روی بسوی جانانم

تو پس از من همه اطفال مرا غمخواری — محرم حجرهٔ شما نیست بجز بیماری

هین مبادا که ز سر معجز غم بزداری ‏— ماتم تازه جوانان شده زخم کاری

شد یقینم که دگر داغ عزیزان کشدم

صبر کن پیشه تو خواهر همه را یاری کن ‏— باش آسوده توکل بسوی باری کن

هر انیبا بد بیمار پرستاری کن ‏— لیک آهسته تو اشک از مژگان جاری کن

همه تن باش به بیچاره وی در همه دم

گرچه محزون غمین است دل زار و فنا ‏— لیک خوشحالی وهست بمرد اجزا

زعنایات خداوند علی و اعلی ‏— هم ز الطاف شهید حق و شاه شهدا

ز عتاب و ز شداید نشود پیچش غم

## وداع حضرت سید الشهدا با اهلبیت طه علیهم السلام

سلطان عاشقان ز جهان میکند وداع ‏— با دیده های اشکفشان میکند وداع

گرید فلک ز ماتم و سوزد ملک ز غم ‏— بینند چون امام زمان میکند وداع

افغان الوداع ز بس شد بآسمان ‏— جبریل ز آشیان جنان میکند وداع

ای وای از فسرده که خاطر رباب ‏— با طفل شیرخوار چه سان میکند وداع

بس گریه نغمه کنان عندلیب وار ‏— از آشیان خویش چه سان میکند وداع

آمد بهار گریه اولاد مصطفی ‏— زیرا که عمرشان چو خزان میکند وداع

کلثوم ناله دارد و زینب سرشک ریز — نجمه بپای سرو قدان میکند وداع
عباس با وقار علمدار و نامدار — با ناتوان با آه و فغان میکند وداع
محزون برای بیکسی آل مصطفی — حسینش نگر چگونه ز جان میکند وداع

## ایضاً در وداع آنحضرت با اهلبیت

شهنشه روان شد سوی قوم کینه — زد بانگ و زینبش زد بسینه
برادر بدر ماند کان یک نگاهی — روا کن تو ما را بسوی مدینه
بچین طایران حرم پر شکسته — تو ما را به بحر بلائی سفینه
مکن سرعت ای محرم با وقارم — بده گوش افغان آه سکینه
تو جان جهانی و من جسم بیجان — منم خواهرت بلکه هستم کمینه
ز روی عنایت بدادش تسلی — که بر کرد ایجاد اجر بی قرینه
مکن مو پریشان مادر بهر طفلان — نما صبر در ماتم ای حزینه
تو باید روی در اسیری بجا ای — منم مخزن ابتلا را خزینه
بماهست محشور محزون شنو آن — نماید بآئینه هم آبگینه

## وله فی هذا المقدمه

براے وداع زنان حرم — چو آمد درخیمه آن محترم

بدور سرشه چون پروانه آن بیکسان | دویدند گی شاه بیچارگان

نداریم وما تاب هجران تو | فدای تو و چشم گریان تو

سکینه چنان ناله آغاز کرد | تآنی چنان با پدر راز کرد

که سلطان دین گشت بی اختیار | نشانیدش از مرحمت در کنار

ببارید سیلاب اشک از بصر | حرم مانده حیران دخت پدر

گهی بوسه میداد بر روی او | کشیدی گهی دست بر موی او

گهی در تسلی گهی در دعا | زمانی نگاهی باهل عزا

طلب کرد پس خواهر با محن | که ای زینب ایندم تو بشنو زمن

باطفال بی یار من یار باش | بطفلم سکینه تو غمخوار باش

ز سیلی چه رویش شود نیلوش | تو از مهربانی بکش در برش

چو بینی مرا روی خاک بلا | مبادا کنی جامهٔ صبر چاک

مکن بیقراری مکن اضطراب | که خواهی تو رفتن بشام خراب

ندارید محرم بجز عابدین | سپردم شما را بجان آفرین

خداوند کافی است در هر بلا | بمحزونا بی یار در هر جزا

## در وداع آنحضرت با اهلبیت طهارت

پس از قتل احباب با فر و جاه — روان شد چو آن شاه از خیمه گاه

معظم پی رزم اعدای دون — ولی خدا دین حق را ستون

تو گفتی مگر هست غواص عشق — کند غوص در بحر اخلاص عشق

بمعشوق یکتا نظر دوخته — رخ از شوق جانان بر افروخته

نبرداشت از بس علو خیال — نمی دید گویا فغان عیال

که هستند پروانه سان دور وی — بنات پریشان بگرد جدی

کر اکنون تو بی معین و حشم — اگر زینبت عباس گیرد علم

شود زینب اندر بلا یاورت — سکینه بجای علی اکبرت

عنان تو لیلا بگیرد بدوش — رکاب تو کلثوم با صد خروش

نمانیم و با دیده اشکبار — باین ذو الجناح پیمبر سوار

اگر کشته گشتند یاران تو — زنان پریشان و اعوان تو

ببین جمع زده کودکان هر طرف — یکی سنگ خشکیده دارد بکف

یکی ناله دارد ز سوز عطش — یکی کرده در گوشهٔ خیمه غش

مکن آنقدر در سواری شتاب — بدلهای خونین بود التهاب

سوی رزم آهسته زن گه من — به بینم جمالت بوجه حسن

مپوشان زنا رخ ازاین بیشتر — بدلهای خونین مزن نیشتر

مکن سرعت ای خنجر و بیکسان — که زینب بگوید برایت اذان

مسافر غریبست او خواهر غریب — در اندیشت جان برادر غریب

بیا تا ببوسم گلوی تو من — کنم زنده دل را ز بوی تو من

بگیرم تو را جای مادر ببر — به سرعت تو تنهای عزم سفر

کنی منتت امروز گر یار تو — خدا در بلاهاست غمخوار تو

تو هم مادری کن بمحزون زار — که او هست مفتون ما چو نزار

## وله فی هذا المقدمه

الوداع ای خواهرانم الوداع ای دخترانم — الوداع ای بیکسانم العلیل ناتوانم

کربلا کشته بیا و من خلیل کوی او در — داده ام یاران جانی اکبر رعنا جوانم

من ز دنبال شهیدان میروم در دشت قربان — گلستانم کشته خالی در بهار آمد خزانم

خواهرا زینب کجائی گشته هنگام جدائی — روز نحر است امروز شد عیان تر نهانم

از ازل شد قسمت ما هم شهادت هم اسیری — تو بسوی شام ویران من قتیل کوفیانم

در اسیری صبر باید در شهادت بردباری — گر تو با نامحرمانی من بچنگ ساربانم

شو پرستار یتیمان باش غمخوار اسیران — مادری کن جان خواهر زینب بر کودکانم

ای دستگیر راه داور الشفیع روز محشر / لطف بر محزون مضطر خوش بود گر بنمایی

## در وداع آنحضرت جناب زینب میفرماید

مکن زمانه تو محجوب رخ چو ماهتاب را / بخر ز راه مرحمت سرشک آفتاب را

اهالی حرم همه بسینه و بسر زنان / ببین ز داغ اصغرم تو شیون رباب را

تو را اگر نه خواهرم نه یادگار مادرم / کنون که نیست یاوری بگیر مت رکاب را

ببین باشک و آه ما توئی کنون پناه ما / پی سؤال کودکان بیان نما جواب را

فدای آن رخ نکو بیا ببوسمت گلو / در این وداع آخرین نگر تو انقلاب را

ز نیت تو غرتی مرا انیس غربتی / چگونه صبر میتوان اسیری و عذاب را

رضای ذاکر حزین ز غصه گشته دلغمین / ببین که اشک دیده اش برید خورد و خواب را

## نوع دیگر زبانحال آن مظلومه هنگام وداع برادرش سید الشهدا علیه السلام

گفت زینب بوداع شه دین فخر زمن / ای سلیمان جهان گوشه چشمی بر من

ردنا الی الوطن / ردنا الی الوطن

اشک سیلابی ما را بنگر بهر خدا / ای برادر ز عنایت دل ما را مشکن

منما ترک وفا / ردنا الی الوطن

بسکه اصغر ز شیر تشنه‌ام رفته ز هوشش | خشک گردیده لبش بسکه ننوشیده لبن

ز عطش شد خاموشش | رُدّنا اِلَی الوَطَن

مژده ای مجرم دلسوختگان سوی خسان | یادگاری تو ز جد و پدر و هم ز حسن

بشنو آه و فغان | رُدّنا اِلَی الوَطَن

رشتهٔ عمر بود کوته و امید دراز | ورنه من جامهٔ جان چاک زنم تا دامن

رومتا سوی حجاز | رُدّنا اِلَی الوَطَن

پیرهن کهنه گرفتی و روانی ز برم | مگر این پیرهن کهنه بود جای کفن

شده خونین جگرم | رُدّنا اِلَی الوَطَن

شاه فرمود که ای خواهر مضطر بیهات | من از این قوم لئام دور شوم سوی وطن

که بیا هم و نجات | صبر کن خواهر من

خواهرا نیست ز تقدیر رهائی ما را | باید امروز شود کشته بما تر علن

ترک کن دنیا را | صبر کن خواهر من

زانکه بانوی حریم حرمی محترمی | لطمه بر چهره ات ای خواهر مظلوم مزن

تو قرین المی | صبر کن خواهر من

دشمنان طعنه زنندم اگر آئی قفا | جان من صبر نما موی مکن روی مکن

اندر اندیشت بلا
صبر کن خواهر من

ساعتی پیش نمانده که شوم کشته کین
تو به بینی که برد شمر سرم را ز بدن

تیر آید بو یتین
صبر کن خواهر من

بعد قتلم باسیری برندت در شام
سر بمقنعه نبندند به بازو رسن

از جفا و تم لئام
صبر کن خواهر من

از پریشانی احوال دل زینب زار
قلمش مانده ز تحریر فرو بست دهن

هست محزون چه هزار
صبر کن خواهر من

## زبان حال امام علیه السلام خطاب بخواهرش

اندر وداع آخرین شه گفت با زینب حزین
خواهر بیا رویم به بین من روی سوی داورم

من سوی داور میروم نزد نبی سرور میروم
دنبال اکبر میروم ای خواهر غم پرورم

امروز در این سرزمین باید شوم مقتول کین
چون بنگری شمر لعین افغان مکن اندر برم

چون دختر زهرا توئی چه نعمت صغرا توئی
در صبر همتا توئی هستی بجای مادرم

از غصه موی سر مکن لطمه تو بر صورت مزن
آور تو کهنه پیرهن جای کفن اندر برم

مکن برد بار شو صبور بینی سرم چو قرص نور
پنهان شود اندر تنور ایراینس دور از پیکرم

خواهر مکن شور و فغان بینی چو پچی زان
در مجلس نامحرمان کن صبر ای خواهر م

محزون من گریه مدام شد زندگی بر من حرام | با ماتمت در روز قیام چون نام دخت آشود اکرم

## هنگام وداع زبانحال حضرت سیّد الشهداء با خواهرش که امر بصبر میفرمودند ۳۴

زینب بیا ای خواهرم ای یادگار مادرم | من رو بوصل مادرم خواهر بجانم صبر کن

روز جدائی آمده حکم خدائی آمده | از حق ندائی آمده خواهر بجانم صبر کن

آمد وداع جسم و جان ای بی پناه و مهربان | بهر مسافر گو اذان خواهر بجانم صبر کن

من سوی جانان میروم با چشم گریان میروم | همراه یاران میروم خواهر بجانم صبر کن

دیگر نمی بینی مرا جز در کف شمر دغا | با زیر سم اسبها خواهر بجانم صبر کن

هستی تو سر خیل زنان جان تو و اینکودکان | بیمار زار ناتوان خواهر بجانم صبر کن

ای خواهر بی اقربا وقت هجوم اشقیا | غارت شود این خیمه ها خواهر بجانم صبر کن

اکنون ترا سازم خبر دار اسیری در نظر | باید روی سوی سفر خواهر بجانم صبر کن

من کشته دون همرهان تو همره نامحرمان | با کوفیان و شامیان خواهر بجانم صبر کن

باید روی شام خراب تو پریشان بی نقاب | بینی سرم بزم شراب خواهر بجانم صبر کن

ای خواهر محزون من ای زینب دلخون من
نالد ز غم محزون من خواهر بجانم صبر کن

## ایضاً در وداع جناب سید الشهدا علیه السلام و عشق او با خدا تعالی و پریشانی آل طاها

زبسکه داشت بسر شاه دین غم و خیال — گذشت از زن و فرزند و مال و اهل و عیال

ز ما سوا همه پوشید چشم در ره دوست — ز افتراق عزیزان نهاد رو بوصال

پس از شهادت عباس ماند بی یاور — نه از یمین کمکی بود نی ز شمال

مگر زنان پریشان و دختران حزین — تمام سینه زنان اشک ریز در دنبال

سکینه در قدم ذو الجناح ناله کنان — که ای پدر بنما با علی تو ترک زنان

نهاده ایم و پدر جانب از زار بهرت — بیا بیا که توئی مقتدا بعز و جلال

بیا بجنبه که ما صف کشیم در عقبت — رسید وقت نماز و گذشت وقت زوال

ز روی مهر نمودش خطاب شه ز دین — که ای سکینه دگر عندلیب وار منال

خدا پناه شما بیکسان در بدر است — کنید جمله مرا الذرا نمود وداع حلال

دگر بجنبه مرا عود نیست بهر صلات — نماز عصر مقدر شده است در گودال

روم بسجده و شمر از قفا برد سر من — برای سجده ثانی نمیدهند مجال

چو عندلیب نما روز و شب ز هجر فغان — مدام عمر بکن ناله بعد وره سال

## خطاب امام هنگام وداع

بگریه گفت که ای بیکسان خدا حافظ — مخدرات تمام جهان خدا حافظ

وداع آخر و هنگام زینت نیست دگر — بیا تو زینب بیخانمان خدا حافظ

بگو سکینه بیاید پی ملاقاتم — چو عندلیب نماید فغان خدا حافظ

بگو بمادر اکبر رسید وقت فراق — اجل قرین شده در بوستان خدا حافظ

سموم مرگ وزد هر طرف از اصغرا بل — جدا شد از نادوستان خدا حافظ

شده است وقت که ما هم رویم از دنیا — شوم قتیل ز تیغ و سنان خدا حافظ

سپارشش همه تان داده ام به بیمارم — بگفت عاقبت ای ناتوان خدا حافظ

مدام عمر بما نوحه گر بود محزون — جدا ز ما نشود در جهان خدا حافظ

## هنگام وداع زبانحال جناب زینب با برادر ع

میروی سوی سفر تا آقا سالار امروز — ما همه بیکس و بی مونس و بی یار امروز

ما پریشان و تو عازم بسوی میدانی — سوی فانی مکن ای شاه وفادار امروز

عزیزان تو بنگر که همه خوار شدیم — ما نداریم بجز عابد بیمار امروز

همه ماتم زده ناخوش و عزادار اسیم — تعزیت ده تو برادر بعزادار امروز

نتوان دید رویکه و تنها میدان — سوی این همه لشکر خونخوار امروز

نوجوانان کشته و مارا بسر سایه تو — ز علی اکبر و عباس و علمدار امروز

گفت با خواهر غم دیده و با اہل حرم
چه کنم حکم شد از خالق جبار امروز

تیر دلدوز مختار اجل داس تیرم
هر بلا را من مظلوم خریدار امروز

مهربان خواهر غمگین مکن آنقدر فغان
طاقتم نیست دگر طعنهٔ اغیار امروز

اجر با صبر قرین است خدا یاور تان
صبر کن زینب افسردهٔ بی یار امروز

زانکه ناموس خدائی تو شکیبا کن
به یتیمان منی جمله تو غمخوار امروز

باید اکنون تو ببینی بدنم غرقهٔ خون
بروی سینهٔ من شمر ستمگار امروز

شوهمپای اسیرے بسوی کوفه و شام
باش آماده پی کوچه و بازار امروز

سیر دم کشته شوم بهر شفاعت فردا
نظری کن تو به محزون دل افگار امروز

## در تشویق باکین در مصیبت نوباوهٔ سید المرسلین

بریز اشک که خاک تنت نگار است
بریز اشک که فردا نور انجمدار است

بریز اشک ولا را برای شاه شهید
که این سرشک شودت چو دستگیر شہوا را

بریز اشک برای عیال بیکس او
که هر یکی بکف ظالمی گرفتار است

بریز اشک بر آن خیمه های بی صاحب
که دود شعلهٔ آتش به چرخ دوّار است

بریز اشک بر آن سینهٔ مطهر او
که پایمال ز سم ستور اشرار است

بریز اشک برے او دو دست انور او
ز خون خضاب محاسن برسول مختار است

بریز اشک برآنسر که درمیان تنور
هنوز مادر او فاطمه عزادار است

بریز اشک برآنسر که سنگباران شد
گهی به نیزه و گاهی به بزم اغیار است

بریز اشک دمادم برآن لب و دندان
که خورد از ستم چوب ظلم کفار است

بریز اشک برای چشمهای حق بینش
ز نوک نی نظرش سوی خواهر زار است

بریز اشک برای زینب ستم زده
که بی حجاب سوی کوچه ها و بازار است

بریز اشک برآن نازدانه دختر او
که در خرابه چنان جغد کنج دیوار است

بریز اشک برای علیل زار و حزین
هنوز همدم زنجیرهای بیمار است

بداد قرض حسن اشک دیده را محزون
ولی بهشت برین را ز حق طلبکار است

## در مصیبت امام مظلوم و اهلبیت او

فلک ز کرده خود از چه رو پشیمان نیست
عزیز فاطمه کشتن بد بر آسمان نیست

ز ابتدای زمان تا به انتهای جهان
دلی چنان دل زینب پریشان نیست

ز خیمه گاه سوی کوفیان دوید و بگفت
مگر یکی ز شماها ز اهل ایمان نیست

ابا قاتل شه مظلوم گفت الغیا لم
گلوی تشنه دگر جای تیغ بران نیست

یکی بگفت شمر شریر بد کردار
روا بپای یتیمان تیر مغیلان نیست

جبور دادن ایما درآن خسته روا
اقتبال که بسر گشته [illegible] نان نیست

کسی بگرد عتابی بسوی ابن نشش — حسابنما مگر انجام سلیمان نیست

کسی بگفت مکن ساربان جدا دستش — مگر که فاطمه در وقت گریه بر سامان نیست

کسی بگفت بسر گردکان کوفه و شام — چنین تهیهٔ بیجا جاتم اسبابان نیست

بمیزبان شرریش چرا نگفت کسی — که ای لعین مگر آتش بر نو دهانت نیست

ز بعد تورهٔ آتش شرو زیر طار — کسی بگفت دگر جای طعن عدوان نیست

کسی نبود با طفال کوفیان گوید — پس از تنور دگر جای سنگباران نیست

کسی بگفت پس از شاخ نخل و نوکسنان — یزید را که دگر جای چوب خیزران نیست

بگفت هیچ مسلمان بنات فاطمه را — چو جغد منزلشان گوشهٔ ویران نیست

بنال و صبح و مسا بهر شاه دین محزون — که در جهان چو توئی ذاکر پریشان نیست

## بهاریه مع المصیبه اهلبیت ع

چرا چو رعد بهاران ز دل فغان نکنم — ز آسمان بصر اشکم روان نکنم

دلم چگونه کند میل سبزه و صحرا — چگونه یاد من از خط نوخطان نکنم

پس از شهادت عباس و قاسم و اکبر — مرا سزد که دگر میل بوستان نکنم

دمیکه زینب مظلومه شد خرابه نشین — بسان جغد بویرانه چون مکان نکنم

ز اضطراب رسول خدا اکبر و ... — چگونه شکوه من از دست آسمان نکنم

بگو که خولی پر جسم نهانی کرد | چگونه یاد من از ظلم میزبان نکنم
سر حسین کجا به تنور و خاکستر | بیان چگونه ز افغان حوریان نکنم
ز بانگ غلغله ظهر قوا قیامت شد | فغان فاطمه را من چه سان بیان نکنم
رسید حضرت زهرا به پا نمود عزا | چگونه عقدۀ پنهانی عیان نکنم
امان ز طعنۀ ابن زیاد بے ایمان | چگونه یاد من از چوب خیزران نکنم
ز گیسوان زنی دوران و بچه‌ها شمر | چگونه یاد ز بیمار ناتوان نکنم
اسیر دوازده محزون بود هشت و چهار | مرا چگونه از آن کلب آستان نکنم

## ولہ فی المصیبۃ الحسین

ای تشنه که آب جهان مهر مادرت | وی کشته که خاک بلا گشته بسترت
ای داده راه دوست چو یاران همه فدا | بر دل گذاشته غم داغ برادرت
شد روزگار در نظرت همچو شام تار | وقتی ز پا فتاد قد سرو اکبرت
آمد ز کینه ناوک بیداد از کمان | آمد مکان گرفت بحلقوم اصغرت
در حیرتم چگونه جهان منهدم نشد | آندم که شمر کرد جدا از بدن سرت
او در غضب که خانۀ ایمان کند خراب | در التماس زینب مظلومه خواهرت
رحمی نکرد شمر سرت از قفا برید | نی شرم از خدا و نه از جد اطهرت

| | |
|---|---|
| ایا تاجدار روز جزا حق ما درت | یکدم عنایتی تو بمحزون ذاکرت |

## در بیوفائی دهر غدّار و مظلومی فرزند حیدر کرّار

| | |
|---|---|
| دوران سفله روز ازل ظلم باب کرد | پس کینه ها و ظلم از انجناب باب کرد |
| اول جفا بجملهٔ خاصان حق نمود | یعنی بسوی آل علی سحاب کرد |
| آن پیکری که داشت سکان دوش بوتراب | در حیرتم تبای چه سان بر تراب کرد |
| با جسم چاکچاک بصد آه درد ناک | از کوفیان دون طلب جرعه آب کرد |
| در حال نزع با دل سوزان بنا که گفت | کاین قوم تشنگی جگرم را کباب کرد |
| چرخ ستم شعار جفا کار عاقبت | از خون محاسن شه دین را خضاب کرد |
| راسش منورش بسنان سان نمود | وانگه به طشت همدم در و شراب کرد |
| یزید دون بلبش چوب خیزران | بی شرم از خدا و نه خوف از عذاب کرد |
| زینب چو این معامله را دید چون سپند | از جای شد بلند عتاب و خطاب کرد |
| نامد اثر بر آن سگ غدار ناله اش | از سوز دل اشاره سوی قبر باب کرد |
| کی شخته النجف سوی ما کن نظاره | سنگر یزید خانهٔ ایمان خراب کرد |
| از یکطرف مجبر او پا برهنه سر | یکسو بگریه گردن ما با طناب کرد |
| ای باب تاجدار بمحزون ذاکرت | خود را قرین رنج بهدمش با سبب کرد |

ازین

شهنة

## ایضاً در مصیبت فرزند سید کونین علیه السلام

شهی که عالم امکان پر از عزایش شد
ز چشم جن و ملک خون روان برایش شد

صبی که بود در آغوش سید لولاک
عجب بود که وطن دشت کربلایش شد

تنی که خوابگهش بود در سینهٔ زهرا
فغان که ریگ روان از چه متکایش شد

ز ناف تا بگلو جای تیر و تیغ و سنان
روان ز چشم زره خون ز زخمهایش شد

کسیکه ساقی کوثر ورا پدر باشد
چرا ضعیف ز سوز عطش صدایش شد

عزیز فاطمه از بهر جرعهٔ آبی
ز فرش تا به ثریا به چمن نوایش را

چو خون عاشق حق ریخت بر زمین ناحق
فدا نگر که خداوند خونبهایش شد

کسی ندید چو محزون مبتلا ز غمش
بهر طرف که نظر میکنی نوایش شد

## در مظلومی سید الشهدا

هر کرا در عالم هستی هوای دیگر است
جز من شوریده را در سر هوای دیگر است

از پریشان خواطران کربلا دارم سخن
زان سبب در دل مرا چون نی نوای دیگر است

روز عاشورا شهید نینوا با ناله گفت
نه مرا باک از سنان نی از جفای خنجر است

تشنه لب میگفت بار دیگر زیر تیغ شمر
ناله‌های آتشینم از برای اکبر است

نه مرا یاری بود بر سر بوقت مردنم
انتظارم در چنین وقتی برای مادر است

گریه‌ام نبود ز سوز زخم دوز تاب عطش ⁂ هر زمان آهسته در گوشم صدای دیگر است

کشتهٔ راه وفایم عاشق کوی حقم ⁂ نیست عارم زانکه وصلش از صفای دیگر است

در نوای محزون دلخون کشته بهر شاهدین ⁂ روز محشر شافعش نزد خدا اکبر است

## شهادت و افتادن امام مظلوم بر زمین کربلا

دنچیکه محتاج عالم بوی ⁂ دنچیکه معراج او نوک نی

دنچیکه داغی بعهد الست ⁂ زمرگ علمدار پشتش شکست

دنچیکه داغ جوانان بدل ⁂ دنچیکه از اهلبیتش خجل

دنچیکه آب از دم خنجرش ⁂ بدل داشت داغ علی اکبرش

دنچیکه جان داد جانها خرید ⁂ دنچیکه خون از دهانش چکید

دنچیکه در فکر داماد بود ⁂ دنچیکه در دست جلاد بود

دنچیکه از تیغ و تیر و سنان ⁂ دو صد جوی خون از وجودش روان

سه ساعت بروی زمین کرده غش ⁂ بصوت خفی گفت آه العطش

دنچیکه در ذکر یارب بدی ⁂ بفکر اسیری زینب بدی

تنش چاک چاک و سرش روی خاک ⁂ دلش در مناجات بر داور پاک

که یارب ببخشا بمن عاصیان ⁂ تو بگذر ز جرم همه شیعیان

ذبیحی که شد کشته بعد از زوال — ندادند در سجده او را مجال

ذبیحی که با دوست اندر نماز — نشد مهلت او را برای نماز

ذبیحی که خواهش شد از سخن — جدا کرد قاتل سرش از بدن

ذبیحی که در فکر محزون خود — پریشان احوال مفتون خود

## در مصائب وارده بجناب سید الشهدا ؑ

ظلمی که بر شهید ره ذوالجلال شد — بیرون ز فکر و وهم و قیاس و خیال شد

تا دست روزگار رسید آنچه خواست کرد — از مکر و غدر و جور و را تا مجال شد

لب تشنگان فاطمه ممنوع از فرات — بر مردمان طاغی و باغی حلال شد

از شام تا بصبح همه العطش کنان — از صبح تا بظهر مجال جدال شد

بعد از زوال شمس در آن دشت پر خطر — از تیغ و تیر تکبیر و قطع رجال شد

از باد ناگهان اجل گلشن نبی — از پا فتاده قامت هر نونهال شد

بستان فاطمی شده یکجا تهی ز گل — شه را توجهی به یمین و شمال شد

از همرهان ندید تنی بر کشید آه — گفتا ز داغ تان قد سرو من چو دال شد

یارب تو واقفی که بر از رضای تو — مقتول کینه اکبر نیکو خصال شد

احباب کشته و اصحاب غرق خون — در خاک او فتاده لبا سه جمال شد

یاد آمدم دمیکہ حسین زیر تیغ شمر / اندر خیال امت و فکر عیال شد

ذکرش مدام یارب و آہش ز تشنگی / ریشش جدا نمود و تنش پایمال شد

از خوف قتل و غارت و تاراج اہلبیت / ہر کودکی روانہ بسان غزال شد

بعد از ورود غارتیان در حرم سرا / از خیمہ ہا بآتش کین اشتعال شد

عابد میان بستر و کلثوم و ستمگر / ہر آفتاب چہرہ بسان ہلال شد

خولی برای بردن معجر و گوشوار / رو بر فراز فاطمۂ خورد سال شد

در قتلگاہ گفت بزینب سنان دون / برخیز وقت رفتن و ترک جدال شد

مہلت طلب نمود کند گریہ بر حسین / آن سنگدل نداد امانش محال شد

با کعب نیزہ کرد جدا از برادرش / بر آنسم رسیدہ دوران چہ حال شد

رو کرد سوی کشتۂ بیقتل و بی کفن / گفتا ہزار حیف کہ وقت رحال شد

دارم یقین کہ بعد تو روزم بود سیاہ / کو تاب جور و کینہ دم ارتحال شد

محزون برای غربت نوبادۂ رسول / آشفتہ حال در ہمہ ماہ و سال شد

## در شہادت مظلوم کربلا ۳۴

شہیدیکہ افتاد از ذوالجناح / ز بسیار تیر و نوک رماح

نبودی ہنگام جان دادنش / کہ از دسرش را کسی دامنش

شہیدے کہ در بحر خون غوطہ ور　　نگاہش ہمسوی نعش پسر

شہیدے کہ شد سایہ اش آفتاب　　زبانش شد خشک از قحط آب

لبش بود با آنکہ آب حیات　　فغان کشتہ شد تشنہ جنب فرات

شہیدے کہ کو دال شد منزلش　　دو چشمان حق بین او چوں دلش

نظر داشت گاہی بقوم ضلال　　گہی سوے فرزند و اہل و عیال

مبادا کسی رو کند در حرم　　رود در سراپردۂ محترم

مبادا از آن فرقۂ بیحجاب　　بہ بندد بازوے زینب طناب

مبادا کہ لیلے پریشان شود　　چو مجنون بسوی بیابان شود

شہیدے کہ شد خاک بستر تنش　　ولی سینہ کوبان بدے خواہرش

امان از دل زینب خون جگر　　زنی یا ورے دست غم زد بسر

کہ ای وای من بے برادر شدم　　در اندیشہ بے یار و یاور شدم

شہیدے کہ محزون برایش غمین　　گذشتہ فغانش ز عرش برین

## در شہادت نوبادۂ سید لولاک

قتیلی کہ شافع بروز جزا　　خداوند داوراست صاحب عزا

قتیلی کہ غم خانہ اش بیابان　　دو چشمش سوی خیمہ خواہران

داورش

| | |
|---|---|
| قتیلی که خاک سیه بسترش | ضمیر منیرش سوی داور است |
| که یارب شدم صابر اندر بلا | منم کشتهٔ عشق در کربلا |
| ندارم خیالی بجز ذکر دوست | شهادت مرا در رهت آرزوست |
| منم آنکه بنگر بر جان من | بلا با بود روح و ریحان من |
| قتیلی که دلدادهٔ داورش | هوا خواه جبرئیل با شهپرش |
| قتیلی که بی یار و عون و حبیب | پناه دو عالم ولی خود غریب |
| قتیلی که صبحش شده شام تار | جراحات جسمش هزاران هزار |
| قتیلی که از تشنگی کرده غش | بیانش همی العطش العطش |
| نیامد کسی تا شود یاورش | مگر شمر آب دم خنجرش |
| قتیلی که زینب بنظاره اش | بجز وحی جسم صد پاره اش |
| که شاید ببندد دو چشمان او | خلاصش نماید ز چنگ عدو |
| و یا سایبانی ز معجر کند | ودای حسین جای مادر کند |
| رفو سازد از زخمهای سنان | ز معجر نماید بشش سایبان |
| رفتتم بر در و سوی خیمه ها | نهد مرحمی روی آن زخمها |
| قتیلی که محزون برایش مدام | دگر زندگی گشته بر وی حرام |

## در شهادت مظلوم کربلا از تیر سه شعبه

رگ حیات چو از ضرب تیر گشت جدا | فتاد غلغله در هشت خلد هفت سما

پی کشیدن آن تیر شاه دین خم شد | جهان سیاه بچشم تمام عالم شد

ز بسکه خون دل شاه ناودانی گشت | ز غصه چهرهٔ خورشید زعفرانی گشت

ز بس جراحت پیکان رسید بر پیکر | نبود تاب سواری دگر بآن سرور

ز ذوالجناح بنوعی فتاد روی زمین | که مرتعش شده ارکان دین عرش برین

کسی نبود نهد مرهمی بزخم تنش | در آفتاب کند سایه بر آن بدنش

و با بشمر بگوید جدا مکن سر او | ز راه مهر کند سایه به پیکر او

مگر که زینب زارش بجای مادر بود | دو چشم اشکفشانش سوی برادر بود

بگریه گفت بکرده کسی چنین ستمی | مرا گذار که ای شمر سنگدل که دمی

بسوی قبله کشانم ز مهر پاهایش | کنم وداع زنم بوسه با عضایش

سرشک دیده بپاشم بروی چو غنچه تنش | بوقت دادن جان یکدمی کشم ببرش

نفس شمار فتاده است این چه چاره کنم | اجازتی که بپایم برادر نثار کنم

تن جریح کجا پای جگه دار کجا | گلوی تشنه کجا تیغ آبدار کجا

چگونه نالهٔ محزون نیاید از دل و جان | برای آن شه مظلوم تشنه کام جهان

## در شهادت و تشنگی آن مظلوم ؑ

غواص و غریق بحر عرفان تشنه ‫—‬ جان داده براه وصل جانان تشنه

چون خانهٔ زنبور زبسیاری تیر ‫—‬ بس آسا نجاک غلطان تشنه

سر منشق و تن پاره ز شمشیر و سنان ‫—‬ مجروح دل از داغ جوانان تشنه

ممنوع نشد ذبح در حالت نزع ‫—‬ داده سرش از خنجر بران تشنه

با آنهمه محنت فراوان هر دم ‫—‬ در فکر رفاح روسیاهان تشنه

یارب تو گواهی ز وفاداری من ‫—‬ غافل نیم از گناهکاران تشنه

بانوی حریم آل طه زینب ‫—‬ آمد ز حرم برون هراسان تشنه

از داغ برادر زده دستی بر سر ‫—‬ با جسم نیم جان پریشان تشنه

کی شمر نما رحم بمظلومی او ‫—‬ او تشنه و ما جمله غریبان تشنه

مارا بجش از کشتن کمین بگذر ‫—‬ ظالم بود امروز سلیمان تشنه

ای ساقی تشنگان بروز موعود ‫—‬ مپسند تو محزون پریشان تشنه

## شهادت آن مظلوم ؑ و التماس جناب زینب ؑ بشمر لعنه الله

ای مانده که آیم رو بر دویش ‫—‬ نه ریزد بر زمین خون گلویش

کدام مرحمی بر سینه‌اش داد ‫—‬ نهم از خاک بر دامن سر او

بوسه‌ام بگذار مانی روی پاکش — به بر گیرم وجود چاک چاکش
تو ای شمر سیه دل رو کناری — که آیم بر سرش با آه و زاری
بیا شمر آب از مژگان چشمان — بود آخر غریب این بیابان
ببندم چشمهای نازنینش — نمایم پاک از خون جبینش
نه آخر این وداع آخرین است — نه آخر قسمت زینب چنین است
نه آخر هست محزونم دل افگار — برای این شهید بی مددکار

## شهادت سیدالشهدا و خطاب بشمر دغا

شه بدین وقت شهادت گفت با شمر جفاجو — رحم کن ظالم تو بر من سینه‌ام را مشکن از زانو
روی من بنه رو خاک و دست من از تن جدا کن — تا شوم هنگام آخر یکدمی در ذکر یا هو
یا علی بابا تو بنگر از نجف سوی غریبت — کو ید خیبرگشایت برگشا آن دست و بازو
شاه بابا زنت را نظر کن شد غریق لجه خون — نوک تیر و تیغ و خنجر آید از پهلو به پهلو
مادرا زهرا کجائی تشنه لب بنگر حسینت — یا به بند اینچنین ها یم یا سرم را نه بزانو
بین عزیزت خوار اعدا بی ردا و بی عمامه — جسم مجروح و شکسته فرق فرقش تا به ابرو
ناله زینب شنید و جست از جا همچو بسمل — دید خواهر را پریشان کودکان را دور با نو
روز و شب محزون و مضطر سر نهد بر سینه دیگر — اشکریزان نشست بر دم ابرو شاه سر رو

# ز زخم واردهٔ بنوبادهٔ بتول ۳۴

شهی که شیرهٔ جان نبی بود لبنش — کنار آب چرا خشک شد لب و دهنش

بیمن چگونه زمین تکشد بستر و دین — نداد جای درنگی بخنجر و ز منش

نمود دست قضا از حجاز بیرونش — که در زمین عراق نفاق شد وطنش

ز عاشقان جهان هیچکس بسان حسین — مرا یقین که نکرده خداش ممتحنش

ز باد حادثه اندر زمین کرب و بلا — بنصف روز پراکنده گشت انجمنش

ز قاسمی که نماید رکاب داری وی — نه اکبری و نه عباس تیر صف شکنش

نمود رو به بلا آنچنان ز شوق آگه — که گوئیا گل و ریحان بود یاسمنش

جراحتش همه پیکان تیر و نوک سنان — هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدنش

زبانحال شریفش بلفظ اسقونی — نداد گوش کسی آخرین نفس سخنش

در آفتاب نهادند نعش بی سر او — برهنه بود نکردند گو فیان کفنش

امان نداد کسی بر سکینه دختر او — چه عندلیب بنالد میان انجمنش

که دیده است شهادت شهید عریان را — ز سم اسب نماید تو تیا بدنش

فغان ز خیر که ساربان و بجدل دون — چه گویم از ستم ظلم و جور و اهرمنش

نمود قطع دو دستش برای بردن بند — رسید فاطمه با مصطفی و با حسنش

زمانه کار سرش را رساند بر جائی     که زد یزید جفا کار چوب بر دهنش

فلک خراب شود خواهر ستمزده اش     چه کرده بود که بردی میان مرد و زنش

عیال بیکس و طفلان کجا و مجلس عام     همیشه والهم از روزگار و مکر و فنش

نشان رسید بر اهل بیتش از شهادت او     ز دست زینب مظلومه بوی پیرهنش

بجا کری بنا فخر و نوحه کن محزون     برای غربت آنشاه و رنجهای تنش

## مثنوی اتمام حجه نمودن سید الشهداء با قاتلش

زیر تیغ آبدار آنشاه دین     بهر حجة گفت با شمر لعین

خوف کن ظالم تو از روز جزا     هل عرفت انّ جدی مصطفی

گفت در پاسخ شناسم من ترا     مصطفایت جد و بابت مرتضی

از تمام خلق عالم اعرفم     حب دنیا داده خنجر در کفم

راضیم باشد بکامم در سعیر     زانکه داده وعده ها بر من امیر

گفت از جدم شفاعت بهتر است     یا که حب جاه و شوکت بهتر است

گفت دانم از عطایای یزید     بهتر از جد تو در روز وعید

در خطور من بکند اهمه     در فناست از رسول و فاطمه

حاجتی نبود مرا روز حساب     نه ز جدت نه ز بابت بو تراب

منبع سرچشمهٔ ماء الحیات — گوشهٔ چشمش بسوی آب فرات

یعنی چشم از ماسوی الله دوختم — تشنه‌ام از تشنه کامی سوختم

آن شه مظلوم در آخر نفس — قطرهٔ آبی خواست از آن بوالهوس

بر جهه از آن لعین مأیوس شد — چون بکوی وصل حق مأنوس شد

گفت ظالم دامنت را دور کن — سینهٔ مستور را منظور کن

دور آمدم چو زره از بر نمود — شاهدین تصدیق پیغمبر نمود

گفت آن میشوم برگو یا حسین — گفته در ختم چه میر خافقین

گفت فرموده است آن عالیجناب — قاتلت دارد شباهت با کلاب

هم بود مبروص و هم خنزیر وش — همچو سگها آورد کف بر لبش

از زبان شاه آمد در غضب — جست از جا آن لعین بی ادب

بهر قتل آن امام راستین — تا بمرفق کرد بالا آستین

قاتل و مقتول هر یک حالتی — گفت آن مظلوم در چه طاقتی

چند اندر دل تو داری کینه‌ام — بالگد بشکن دگر این سینه‌ام

هست آن صندوق سر کردگار — سینه مجروح است و پایت چکمه‌دار

از نوای آن شه خونین جگر — مسیح ناله بر دل بخشد اثر

| | |
|---|---|
| در حضور چشم زینب خواهرش | از قفا برید با خنجر سرش |
| زین مصیبت قلب محزون پاره شد | در بیابانها چو جغد آواره شد |

## در شهادت ایضاً وله

| | |
|---|---|
| سلطان ولا عزیز زهرا | مقهور بجنگ قوم اعدا |
| کاهی بجدای کوفیان بود | کاهی بجدال عاصیان بود |
| که چشم بسوی نعش اکبر | که دیده بسوی تیر و خنجر |
| ذکرش همه بود ذکر یارب | فکرش همه بود فکر زینب |
| افغان همه از غم اندیشش | میکرد خیال عابدینش |
| هر تیر رسیدش به سینه | او داشت بدل غم سکینه |
| از سوز عطش برفته جانش | بشنید یکی چنین بیانش |
| کی قوم ز تشنگی کبابم | مهمانم و تشنه کام آبم |
| چون دید نداد کس جوابش | قومی ندهند قطره آبش |
| بنهاد ز ضعف روی برخاک | با چشم پر آب و جسم صد چاک |
| میگفت که آه خواهرم کو | از خاک نهد سرم بزانو |
| بیند که چه سان غریب و خوارم | بمونس و یار و غمگسارم |

یارب مگذر ز خسروم محزون — پروانهٔ غرق لجّهٔ خون .

## اتمام حجّه هنگام شهادت

ایا گروه لعین بشنوید افغانم — نظر کنید با زخمهای سوزانم
جراحت دل من بیش از جراحت تن — ز بسکه داغ پیاپی رسید بر جانم
به بحر خون نگرید م چگونه غوطه ورم — سر شکافته از ضرب تیغ برانم
اگرچه در نظر اهل کوفه خوار شدم — ولی بروز جزا سرور شهیدانم
فغان و ناله ام از زخمهای کاری نیست — کنار آب روان بنگرید عطشانم
از این زمین بلا جان بدر نخواهم برد — کشد مرا بیقین داغ نوجوانانم
سپاه کوفه و بی غیرتان مردم شام — ورانید بار دگر بر شمانه نهانم
فرات موج زنانست در برابر من — ز زحمی بنمانید ز کین امانم
برای تشنگی شاه دین شدم محزون — که تا بحشر شود مشکلات آسانم

## وله فی الشهادة

فتاد چون ز صدر زین ز ضرب تیز تیغ کین — نبود تا که بنگرد کسی بحال مضطرش
جراحتش ز حد فزون غریق او به بحر خون — نبود مرحمی بجز سنان و تیغ و خنجرش
دلش نشان دیده‌ها دو نیم گشت از وفا — گهی نظر بخیمه‌ها بخواهران و دخترش

کہی بسوی کشتگان بدی نگاہش آن زمان کہ تا دمی نظر کند بسوی نعش اکبرش
بدید نعش نوجوان بخون و خاک شد طپان چو خواست نالہ سر کند رسید شمر بر سرش
امید وار رضا بہ پور شاہ لافتی کہ تا ببر صد جرا جدا نسازد از برش

## التماس مظلوم کربلا از لشکر اعدا از و بہ بچہا

شاہ شہیدان با زخم سوزان از روی غیرت بجہت از جا
زانو بزانو با چشم گریان میرفت سوی آن قوم اعدا
میگفت آخر ای قوم کافر رحمی نمائید بر آل طاہا
بیچارہ توانی افتادہ بستر یک زینب و کلثوم و لیلا
باشد یقینم کز بعد قتلم ہر یک اسیر ہر یک جدا
بہر شہادت آمادہ ام من این جسم و این سر این تیغ اعدا
از داغ اکبر کارم تمام است روزم سیہ شد چون شام یلدا
محزون درانیم از جان و دل خوش بہر رفاح میعاد فردا

## در مناجات آن مظلوم با خدا

الہی سر خوش از جام الستم من از آن عاشقان حق پرستم
کز این عالم علایق را گسستم الہی یا غیاثی یا حسیبی یا حبیبی

انا المظلوم فانظر یا مجیبی

براهت نیست باک ای داور من — اگر صد پاره گردد پیکر من
رود گر نیزهٔ اعدا بسر من — الٰهی یا غیاثی یا حبیبی

انا المظلوم فانظر یا مجیبی

براه امت جدم پیمبر — گذشتم هم ز اکبر هم ز اصغر
نهادم من بدل داغ برادر — الٰهی یا غیاثی یا حبیبی

انا المظلوم فانظر یا مجیبی

کند گر شمر از لشکر پایمالم — نگنجد غیر وصلت در خیالم
ولی در فکر آن مشت عیالم — الٰهی یا غیاثی یا حبیبی

انا المظلوم فانظر یا مجیبی

خدایا طعنهٔ اغیار دارم — ببالین زینب افگار دارم
بجنبه عابد بیمار دارم — الٰهی یا غیاثی یا مجیبی

انا المظلوم فانظر یا مجیبی

ندارم باک بهر شیعیانم — کند گر قطع دستم ساربانم
مهیا بهر چوب خیزرانم — الٰهی یا غیاثی یا حبیبی

انا المظلوم فانظر یا مجیبی

بہ چمن کاندر سر عہد و وفایم — توئی درا چنان صاحب عزایم
مرا این بس کہ ہستی خونبہایم — الٰہی یا غیاثی یا حبیبی +

انا المظلوم فانظر یا مجیبی

بحزن دل افکارم نظر کن — تو او را فارغ از خوف خطر کن
تو زادی ہمرہش درا منیغر کن — الٰہی یا غیاثی یا حبیبی +

انا المظلوم فانظر یا مجیبی

## مناجات آنمظلوم با خدا تعالے

چو افتاد آنشہ دین از سر زین — شد از خون شریفش خاک رنگین +
بدورش صف زدہ قوم بدآئین — چنین بگفت آنشاہنشہ دین

اغثنی یا غیاث المستغیثین

بدریای فنا گشتم شناور — چنان شستم بلاہا را محشر
شدم آماج تیر و تیغ و خنجر — توئی واقف ز حال زار غمگین

اغثنی یا غیاث المستغیثین

زبعد اکبر شیرین زبانم — دگر سیر از حیات انجہانم

بعسکر زینب بجا مانم — بپای چکمه آمد شمر بیدین

اغثنی یا غیاث المستغیثین

بزیر خنجر شمر لعینم — غریب و خوار و بی یار و معینم
بعسکر اهلبیت و عابدینم — ندارم غیر زینب بالین

اغثنی یا غیاث المستغیثین

اگر سوزد زگرما پیکر من — وگر شمر از قفا برد سر من
خطوری کی رسد بر خاطر من — خیالت مونس این قلب سکین

اغثنی یا غیاث المستغیثین

میان آفتاب سوزناکم — تن صدچاک اندر روی خاکم
زسوز تشنگی یارب هلاکم — شفاعت خواهم از بهر محبین

اغثنی یا غیاث المستغیثین

چو موسای کنار رود نیلم — عدو نمرودیان و من خلیلم
تو در هر ورطه نعم الوکیلم — بود محزونم از خیل ساکین

اغثنی یا غیاث المستغیثین

## مناجات سید الشهدا در قتلگاه

بارالها تو غیاثی و تویی داور من — نرود هیچ بجز یاد تو از خاطر من

کشتهٔ عشقم و وصل تو مرا منظور است — تیر و باران بلا گر شود این پیکر من

بهر آسودگی است جدم فردا — داده ام قاسم و عباس علی اکبر من

کاش تعجیل کند قاتل بی رحم شریر — نرسد سینه زنان مویه کنان مادر من

کاش راحت کندم از غم مرگ یاران — تا نه بیند بچنین حال مرا خواهر من

کاش فلک بدهد شمر ببند درون — زینب زار دم مرگ دو چشم تر من

یا کند رو بسوی قبله کنون پاهایم — یا گذارد ز تن سر جدا من سر من

یارب از فضل تو بگذر ز گنه مجرمان — بحق تو گل نشگفته علی اصغر من

## ایضاً مناجات

پناه بی پناهان ای جلیلم — عدو نمرودیان و من خلیلم

دبا من چو کلیم اینطور عشق است — تویی مقصود و هادی و دلیلم

همه در غرق نیان و من چو موسی — منم لب تشنه و شط رود نیلم

اگر ممنوع از آب فراتم — یقین از ساقیان سلسبیلم

اگر مقتول ظلم کوفیانم — ز اکبر تا به اصغر شد قتیلم

اگر نوح بلا در کربلایم — و گر در دست اعدا این ذلیلم

منم وافی توئی کافی بجالم
تو در دنیا و عقبائی کفیلم

خدایا حافظی بر اهل بیتم
توئی شافی بسجاد علیلم

میالم غیر او محرم ندارند
به بیمارم تو یاری ای وکیلم

تو محزون مرا در حشر کن شاد
رسان او را بیاران و قبیلم

## ورود اهلبیت روز عاشورا بقتلگاه و مناجات

پریشان دید چون بیچارگان را
مخاطب ساخت خلاق جهان را

که یارب چشم پوشیدم ز عالم
خریدم من سرای جاودان را

منم آنجرعه نوش عالم ذر
نخواهم دیگر آب روان را

براست داده ام یاران جانی
تهی کردم ز عباسش جوان را

تنی چون خانهٔ زنبور دارم
سرم نزد بگیرد نوک سنان را

اگر آید میان قتلگاهم
نمایم صبر ظلم تار بازرا

شوم گر میهمان اندر تنوری
کنم پنهان جفای نیزه باز را

اگر ذکر تو دارم بر لبانم
ندارم باک چوب خیزران را

گرفتاری ناموسست منظور
شدم راضی اسیری زنان را

دلی در فکر جرم امتانم
ببخشا بار الها عاصیان را

خدایا هست محزون دل افگار ‫ ‫ منم شافع نفهمش کن خبا بزار

## در مناجات امام مظلوم هنگام شهادت

زآسمان تیر اگر بارد هم اینک بوجود ‫ ‫ بکنم که بود رحمت حق معبود

هست این جنبش طوفان بلا صبر احسم ‫ ‫ منم آن عاشق سرباز خداوند ودود

بجانم نرسد جز غم هجران وصال ‫ ‫ هر چه آید بسرم از سپه عاد و ثمود

لیک در فکر عیالم که چه خواهند کشید ‫ ‫ بکجا نم ز تنهائی چنین قوم حسود

بود آن عاشق حق گرم مناجات و رسید ‫ ‫ زجا شمر ستمگار لعین مردود

زیر خنجر شه دین با لب خونین هر دم ‫ ‫ داشت با شمر جفا پیشه چنین گفت و شنود

جگرم سوخت مکن قطرهٔ آبی تو دریغ ‫ ‫ من اگر تشنه بمیرم بتو بخشند چه سود

چه بهم شرح که با آن تن مجروح چه کرد ‫ ‫ سرش از تن زقفا کرد جدا وقت سجود

صورتی را که پیمبر همه دم بوسیدی ‫ ‫ آه در خاک بلا بود که شد خون آلود

خواست محزون بدهد شرح غم شاه شهید ‫ ‫ گو نیا ناتف غیبش بدامنع نمود

## مناجات ایضاً

جمله مقصود من ای یار وفادار توئی ‫ ‫ هر دو عالم همه را مونس و غمخوار توئی

من چه غواص در این بحر بلا غوطه ورم ‫ ‫ بیقینم که بهر ورطه نگهدار توئی

ما سوا الله پیغرا رود در تزلزل گشت عرش | جان عالم شد تهی بر روی ریگ تابناک
یکه تاز عرصه هیجا در آن وادی غریب | کفر و ظلمت در کمین جلوه یزدان پاک
بر دوشش از کف داغ عباس و علی اکبر تن | لاجرم بودی معیشش آههای سوزناک
بود با حق در مناجات آتشه بی افزا | کی خدا پوشیده ام چشم از همه الا سواک
مین منم آن جرعه نوشش عالم عهد الست | یا الهی یا حبیبی بل صبرت فی بلاک
گفت راوی گشت مسموع از آن لبها خفی | کی جفاجویان شدم از تشنگی آخر هلاک
ارث از زهرا اطهر قطره آبی نشد | بهر فرزندش میان آفتاب سوزناک
بود ناموس خدا زینب ز مژگان اشکریز | هر زمان گفتی اخی یا لیتنی کنت فداک
من چه سان بینم ترا در زیر تیغ آبدار | جامه صبرم ز داغت ای برادر گشته چاک
الحسین آه ال محزون تو در صبح و مسا | قال شاقی الیک مین موتی الی آن

## مثنوی در شهادت جناب سید الشهدا ع

باز افتادم به بستر شور دگر | گشتم اندر بحر غم چون غوطه ور
از غریبان دیار کربلا | باز یادم آمد ای اهل ولا
روز عاشورا چو سلطان حجاز | در صلواة ظهر هنگام نماز
با رخ گلگون جسم چاک چاک | گه بخون غلطان گهی بر روی خاک

نه به بر یاری نه یاور بر سرش ❊ نه عیالش همدمش نه خواهرش

باز با این حال و آه آتشین ❊ گفت با قوم جفاجو اینچنین

نیستم مایل به احسان شما ❊ آخرم امروز مهمان شما

ای جماعت سوختم از تشنگی ❊ قطرهٔ آبی در این درماندگی

گر نبرد شمر از خنجر سرم ❊ میکشد الحال داغ اکبرم

در جواب آن شهنشاه جهان ❊ ظالمی میزد به پهلویش سنان

از سنان دلشکاف آن لعین ❊ آن غریب از ضعف آمد بر زمین

ظالمی دیگر زد از راه جفا ❊ تیر کین بر بوسه گاه مصطفی

فاطمه اندر جنان در شور و شین ❊ مو پریشان کرد از بهر حسین

جای آبش تیر خورد از راه کین ❊ گفت یارب حال زارم را ببین

در محبت باکی ندارم از سنان ❊ نبودم خوفی ز ظلم کوفیان

جز وصالت نیست در دل آرزو ❊ غیر این با خود ندارم گفتگو

لیک کودکان من در اضطراب و بیم ❊ مضطرب حال از برای زینبم

همچو محزون نیست مرغ بینوا ❊ از برای گلرخ دشت بلا

## در تسلیت امام خواهرش را هنگام شهادت

رو بسوی خیمه‌ها ای خواهر غم پرورم | تا نه بینی تن برو خاک و زیر خنجرم
ننگری افزون رنجم تنها پیکرم | قاتل بی رحم از خنجر جدا سازد سرم

خواهرم ای بهر غم یاورم

من بریزد تیغ شمر از تشنگی روزم سیاه | بی پناه از تو نی امروز ای خواهر پناه
کودکانم را بدور خود جمع کن در خیمه‌گاه | مهربانی کن تو با آن نازدانه دخترم

خواهرم ای بهر غم یاورم

کی دهد مهلت ترا این شمر مشئوم دغا | بر سرم آئی کشی رو سوی قبله دست و پا
یا گذاری مرهمی خواهر بری زخمها | یا به بندی چشمهایم را بجای مادرم

خواهرم ای بهر غم یاورم

رو پرستاری نما بر یادگارم عابدین | پاک کن آهسته اشک دیده را با آستین
لطمه بر صورت مزن در نزد آن شمر لعین | چاک منما پیرهن را از برای خاطرم

خواهرم ای بهر غم یاورم

شد شهادت قسمت من در میان آفتاب | لیک باید تو روی در کوفه و شام خراب
راس پاکم را ببینی طشت زر بزم شراب | بنگری چوب جفا را بر لبان انورم

خواهرم ای بهر غم یاورم

بهر دو رکن شهادت آمدم در کربلا — نعش من باید شود پامال سم اسبها

ساربان سازد دو دستم بهر بند از تن جدا — شانهٔ محزون بسنم فردا به نزد دادرم

خواهرم ای بهر غمم یاورم

## مناسب اوقات رغایب و احوال ارواح و اشاره به تشنگی امام

افسرده دلانی که سخا کنند مفتخر — ز الطاف الهی همه گشتند معتور

آنانکه با جام بلالی بسند ابند — در دایرهٔ محنت و غم گشته مدور

محنت زدگانی که چو محبوس بزندان — بشکر بحقیقت همه منصور و مظفر

آنها که چنان یوسف بچاهی بفتادند — بر مسند شاهی بشکر جمله مقتدر

گردند به بر خلعت آزادی حق را — آزاد ز غم گشته و گردیده منور

چون رحمت یزدان شده بر جمله فراوان — ز انوار الهی همه هستند منور

چون وادی این است بود وادی رحمت — هستند یقین در کنف حیدر و صفدر

ازبس شده نازل کرم و فضل الهی — گردیده مزار همه چو مشک معطر

از کرب و بلا را انچه سبب طلب است — از قتل گشته حق سبط پیمبر

مقتول و عطشان یک جرعه آبی — با آنکه بدی خود پسر ساقی کوثر

مجروح و خمید که اگر تشنه نبودی — ببکرد تماشش به همین فرقت اکبر

تنها نه غم اکبر و قاسم بدلش بود  
میسوخت پیاپی ز غم مرگ برادر

با دوست چنان همدمی گرم مناجات  
تا که شده مسموع نوی ناز خواهر

کی شمر نما رحم تو آخر بغمم  
بگذار بیایم بسر نعش برادر

تا سایه ز معجر بنمایم بدنش را  
یا حفظ کنم جسمش و از نیزه و خنجر

اسباط رسول مدنی زادهٔ زهرا  
محزون تو را شاد نما در صف محشر *

## مخمس در آمدن عبدالله بن امام حسین علیه‌السلام بابالین پدر

ریحان حسین میوهٔ بستان پیمبر  
معروف بعبدالله و مشهور به جعفر

رویش چو قمر طلعت او شمس منور  
مویش چو دلش گشته پریشان و معطر

نور بصر فاطمه آن نوگل احمر

چو دید که افتاده ز زین نخل امیدش  
اعدا همه صف بسته نمایند شهیدش

خلاق جهان سوی جنان داده نویدش  
بس تیر بپایی که از آن قوم رسیدش

عنقا شده گویا که بتعجیل زند پر

آنکودک بیتاب هم از اهل وفا شد  
گویا که جهان در نظرش شام عزا شد

از خیمه شتابان سوی شاه شهدا شد  
از خیمه و از اهل حرم زود جدا شد

انداخته خود را به بر باب موقر

| | | |
|---|---|---|
| میگفت پدر جان ز چه اینگونه زبونی | | آخر تو چرا خوار کف فرقهٔ دونی |
| بینم که ز سر تا بقدم غرقهٔ خونی | | دانم که از این دار فنا زود برونی |
| | با من سخنی گو تو پدر در دم آخر | |
| من در عقبت آمده با دیدهٔ گریان | | در خیمه دل اهل حرم گشته پریشان |
| گر گوش دهی بشنوی آه یتیمان | | یکدم نظری کن بمن ای شاه شهیدان |
| | بر حالت افسردهٔ فرزند تو بنگر | |
| بابا تو چرا خشک لب و کام و دهانی | | هر دم بسوی عالم بالا نگرانی |
| من تشنهٔ دیدارم و همتا تو بیانی | | بس هنگام نماز است نما بانگ اذانی |
| | ای جان جهان سبط نبی کشته داور | |
| از خانهٔ زین از چه فکندند زمینت | | از تیغ که بشکافته هم فرق و جبینت |
| گر بار ندارند منم امروز معینت | | از تیر که باشد مقطوع وتینت |
| | زینب گشته وجودم همه آزر | |
| بگرفت چه جان در بر و بنشسته بدوش | | سیداد تسلای دل از بر نکویش |
| میخواست که بیرون برد از جنگ بدوش | | با سوزن مژگان کند از مهر رفویش |
| | از بس شده صد پاره ز شمشیر و خنجر | |

از نالهٔ او غلغله افتاد به لشکر … گویا شده آن دشت بلا یکسره محشر

پیکانه پریشان شده و دوست مکدر … آمد ز قفا قاتل او دست به خنجر

بگرفت پسر را ز پدر آن سگ ابتر

افسوس چو نه پاره از آن ماه جدا شد … جان بود که از پیکر آن شاه جدا شد

آهوبره با قاتل خونخواه جدا شد … از سینهٔ مجروح پدر آه جدا شد

طفلی که سپردش پدر بود مقدر

صیاد جفا دید چو صید کمندش … خود آتش سوزنده و او هست سپندش

تا چند قدم گشت جدا کرد ز بندش … آرم بزبان چون بر روی خاک فگندش

بگرفت ز روی غضب آن بی معبر

سلطان دلاهر طرفی کرد نگاهی … جز لشکر بیرحم ندید هیچ سپاهی

میکرد ز دل ناله و میگفت الهی … امروز در این دشت بحالم تو گواهی

گر نیست پناهی تو پناهی ده و یاور

ای وای که تقریر دگر نیست جفا را … طاقت ز شنیدن نبود اهل عزا را

چون خسرو بی یار نظر کرد فدا را … انسوز جگر کرد ندا او دلدارا

میگفت که رحمی بمن ای شوم ستمگر

از ضعف مرا نیست دگر تاب دویدن | خنجر تو بکف داری و گو طاقت دیدن
آخر پدرم چون نکنم وقت بریدن | از ناله او نیست مرا تاب شنیدن

من در عوضش میدهم از بهر پسر خود سر

محزون زده آتش همه جن و بشر را | از دیده روان کرده چنان خون جگر را
نوعیکه فرو شسته زخون اشک بصر را | تاریک زتبس دیده زغم شام و سحر را

تا حشر از این واقعه او هست گذر

## در شهادت آن مظلوم وحید ۳۴

تیرکین چون بتن شه دین کرد مکان | دید آنراکب فرخنده ز کف داده عنان
مرکب بسته زبان | گرده خونش سیلان
که بجای زین جبین و ز تنش بر زمین | کرد خالی ز سر زین بر و ریگ روان
خاک گردیده جبین | مرکب بسته زبان
گاه پروانه صفت بود همی دور سرش | گه زدی بوسه افسوس بر آن لعل و دهان
میگرفتی بر برش | مرکب بسته زبان
یعنی ای راکب مظلوم تو بر خیز زجا | من بگرد خیمه بی صاحب و افغان زنان
گوش ده آه و نوا | مرکب بسته زبان

آنچه نالید گران شاه جوابی نشنود
باخطابی نشنود

نشنید و بسوی خیمه او گشت روان
مرکب بسته زبان

حرم محترم شاه شهیدان یکجا
کرده شیون بر پا

واحسینا بزبان جمیل زنان ناله کنان
مرکب بسته زبان

نازدانه گل گلزار حسین از همه پیش
دست غم بر سر خویش

گفت ای مرکب آلوده چه شد روح روان
مرکب بسته زبان

ذوالجناحا ز چه شد بال تو آغشته بخون
شده از چه زبون

پر بر آورده از تیر برای طیران
مرکب بسته زبان

ز چه رو اشکفشانی و پریشان حالی
بشده زینت خالی

صاحبت کو ز چه مانده بکف قوم خسان
مرکب بسته زبان

ذوالجناحا مگر او را بزمین افکندی
تو ز زین افکندی

کو بیا یوسف من مانده بچنگ گرگان
مرکب بسته زبان

تو چرا آمده از چه نیامد پدرم
خاک عالم بسرم

ذوالجناحا خبرش را بهمه بر بر سان
مرکب بسته زبان

جانماز پدر افکنده ام از بهر نماز
کی شود آید و من گوش دهم صوت اذان

| | |
|---|---|
| تا گشت دراز و نیاز | مرکب بستہ زبان |
| از پریشانی حالم شدہ محزون شیدا | دارد امید کہ او را برسانم بجانان |
| ہست ازخیل عزا | مرکب بستہ زبان |

## آمدن جبرئیل روز عاشورا و یاری کردنش بسید الشہدا

| | |
|---|---|
| آمد ندا ز عالم انوار جبرئیل | بشتاب سوی خسرو بی یار جبرئیل |
| چون گوشوار عرش من افتادہ روی خاک | او را ز تیر و نیزہ نگہدار جبرئیل |
| بتعجیل کن کہ شمر بکف خنجر آمدہ | بنشستہ روی مخزن اسرار جبرئیل |
| کن سایبان ز شہپر خود جسم انورش | باشد ز آفتاب بہ آزار جبرئیل |
| آمد امین وحی در آن عرصہ بلاء | دیدش غریب در کف اشرار جبرئیل |
| در بحر خون شناور و در عشق غوطہ ور | سید بدید با جراحت بسیار جبرئیل |
| چون خواست یاریش کند از بہر افتخار | در آمد یار خواست شود یار جبرئیل |
| شاہ شہید کرد خطابش بزیر تیغ | پرواز کن بعالم استار جبرئیل |
| من یہ عاشق تو و سرباز کوی حق | ما را بحال خویش تو بگذار جبرئیل |
| من زندگی ندیم و اکبر بخون طپان | پژمردہ گشتہ نوگل گلزار جبرئیل |
| یاران با وفا ہمہ چاک رو خاک | عباس نامدار علمدار جبرئیل |

خواہی اگر تو یار شوی روز بیکسی  
بنگر بحال عابد بیمار جبرئیل

خولی چو معجر از سر زینب کشد بقہر  
کن سایه بر زینب غمخوار جبرئیل

آندم که شعله ور شود آتش زخیمه  
کن یاری عیال دل افگار جبرئیل

از ناست سایه بر سر محزون بروز حشر  
مائیم وتخت سایهٔ حبات جبرئیل

## مثنوی نازل شدن جبرئیل روز عاشورا بیاری سید الشهدا

پیک حق جبرئیل آمد باشتاب  
دید مخدومش میان آفتاب

خواست تا یاری نماید شاه را  
حفظ دارد زآفتاب آن ماه را

تا نماید بیشتر بر پیکرش  
روی جسمش سایه کرد از شهپرش

شهپر دیگر دم خنجر نهاد  
جا بجا برزخمهایش بوسه داد

بود چون پروانه دورش بیقرار  
خسرو خوبان بحال احتضار

گفت با جبرئیل با اضطراب  
گرچه آمد جان بلب از قحط آب

لیک وصل دوست منظور است و بس  
من نمیخواهم مدد از هیچکس

من جز دیدار بابا از همه  
در جهان از عاشقان مطلعم

کشتهٔ عشقم بدشت ماریه  
من نمیخواهم حیات عاریه

زندگی بعد از جوانان مشکل است  
زیستن بعد از یاران مشکل است

شهپرت بردار گشتم ممتحن ✦ سایه کن بر اکبر گل پیرهن ✦

جبرئیلا آمدی در یاریم ✦ هست مقصودت اگر غمخواریم

کن تو غمخواری بزینب خواهرم ✦ موسم غارت برای خواطرم

چادرش امروز یغما میشود ✦ معجرش در دشت اعدا میرود

سایبانی کن بجز زن فگار ✦ روز محشر در میان گیرودار

## آمدن جبرئیل روز عاشورا بامداد سید الشهدا

جبرئیلا شهپرت بردار از این خنجرم ✦ طالب دیدار یارم مایل این خنجرم

کشتهٔ عشقم قرین وصل کوی دلبرم ✦ حالیا بنما تو از من اجتناب ای جبرئیل

جبرئیل اے جبرئیل

جبرئیلا وافی عهدم شهادت آرزوست ✦ دادن جان بهر جانان در چنین حالی نکوست

سرخ رو باید روم اندر جوار دوست ✦ عهد حق بانجا نمودی ذکر خواب ای جبرئیل

جبرئیل اے جبرئیل

جبرئیلا روی نعش اکبرم کن سایبان ✦ همتی کن از برای نعش عباس جوان

چمن چه سان گلها ببستان بی کشته خزان ✦ بوی گل آید ز بر از گلاب ای جبرئیل

جبرئیل اے جبرئیل

جبرئیلا زندگی تلخ است بعد از اکبرم — چونکه باید ماند روی خاک این پیکرم
نوک نی باید رود در آتش شرف و انورم — شب چو ماه و روز همچون آفتاب ای جبرئیل

جبرئیل ای جبرئیل

جبرئیلا رو بر پیمبر از راه وفا — وقت آشوب سپاه و غارت این خیمه‌ها
وا رهانش از کف آن فرقهٔ شوم و دغا — بیکس و تنها بود در التهاب ای جبرئیل

جبرئیل ای جبرئیل

جبرئیلا خواهرم زینب ندارد یاوری — شو تو خدمتگار بر روی در پریشان خاطری
سایبان افکن ز شهپر تو سرش چادری — می‌برندش کوفه و شام خراب ای جبرئیل

جبرئیل ای جبرئیل

جبرئیلا در بلای کربلا هستم صبور — این سرم باید رود گاهی به نی گاهی تنور
کاو اندر بزم می آیات حق سازد ظهور — بیند اندر طشت زر دُرد شراب ای جبرئیل

جبرئیل ای جبرئیل

جبرئیلا فتنه‌ها خیزد ز ابناء زمان — طعنه خواهم شنیدن در حضور شامیان
میشود آزرده لبهایم ز چوب خیزران — بعد آن توبیخ و آن نظم و عتاب ای جبرئیل

جبرئیل ای جبرئیل

جبرئیلا بار دیگر مخزون نما اندر عتاب
شهرت را سایبانش کن به هنگام عذاب

گو بود سم مادح و ذاکر آل بوتراب
شو شفیعش از غم روز حساب اکبر حسین

جبرئیل اکبر حسین

## هنگام غارت و آتش زدن خیمه ها التجاء اهلبیت بسوی نجف

چرا حجاب فکندی تو بوتراب برخ
نظاره کن که نداریم و ما حجاب برخ

ببین نوای عطش از کنار نهر فرات
ز تشنگان تو چون بسته اند آب برخ

بتعزیت قدمی زن ز طپانچه غم
ز داغ اکبر شیرین زبان رباب برخ

حسین کشته و ما جمله دستگیر شدیم
زنند سیلی کین هر دم بی‌حجاب برخ

ز نو عروس ربودند گوشواره ز گوش
نظاره گر شده ان غرقه عذاب برخ

ببین که حجله سیاه است و روزگار سیاه
شب زفاف که دیده ز نو خضاب برخ

سواره سعد لعین با پیاده سینه زنان
نگر بجای تسلی زند رکاب برخ

ببین که غارتیان برده اند چادر ما
در این دیار نمانده دگر حجاب برخ

کنون که نیست در اندیشه بجز بر سر
ز موی خویش نهم با دل خراب برخ

اگر که خواهر بر سر برده مقنعه را
مرا حفاظ بود قرص آفتاب برخ

بزیر ابر اگر آفتاب شد چه غم
اگر که پرده نمانده از سحاب برخ

ضر

اگر طلوع کند مهر و خور نهان گردد | نهم سیاهی شب را با حجاب برخ
بسان جغد نمار و روز و شب نوا محزون | بریز اشک تو از دیده پر آب برخ

## در قضا و قدر و مصیبت ریحانهٔ خیر البشر

از آنکه گشت مقدر ز فالق الاصباح | مدبر همه عالم از مسا و صباح
چو از نخست چنین زد رقم قضا و قدر | حکیم از حکم خویش دید همچو صلاح
ز بدو عالم از چو گرفت میثاقی | ز بندگان و ز ذرات باعث الارواح
لذا شهادت سلطان دین مقرر شد | وگرنه داشتی صد هزار استفتاح
ز گردش فلک و کجنوازی دوران | که خون پاک خداوند شد چگونه مباح
بکربلا ز چه خوانیش گشت از ره کین | ز خشم و ظلم آتش پر خطر مصباح
ز ذو الجناح بخورد بروی خاک افتاد | که جبرئیل بگشت آتشش یقین نجاح
دلش چرا شده اندر کنار آب کباب | اگر نبود کف با کفایتش مفتاح
بجمهای حرمش نمود رو چو عدو | کجی بسینه در آنو نمود شان الحاح
بوقت دادن جان گفت آه استسقی | نداد آب کسی جز ز نوک تیغ رماح
کسی نکرد کفن تا سه روز بر بدنش | مگر سجاک نمودش کفن ز مهر ریاح
گدای درگه سلطان دین بود محزون | گواه حال بود پادشاه جود و سماح

## در مصیبت ثمر قلب رسول خدا ع

شهی که نور رخش اخذ کرده از مه باج — گرفته جلوه رویش ز آفتاب خراج

شهید راه خدا گشت روز عاشورا — از این معامله بگرفت دین شرع رواج

کسی که بود مکانش بدوش پیغمبر ص — عجب که خاک زمین بلا شدش معراج

تنی که زینتش داده بود شخص نبی — همان وجود چه سان شد به تیرها آماج

زنی که داغ پیاپی رسید بر جانش — نشد که زینب زارش کند قهر علاج

کسی که از دو لب مصطفی لبن نوشید — دریغ و آه بیکقطره آب شد محتاج

رسید شمر با چکمه و بکف خنجر — بصد هزار تعب از قفا برید اوداج

تنی که از پر جبرئیل بود ملبوسش — فغان و آه که شد جامه‌های او تاراج

سری که فاطمه بنهاد روی سینه خود — مکان گرفت میان تنور در شب داج

چنانچه زوجه خولی یقین نموده ز نور — درون مطبخ آتشخانه است نور سراج

رسید بکعبه مقصود خود اگر محزون — بیک اشاره مخاطب شود بتاج الحاج

## در گردش دهر ناپایدار و مظلومی اهلبیت اطهار ع

نموده تو فلک ظلم بی حساب و غلط — حسین تشنه بکشتی کنار آب غلط

زقتل سرور دین از چه رو نکردی شرم — نموده تو چرا اینهمه شتاب غلط

کباب شد دل لیلا ز فرقت اکبر
نهادهٔ تو لبی داغ در شباب غلط

ز شیر خوار نکردی چرا تو قطع نظر
سر شکر ز چرا کردهٔ رباب غلط

فکندهٔ ز چه نعش جریح شاه شهید
بروی ریگ بیابان در آفتاب غلط

دوا نبود اگر از برای عابد زار
بگردنش ز چه افکندهٔ طناب غلط

بنات فاطمه از گردش تو خوار شده
ورود شان بجد مجلس شراب غلط

سر حسین کجا محفل قمار کجا
عتاب بر چه و چوب جناب غلط

از امیم عالمه زهرا اگر سوال کند
سکوت باش ندارے بجز جواب غلط

بنال روز و شب از بهر شاهدین محزون
چو بلبل سحری نغمه کن مخواب غلط

## مصیبت نوباوهٔ احمد مختار و اهلبیت اطهار

فلک خراب شوی ظلم کردهٔ بخواص
بسی جفا تو وارد بشخص خاص الخاص

چه کرده بود نبی با تو این ستم کستر
که کردهٔ ز ره کینه صد هزار قصاص

عزیز فاطمه لب تشنه بود در لب آب
ز زخمهای فراوان بخون خود غواص

ز حال عابد بیمار کی رسد فریاد
نبود کس که کندش ز طناب و قید خلاص

بنات مرتضوی از کجا و شام کجا
حضور محفل زینب کجا دف و رقاص

جدا مشو ز در آل مصطفی محزون
مقیم باش بانیذر که از ره اخلاص

## در نوشتن جناب زینب بجد و پدر و مادر

صبا برو به نجف کن خبر تو شیر خدا را
بگو بکرب و بلا آی و ببین غریب بلا را

به بوتراب بگو از تراب سر بردار
بزینب تو بنگر ای پدر فغان نوا را

ببین حسین غریب است و زینب تو غریب
بدشت ماریه دیدم بروز شام عزا را

صبا برو ز نجف در مدینه خدمت جدم
از آن قضیه خبردار کن رسول خدا را

بگو تو راحت و ما بیکسان پناه نداریم
چرا که خولی بر جسم برده چادر ما را

نه محرمی است که ما را ز ظالمان برهاند
فلک نهاده چنین از نخست طرح بنا را

ز تازیانه اعدا بگو بگشته بدنها
ز کوفیان جفا جو ندیده ایم وفا را

برو بقیع بزهرا بگو بیا و برون کن
بدست خویش ز جسم حسین تیر جفا را

ببین که بیوه شده نوعروس او ای شاد
ز خون حلق مخضب نموده جای حنا را

فتاده عابد بیمار زینت پرستار
بیا بیا تو مهیا نما ز مهر دوا را

بروی خاک نگر نازپرورده خود
بروی کرسی زرین نشسته آل زنا را

سر از قفا شده ببریده با هزار تعب
ببین به تنوره آنشب شمر آتش مدارا

ز اشک دیده محزون نگر خراب شد عالم
در این مصیبت عظمی نمود چاک قبا را

بستاند

## در حمله لشکر اعدا و تاختن اسب بر بدن سید الشهدا

جسم شهید نینوا خواست چو ارزه و فا | با همه زخمها شود خورد ز سم اسبها
سینه زنان زنان او بحجره در فغان او | ناله دختران او رفته بعرش کبریا
دختر شیر دادگر زینب زار خون جگر | گشت چو زان ستم خبر رفت بسوی اشقیا
گفت بچشم خون فشان رحم کنید کوفیان | این بدن بخون طپان هست نشانه تیرها
اکبر مه لقای من خفته میان نوجوان | هست میان کشتگان قاسم پا در حنا
بسکه رضای نوحه گر از غم شاه بحر و بر | ریخت ز دیده اشک تر گشته نشانه خنده ها

## واقعهٔ شب یازدهم و بیحیائی ساربان و شکایت امام به جد و پدر

سلام کرد بجد بزرگوار و پدر | زبان گشود بسوی برادر و مادر
بگریه گفت که فریاد از این گروه لعین | فکنده اند بخواری تنم بروی زمین
شهید کینه نمودند یاورانم را | ز سم اسب شکستند استخوانم را
نظر کنید چه سان بی معین و بی یارم | چگونه دست جدا گشته از علمدارم
کسی نکرد ترحم بدیده های ترم | شهید ظلم نمودند نوجوان پسرم
کنون که با تن بی سر بخون طپان بودم | در این مکان بدم تیغ ساربان بودم
هزار حیف که دیر آمدید در بر من | نبوده اید ببینید حال مضطر من
ز بس فزون شده از بیدرد ماتم محزون | برون نموده بسی ز اشک دیده ام خون

## وله ایضاً فی المقدمة الماضی

ساربانا بنما رحم بمظلومی من
منما ظلم نظر کن تو بمعصومی من

تشنه لب گشته شدم آه زمحرومی من
رحم کن کآمده جد و پدر و مادر من

بچه تقصیر کنی دست من از تنبه جدا
شرم کن قطع مکن زانکه بود دست خدا

خوف کن از دل غمدیده و آه زهرا
رحم کن کآمده جد و پدر و مادر من

ساربان من بجسد زخم فراوان دارم
هم بدل داغ غم تازه جوانان دارم

بدنی خورد من از زخم ستوران دارم
رحم کن کآمده جد و پدر و مادر من

نعش اطهار و ناپاک عجب باک است
آخر این جسم بخون غرقه بروی خاک است

حربه بشکسته و کنده است تنم صد چاک است
رحم کن کآمده جد و پدر و مادر من

خالی بردیم انگشت و هم انگشتر من
دیگری برده لباس از جسد اطهر من

تو دگر قطع مکن دست من از پیکر من
رحم کن کآمده جد و پدر و مادر من

ساربان غلغله در بحر و بر انداخته
آخرت را تو بدنیا و درم باخته

دست بریده ام از تنبه جدا ساخته
رحم کن کآمده جد و پدر و مادر من

ساربان ناله محزون من عالمگیر است
زغم داغ من از زندگی خود سیر است

گوئیا دار فنا محبس او زنجیر است
رحم کن کآمده جد و … و مادر من

## واقعهٔ شب یازدهم و شکایت آنمظلوم بجدّ بزرگوارش

گفت اے جدّ گرامی تو نبودی به برم | تا ببینی چه رسید از سپه دون بسرم
ز عطش سوخت لب آب چه سان اصغرم | شکوه از امت بیرحم تو دارم جدا
یاورانم شده مقتول ستم در بر من | گشت صد پاره تن قاسم و هم اکبر من
تیر زد حرمله بر حلق علی اصغر من | شکوه از امت بیرحم تو دارم جدا
بود یک پیرهن کهنه بجای کفنم | ظالمی برد ز راه غضب آن پیرهنم
ساربان کرد جدا دست مرا از بدنم | شکوه از امت بیرحم تو دارم جدا
تن پامال حسین از سُم ستوران بنگر | خیمه ها سوخته اطفال پریشان بنگر
پا برهنه بسر خار مغیلان بنگر | شکوه از امت بیرحم تو دارم جدا
خواهرانم همگی دست عدو خوار شدند | بکف شمر و سنان خولی خونخوار شدند
همه در سلسله با عابد بیمار شدند | شکوه از امت بیرحم تو دارم جدا
اهلبیتم همه در کوفه شدند زندانی | سر دور از بدنم بود کنون مهمانی
نور حق جلوه گر آمد بشب ظلمانی | شکوه از امت بیرحم تو دارم جدا
آه محزون جگر خون ز ثریا بر شد | هر کجا می نگرم در نظرم محشر شد
ز ثری تا بسما، نالهٔ پیغمبر شد | شکوه از امت بیرحم تو دارم جدا

## بمناسبت شب یازدهم عاشورا و ظلم ساربان بیحیا

ساربانا کن ز محشر واهمه ❊ شرم کن ظالم ز آه فاطمه

بوده همواره اندر خوان من ❊ شد فراموشت چرا احسان من

بد نکردم تا که با من بد کنی ❊ ظلم بی اندازه و بی حد کنی

ساربانا زخمها دارد تنم ❊ درگذر دیگر مشو پیراهنم

کشته را باشد نشانی در بدن ❊ رحم کن بر جسم بی غسل و کفن

کشته را باشد علاماتی ضرور ❊ بسکه دیگر پایمالم از ستور

قتلگاه آید چو زینب خواهرم ❊ کی تواند کرد پیدا پیکرم

نه سری بر جاست نه پیراهنم ❊ کی شناسد آنکه مقتول منم

زخم روی زخم بر نوک سنان ❊ دست افتد در کجا ای ساربان

ساربانا گر کنی دستم جدا ❊ از نجف آید کنون شیر خدا

قطع کن از من طمع ای شوم زشت ❊ میرسد زهرای اطهر از بهشت

دور شو ای بدشعار نانجیب ❊ مصطفی آید بگیرد شب غریب

قطع کن محرزن تو فعل ساربان ❊ یاد بنما رأس و چوب خیزران

## (در پریشانی احوال زن شمر بجهت نامه حضرت زینب با شمر)

گفت این عمامهٔ پرخون زکیست — گفت این عمامه از یک خارجیست

گفت برگو خارجی را نام چیست — گفت نام او حسین ابن علیست

ای زن اینم گو میت بی وا همه — مادرش را نام باشد فاطمه

صاحب عمامه جسمش بی سر است — لیک او نوبادهٔ پیغمبر است

من ربودم از سر این عمامه اش — ابجر ابن کعب برده جامه اش

از لباسش و از ازار و از ردا — جمله غارت گشته اندر کربلا

صد هزاران زخم اندر پیکرش — بجدل از انگشت برد انگشترش

ساربانش برد بند جامه را — من طمع کردم همین عمامه را

بود این عمامه از گیسوی حور — صاحبش را رفت سر اندر تنور

تا نگی ای پور زهرا بتول — باشد این خون از بهرت ملول

## در واقعهٔ شب یازدهم عاشورا از زبان حال حضرت زهرا

ای لب تشنه مادر حسینم — بخون آغشته مادر حسینم

چرا افتاده دست از پیکر تو — بگو کز نی چه سان پیچم سر تو

عجب کردند امت میهمانی — عجب کردند جانا مهربانی

تو را مادر که امشب میزبان شد — گمانم میزبانت ساربان شد

گفت اسار بان گریز بانست
بگو با من تو آیندم راز نهایت
چرا لب تشنهٔ در لجهٔ خون
کز ناگهان پر و در دم حسینی
ندانستم که خواهم شد دل افکار

سرت در خانهٔ خولی نهانست
تکلم کن به قربان وفایت
شدم من روز و شب مزدور شمون
ندانستم که دارم شور و شینی
شود محزون از غربت عزادار

## خطاب زوجهٔ عابدهٔ خولی بدین سر اطهر

دارم عجب چگونه شدی میهمان من
در حیرتم چه سان به در اینجا نه آمدی
بر کوچه سان زد اغ تو اکنون شوم صبور
آگه نبوده ام ز نوای من فدای تو
یا نوحه سر نمایم و خاکی به سر کنم
کاشانه ام ز مقدم تو گلشن جنان
تنها نه من ز دیدن رویت بوا همه
محزون بس است ناله و افغان انقلاب

کس نیست تا که بشنود اکنون فغان من
شاها چه سان بخانهٔ بیگانه آمدی
من خواب راحت و تو بخاکستر تنور
بر غربت تو گریم و گیرم عزای تو
در مانم تو چارهٔ سیلی به بر کنم
حوا بناله بهر تو با خیل حوریان
عالم خراب گشت ز افغان فاطمهٔ
گر شعر جا نگذار تو عالم شود کباب

## زبانحال حضرت زهرا در خانهٔ خولی

| | |
|---|---|
| چنان نالید از بهر حسینش | برای آن ضیاء عالمینش |
| که پر شد یکجهان از شور و شینش | بگفت ای سر چرا از تن جدائی |

قتیل خنجر شمر دغائی

| | |
|---|---|
| شود زهرا فدای این سر تو | بقربان تو و آن پیکر تو |
| چسان بینم پریشان خاطر تو | بگو ای تن چرا از تن جدائی |

نَر

قتیل خنجر شمر دغائی

| | |
|---|---|
| بنالم من ز جور ساربانت | کنم شیون ز ظلم میزبانت |
| که داده روی خاکستر مکانت | بگو ای سر چرا از تن جدائی |

قتیل خنجر شمر دغائی

| | |
|---|---|
| گهی پامال از سم ستوری | گهی پنهان بخاک این تنوری |
| چرا از اقربای خویش دوری | بگو ای سر چرا از تن جدائی |

قتیل خنجر شمر دغائی

| | |
|---|---|
| چه کردی اکبر نیکو لقایت | کجا شد قاسم با در حنایت |
| بگیرم تا بکی مادر عزایت | بگو ای سر چرا از تن جدائی |

قتیل خنجر شمر دغائی

عیالت جملہ دربند و سلاسل — سنان و شمر و خولی در مقابل
برندان بالا کردند و منزل — بگو ایسر چرا از تن جدا ئے

قتیل خنجر شمر دغائی

پریشان من تو حوران جنان را — چہ کردی زینب بیچاره مارا
چہ کردی تغلیس نا تو از ا — بگو ایسر چرا از تن جدائے

قتیل خنجر شمر دغائی

حسین جان من شدم مزدور شمعون — بنالم تا بکی از چرخ وارون
نظر بنما تو بر احوال محزون — بگو ایسر چرا از تن جدائے

قتیل خنجر شمر دغائی

## ایضاً فی ہذا المقدمہ ولہ

الکشتہ تیغ و سنین و زینب آغوشم حسین — غنچانہ از تو عالمین بیکر بجال ما درت
مہمانیت شد دہ تنور پامال حشمت انستور — مطبخ کجا و قرص نور قربان راس انورت
رحمش نیامد میزبان خاکسترت دادہ مکان — من آمدم با حوریان با چشم گریان در برت
شہا نخوابیدم بسر خوردم لبی خون جگر — اکنون شدم بی بال و پر گوا کبر و گو اصغرت
عباس و سکینا چہ شد آن قتہ سم زنیا چہ شد — آن نوگل رعنا چہ شد غوشتہ شد گو جعفرت

از اهلبیت در بدر گویا نداری تو خبر
کو زینب خونین جگر آن خواهر غم پرورت

محزون ز داغت نوحه گر نالد چو من شام و سحر
دست غمش هر دم بسر رحمی نما بر ذاکرت

## در فنا فی اللّه بودن و مصیبت سید عالم ع

دلیکه ذکر الهی درو خطور کند
ز بیم جنت فردوس و وصل حور کند

هر آنکه تشنه شود در کنار آب جدا
یقین که جا بجای بستر تنور کند

بیا ربان بدهد دستها و بند از بر
تنش برابر نعش ستم ستور کند

زنی بطاقت زینب ندیده دهر
بقتلگاه جوانان خود کند

کسیکه خواهر مظلوم حسین باشد
خدا بپایدش اندر بلا صبور کند

روا نبود که بازار یانه شمر شریر
سکینه زار تر نعش باب دور کند

از آن زمینکه شد آرایش جلوه گر تبان
کلیم ناله دمادم بکوه طور کند

حسین سر شوان گفت رخان شمر
غروب در دل شب آینه را نور کند

قفان زد ز دست شراب یزید چوب جفا
لبی که نوشش ز جام می طهور کند

خطاب کرد بجلاد بعد از آن همه جور
که قتل عابد بیمار در حضور کند

اگر امام زمان انتقام سر گیرد
دو سیکه نور ولایت ز جا ظهور کند

چو در جنبال شهید خدا فند محزون
ز نوحه رخنه بدلهای ذیشعور کند

## زبان حال حضرت زهرا بسر انور فرزند ع

حسین ای نور چشمانم تو بودی قوت جانم
ببین در ماتمت هر دم چسان از دیده گریانم

چه شد یاران ایا در کجا شد قاسم و اکبر
نداری عونی و جعفر چه شد سقای طفلانم

تویی با خواری و زار عیالت در گرفتاری
همه آواره و بیکس همه نالان یتیمانم

یکی شوریده چون بلبل نوا آرد برای گل
یکی چون جغد میگوید چرا در کنج ویرانم

تویی پنهان بخاک امشب چه شد آنخواهرت زینب
رسیده جان من بر لب نگر بر آه و افغانم

تجلی بخش هر نور چرا از همرهان دوری
ز خشم خویش جوری به ببین اشکر او انم

حسین جان ذاکری باید تورا مانند مجذوبت
که تا ساکن شود از شعر او قلب پریشانم

## در محنت های عالمهٔ غیر معلمه جناب زینب ع

فلک بریده لباس عزا بقامت زینب
یقین من که نیامد زنی بطاقت زینب

ز بعد فاطمه در شان و قدر و صبر نیامد
زنی بجو صفهٔ زینب و لیاقت زینب

رسید با دل خونین بقتلگاه حسینش
هجوم لشکر غم شد برای محنت زینب

خطاب کرد با آن جسم چاک چاک جریحش
بگفت جان برادر بُد تو عزت زینب

بتازیانه زند شمر سنگدل بحضورت
گهی به تیر زبان میکند ملامت زینب

سنان بکعب سنان میزند بجانب دیگر
ز گریه منع کنندم ببین مصیبت زینب

بدستگیر درماندگان گشادستی
نما تو ای شه خوبان دمی حمایت زینب

بکربلا ز مدینه بدی تو یاور خواهر
نماند بعد تو جانا دگر جلالت زینب

چگونه ناقهٔ عریان شوم سوار برادر
برس بداد من از مهر کن حمایت زینب

بکربلا بنگر گشته همچو محشر کبری
بسوی شام بر ندم به بین قیامت زینب

ز جای خیز بگو طرق ابجوم مخالف
که چشم خلق نیفتد بقد و قامت زینب

من از کجا و بهمراه شمر شوم ستمگر
علاج کن تو بناید ز بی نهایت زینب

اگر امید حیاتم شود ز بعد اسیری
بیاد کار بماند بعین حکایت زینب

بنزد روضهٔ مادر اگر رسم به مدینه
شود بلند ز سوز جگر شکایت زینب

ز هول صفحهٔ محشر دگر بنال تو مجزون
عذاب نیست برای تو با شفاعت زینب

## خطاب صدیقهٔ صغری بجسد اطهر برادرش ۳۴

بگفت ای بدن سر جدا جعلت فداک
قتیل خنجر شمر دغا جعلت فداک

برای چیست که صد پاره است پیکر تو
چراست خورد سم اسبها جعلت فداک

که کرده پیرهن کهنه را بردن ز تنت
نکرده خوف ز روز جزا جعلت فداک

بگو چرا شده خاشاک و خاک بستر تو
کفن تراست ز باد صبا جعلت فداک

کنار آب کسی کو شنفند تشنه نگشته
جدا که کرده سرت از قفا جعلت فداک

تراب ارض فناست آنچه کافورت — جنازه ات شده تیر جفا جعلت فداک

کدام ظالم پر رحم برد آب نگشتت — بریده است که اینه تها جعلت فداک

نبوده تو به پی چه یکه ز خولی دون — نمود غارت آن خیمه ها جعلت فداک

ز تازیانهٔ اعدا به من برادر جان — کبود گشته بدنهای ما جعلت فداک

من از کجا و اسیری میان نامحرم — شده است کرب و بلایت وطن جعلت فداک

سرم برهنه در رو سوی شام ویرانم — ولی سر تو سر نیزه ها جعلت فداک

چگونه صبر کنم وقت خواندن قرآن — خورد لبان تو چوب جفا جعلت فداک

بگیر زینت تو سیلاب بدهٔ محزون — ز خویشتن مکن او را جدا جعلت فداک

## خطاب جناب زینب بجسد اطهر برادرش ۳۴

کاسهٔ چشم من از داغ تو مالامال است — طول هر روز ز بعد تو برایم سال است

موی زینب شده از محنت ایام سفید — الف قامتم از بار غمت چون دال است

اگر جایت بسر دوش نبی بود مدام — خوابگاهت بچه تقصیر در این گودال است

تو آنگفت که با خاک تنت گشته عجین — لیک از اسب مخالف بدنت پامال است

نحر منحور تو هرگز نرود از یادم — صد، بکمور تو دید هر که پریشان حال است

سر پرنورت از نوک سنان در نزنش — هر کجا میروم این غمزده در دنبال است

امنیک بدن ایکان کرم بر محزون
نظری کن کہ ز الطاف تو او خوشحال است

## خطاب جناب صدیقہ صغریٰ ببدن اطہر برادر

ای برادر کہ جدا کردہ سرت از بدنت
کربلا شد وطنت

من بقربان تو واین بدن بی کفنت
کربلا شد وطنت

خلق پر حم ندانستہ مگر جان منی
تو امام زمنی

تو حسینی بفدای تو و خلق حسنت
کربلا شد وطنت

زینت عرشی و با خاک چرا یکسانی
تو چرا عریانی

چہ شد عمامہ و انگشتر و آن پیرہنت
کربلا شد وطنت

کو علمدار من آن جلوۂ رخشندۂ من
مہ تابندۂ من

حیف صد حیف کہ خالی شدہ بیجا چمنت
کربلا شد وطنت

من و بیکس و پریشان و عیال حیران
ہمہ در آہ و فغان

تو و آن قاسم و آن اکبر و گلپیرہنت
کربلا شد وطنت

تو و آن آب فرات و لب خشک و تن چاک
ماندہ در خاک ہلاک

من و این تشنگی و بچہ و رنج و محنت
کربلا شد وطنت

من و بیمار و اسیری و غم کوفہ و شام
تو جمال و جدا گشتن دست از بدنت

ستم قوم لئام
دارم امید که خوشحال کنی محزونرا
بلبل دلجونرا

کربلا شد وطنت
آخر او نیز کند نغمه میان چمنت
کربلا شد وطنت

## وله ایضاً فی هذ المقدمه

شد چو آغشته بخون جسم شه تشنه لبان
زینبش کرد فغان

گفت ارضیست که در خاک سیاهی پنهان
ایشه تشنه لبان

آب آورده ام اینک ز دو چشمان ترم
خاک عالم بسرم

زانکه ممنوع تو از آب فراتی بجهان
ایشه تشنه لبان

مادرم نیست که تا بنگرد ت صدپاره
ز وطن آواره

من چه سان بنگرم این جسم شریفت عریان
ایشه تشنه لبان

عهدها دارم ولیکن به سینه سنگین دل
کوفی عهد گسل

نه بیندم بسر کوی تو یک لحظه امان
ایشه تشنه لبان

تو بدی قافله سالار من و همسفرم
سایه ات بود سرم

حال بنگر شده ام رو بسوی شام روان
ایشه تشنه لبان

نیست عباس وفادار که آید بوقار

طرقوا گوید و گیرد بکف شمر و سنان

گشته از مهر سوار
نه بجا مانده دگر قاسم و آن اکبر من
تا شود یاور من
خواهرت بیکس و همونس و بیجرم شد
همدم ماتم شد
نظری کن تو بمجزون و نما دلشادش
کن زغم آزادش

ای شه تشنه لبان
تو زجا خیز ز آیا خسرو گلگون کفنان
ای شه تشنه لبان
محرم راست بکر بسته بزنجیر خسان
ای شه تشنه لبان
زجهش برشان و بعیش برسان
ای شه تشنه لبان

## وله فی هذا المقام ایضاً

ای شه تشنه و ای کشته دور راه خدا
ای غریب زهرا
ای که مجروحی و مذبوحی و مقتول ستم
اندر این وادی غم
ظلم شد بحد و زحمت زستاره افزون
ای شه غرق بخون
جای یکمیوه من خفت تمام بدنت

شمر بر جسم سرت از چه زتن کرده جدا
ای غریب زهرا
هیچ مظلوم ندیدیم جدا سر ز قفا
ای غریب زهرا
رأس پاکت بسنان پیکر پاکت اینجا
ای غریب زهرا
ساربان دشت تو بریده سرت شمر دغا

چون نمایم گفت — ایغزیب زهرا

بچه سان دفن کنم این بدن عریان را — ب کی تربت بپا پی شده چون تنها

کشتهٔ دونان را — ایغزیب زهرا

مادرت فاطمه گرینت زغم موی کند — خواهرت میکند امروز قیامت بر پا

لطمه بر چهره زند — ایغزیب زهرا

حسرتم بود شوی عزتت من در خواری — حال بنگر که برندم بسوی شام جفا

دهمنیم دلداری — ایغزیب زهرا

ای حبیب من و ای چارهٔ هر مشکل من — من روانم به اسیری و تو در کرب و بلا

ای انیس دل من — ایغزیب زهرا

سر بچادر و بی محرم و با نامحرم — من و بیمار گرفتار بچنگ اعدا

با یتیمان چه کنم — ایغزیب زهرا

عندلیب چمنت زانکه شد محزون — کن علاج همه دردش بصف روز جزا

با غم و درد فزون — ایغزیب زهرا

## وله ایضاً فی هذا المقدمه

بروی خاک تو صد پاره من اسیر خانم — تو ئی به تیغ چون من بسوی شام روانم

سرت بنوک سنان بنگرم چگونه برادر
به بین چه گونه زند کعب نی بشانه سنانم

دمی نه انیسی بجز علیل مقید
مراست اسک پای انیس آه و فغانم

کجاست میر علمدار و قاسم داماد
کجاست اکبر نیکو لقا بگیرد عنانم

بهر که روی نمودم دلی کنم بتو خالی
به التماس شدم هیچکس ندادامانم

همیشه آرزو هم این مرا تو خاک سیاهی
هزار حیف که من بر جنازهٔ تو روانم

خوشش است آنکه اجل در رسد شوم تو ملحق
دگر مراست نه صبر و نه طاقت و نه توانم

من از کجا و اسیری میان لشکر اعدا
بسخت جانی خود اینقدر نبود گمانم

برای غربت ای تشنه لب شدم مخزون
تو خوار کشته شوی من چگونه زنده بمانم

## خطاب آمظلومه در قتلگاه به برادرش

ای راس منیرت بسر نیزهٔ عدوان
پامال شده جسم تو از سم ستوران

صد چاک فتادی تو در اندشت بلاخیز
از داغ تو ماراست همه چاک گریبان

اینغم کشدم با تنهٔ تخت دوران
این آب تو مقتول شوی با لب عطشان

آسوده شدی از غم اینجا لم فانی
ما جمله روانیم و سوی شام غریبان

گو یا زازل قسمت ما بود جدائی
در کرب و بلا ماند و تو ما سر به بیابان

ای مجرم زینب بنگر حالت زارم
برخیز نظر کن تو با بنخواهر گریان

محزون بود از داغ تو چون بلبل شیدا ❊ گویا که شده دیده او لجهٔ عمان

## وله فی هذا المقدمه ایضاً

بگرداب بلا در کربلا ایم ❊ برای چیست باغم مبتلایم

به بحر محنتم گردیده ها دی ❊ نموده کوه غم در سینه ام جا

مرا شد کاروان آه همدم ❊ چرا آورده اندر بوتهٔ غم

انیسم ناله و افغان زاری ❊ قرارم گشته یکسر بیقراری

عنان صبر از دستم رها شد ❊ چرا اسیر ظلم در کربلا شد

چرا تاریک گشته روز کارم ❊ جوانان پاره پاره در کنارم

خدایا از چه گلزارم خزان شد ❊ علی اکبرم در خون طپان شد

برادر جان بشام غم روانم ❊ نگر بر من بهمره نامحرمانم

ندارم غیر خاکت متکایم ❊ کفن بر جسم صد چاکت نمایم

بحسرت ساعتی گیرم کنارت ❊ کنم با ناله تعیین مزارت

زکویت باد و صد غم دور گشتم ❊ ز دیدارت چرا مهجور گشتم

تو در هر ورطهٔ بودی حبیبم ❊ جدائی شد چرا آخر نصیبم

هزاران حیف من سیرت ندیدم ❊ گلی از گلشن وصلت نچیدم

برادر جان بود محسن دم افگار ‏ | ‏ تو او را در دو عالم باش غمخوار

## ایضاً زبانحال صدیقهٔ صغری جناب زینب

رفتم از کوی تو و دیدهٔ گریان همره ‏ | ‏ داغ هجر تو مرا در دل بریان همره

کوفه‌ای قتلگه از بهر تو جای راحت ‏ | ‏ من و این بادیه و ناقهٔ عریان همره

تابش چشمهٔ خورشید بود سایهٔ تو ‏ | ‏ سایبانست مرا گیسوی پریشان همره

جسم صد چاک تو بی غسل و حنوط است و کفن ‏ | ‏ سر پر نور تو تا شام غریبان همره

ریگ تفتیدهٔ صحرای بلا قسمت تو ‏ | ‏ با من زار سر خار مغیلان همره

نوخطانند بهمراه تو آغشته بخون ‏ | ‏ لیک با زینب زار تو یتیمان همره

ماندهٔ تشنه برادر تو لب آب روان ‏ | ‏ من و اطفال همه با لب عطشان همره

خولی و شمر و سنان با سر پاکت شب و روز ‏ | ‏ ساربان با تو پی بند اسیران همره

با تو جد و پدر و مادر گریان همدم ‏ | ‏ با من خسته مگر عابد نالان همره

آه محزون رود از بهر تو در صبح و مسا ‏ | ‏ اشک سیلابی و با من حیران همره

## ایضاً فی هذا المطلب وله

می‌برندم ز سر کوی تو در کوفه و شام ‏ | ‏ زندگانی شده بعد از تو بما جمله حرام

همه سرگشته و لب تشنه کف صیادان ‏ | ‏ طایران حرمت آمده بیدانه بدام

دشمنان یکسره در خوشدلی و خرم و شاد — اہلبیت ہمہ مانند کنیزان و غلام

هر طرف میکرم نیست کسی دادرسی — آه از طعنهٔ شمر و ستم قوم لئام

نتوانم ز سر کشتهٔ تو دور شدن — من کجا رنج اسیری ستم خون آشام

کاش اشقیه بپوشند ز ما دیگر چشم — آنقدر نالہ نمایم کہ شود عمر تمام

چونکه محزون بغم آل علی نوحه گر است — نکند از غم فردا دگر اندیشهٔ خام

## زبانحال عالمۂ غیر معلمہ بر سر نعش برادر خود

بر ملا شده از بس غم دوران بنهایت
داریم حکایت

دوریم برادر ز تو و کرب و بلایت
خواهر بفدایت

گویا که سرشته است بغمها گل زینب
وای از دل زینب

هستم بسر کوی تو سرگرم شکایت
خواهر بفدایت

خولی و سنان شمر بد آیین ستمگر
اشقیۂ کافر

مهلت ندهندم که بگیریم عزایت
خواهر بفدایت

از شور عطش سوخت اگر کام و دهانت
خشکید زبانت

آورده ام آب از مژهٔ چشم برایت
خواهر بفدایت

هر جسم ترا زاهر سنت نیست بعالم

ببرید چرا از بدنت جثت علایت

ای زینت خاتم — خواهر بفدایت

عباس برادر بیکس گر حالت زارم — ما جمله غریبیم چه شد مهر و وفایت

غمخوار ندارم — خواهر بفدایت

سقای تو ما تشنه لب اندر لب آبیم — برخیز ز جا کن تو باطفال سقایت

از غصه کبابیم — خواهر بفدایت

محزون جگر خون زغمت زار و غمین است — در تلبیه ات بود بهنگام صلات است

زاصحاب یمین است — خواهر بفدایت

## وله فی هذا المقدمة ایضاً

ای تشنه خونین جگر ریحانهٔ خیر البشر — ای بی برادر بی پسر بر خواهر زارت نگر

الحینهٔ تیغ جفا و شاه مذبوح القفاء — ای پادشاه بحر و بر بر خواهر زارت نگر

ای ماندهٔ بی غسل و کفن دیگر ولایت شد وطن — هستم ز داغت نوحه گر بر خواهر زارت نگر

آنکه برابن چه شد آن لطف ها با من چه شد — نبود مرا صبر دگر بر خواهر زارت نگر

جسمت بجا کنون ضیا داد از غبار ساربان — طاقت مرا نبود دگر بر خواهر زارت نگر

تا سوی شام غم روان همراه این نامحرمان — چون طایر بی بال و پر بر خواهر زارت نگر

راست سنابل نوک نی شمر زند هر دم بمی — گشتم اسیر در بدر بر خواهر زارت نگر

ایضاً فدا سالار ما در هر بلا غمخوار ما
ای بر عالم راسپر بر خواهر زارت نگر

خواهر شود قربان تو گلگون کفنها زن تو
از شام نالم تا سحر بر خواهر زارت نگر

اکبر ز تو لیلا ز من اصغر ز تو عون از من
ریزم همی اشک بصر بر خواهر زارت نگر

قاسم ز تو با صد فسوس همراه من این عروس
کس نیست ز احوالم خبر بر خواهر زارت نگر

خواری کجا و من کجا عابد کجا و غل کجا
او هم علیل و محتضر بر خواهر زارت نگر

محزون زده آتش عالمی بر پا نموده ماتمی
کو نه خوش است و محتضر بر خواهر زارت نگر

## در جلالت قدر و نوالت شأن محمد و آل محمد

آل طاها جمله آیت لقائی داورند
بحر جود و کشتی ایجاد را خود لنگرند

هم ید اللهند عین الله خلق او و تین
مصدر تکوین ایجادند و تاج مفخرند

چارده انوار در لطفند نور واحدند
هر یکی مر دیگری را شاهدند و ناظرند

هر یکی بر ماسوا الله قادر و قدرت نما
شأن شان این بس که گاهی مظهر و گه مظهرند

اکتساب ضوء ماه و خور بود از نور شان
علت غائی عرش و فرش و مهر خاورند

ابتداء ممکنات و محرم اسرار حق
از ضمایر واقف و در هر ضمیری مضمرند

گرچه خالق نیستند آیینهٔ ذات حقند
از همه خاصان و مخصوصان عالم برترند

است یاری زینت ایشان از افعانی از حیات
در فضای ساحت قرب خدا ذی جوهرند

سرّ عجب دارم که با این منت و جاه جلال
اقتضای حکمت آیا چیست کاین مضطرند

این فلک ادلا و چو شهر کجا نامحرمان
از چه مرغان حرم اینگونه بی بال و پرند

در میان کوچه و بازارهای شهر شام
کس نگفت اینها همه ذریهٔ پیغمبرند

یکمسلمانی نگفت ای مردم بی نام و ننگ
رو بگردانید آخر جملگی بی معجرند

سنگ و چوب و آتش و خاکستر از بالای بام
بر سر ایشان روا نبود پریشان خاطرند

این اسیران ملجاء درماندگان عالمند
کاندرین وادی غریبند و همه بی رهبرند

آنسری کاندر سر نی سورهٔ کهفش سخن
این زنان او را عیال و دختران و خواهرند

شافعان عاصیان استان بی پناه
مایهٔ امید محزون جمله روز محشرند

## هنگام رفتن امام حسنؑ بشام نزد معاویه نظر بکوفه افتاد گویا فرمود

بگریه گفت که اینشهر فتنه‌ها دارد
زبسکه مردم بیشرم و بیحیا دارد

سواد کوفه عیانست و فتنه‌هاش نهان
فلک ز کجروی خویش مکرها دارد

بیاد آمدم آنروز زاهل قافله
سر برهنه میان کجاوه‌ها دارد

دلم گرفته بنوعی ز دیدن کوفه
که از تصور آنروز غصه‌ها دارد

کنون بیاد من آمد اسیری زینب
ورا ببینید یار چه غمها درینجا دارد

پس از شنیدن طعن زنان کوفه بشام
بسان جغد مکان در خرابه‌ها دارد

* بچشم دل بنظر آمدم که خولی دون — سر حسین مقدم زنیزها دارد

دنی میان تنور و کهی بزیر طشار — چو سیوه گاه ز اطفال سنگها دارد

خطور کرده دلم از غنا ابن زیاد — که چوب کین بلبش هر دم آشنا دارد

سکا چه بوم بویرانه کن نوای محزون — که خنده زآن دهان گوشه قرینها دارد

## خطاب جناب زینب در ورود کوفه بسر اطهر برادر

ایکه از نوک سنان حکم مسیحا داری — هر بند بد عنایت به نصارا داری

جلوهٔ مظهر خلاق جهانی چو کلیم — بسر نی همه دم وادی سینا داری

گاه لا حول بیان داری و گه سورهٔ کهف — چه تمنا تو از این فرقهٔ اعدا داری

گوشه چشم بما بسر بنما بهر ثواب — همه دم میل سوی عالم بالا داری

آخر ای بابی در یکنظری کن بر ما — تو در ایفای ذبیح زینب و لیلا داری

ایمه چاردهٔ ای مهر درخشندهٔ ما — آخر ای یوسف ثانی تو زلیخا داری

ما غریبان حجازی همه در سوز و گداز — اینچه شوریست برادر که تو برپا داری

محرمانت همه اندر کف نامحرم بین — تو که هموار بمظلوم نظرها داری

بکینه بگرگشته چه سان خوار خسان — اندر این سلسله یک بلبل شیدا داری

نه به شمر سجاد و می اذن سجود — همره خویشتن از خیل هبا داری

ایشفیع همه است بصفوف عرصات — توچو محزون گنه کار بفرد اداری

## وَلَهُ فی هذالمقام ایضاً

ایکه از دوش سنبل تو کمسان جاداری — بی تنی لیک عجب قامت رعنا داری

باوجودیکه جدائی تو از آن پیکر پاک — باز اندر سرنی طلعت زیبا داری

سوی دلسوختگان یکنظر از راه وفا — بین چه سان هر طرف از آبلها پا داری

شور در قافلهٔ اهل حجازی بنگر — که زهر گوشه چه سان محشر کبرا داری

یکدم از حالت لیلا دل افگار بپرس — روزگاری توچرا چونشب یلدا داری

رأس پرنور توجا تابکجا ما بکجا — ایسراشب بکجا منزل ومأوا داری

میهمان ولر توخولی است مکانت بتنور — بامکان یکسره در دیرنصارا داری

ما بهمراه تو آییم و بهر جا که روی — تابدانند زدنبال اسیرا داری

آخرین منزلت ایسر بیقین طشت طلاست — لعل لبها بدم چوب مهیا داری

باش آسوده تو محزون که فردا فیام — شافعی چون پسر حضرت زهرا داری

## وَلَهُ فی هذالمقدمه ایضاً

ایسرکه بدی پرورشت دامن مادر — تاکی بسنان همت اکچان برادر

گاهی بتنوره گهی دیرنصاری — من درعقبت سینه زنان بیکس و مضطر

کاهی بطغیانی روکهی تو برهٔ اسب | کاهی زنندت سنگ به پیشانی انور

کز شاخ درختی وکهی برزم یزیدی | کاهی زنندت چوب به آنلعل منور

تاکی نگرم رأس تو بر نیزهٔ اعدا | دیگر نتوان اینهمه جور مکرر *

بیمار تو مغلول و عزیزان تو خوارند | اطفال تو سرگشته بهر کوچه و معبر

اعدا همه خرّم دل و ما اشکفشانیم | در دشت لعینان همه پیاده رو معجز

محزون زغمت نوحه کنانت دمادم | کو یدرو فاکن نظری در صف محشر

## خطاب آمظلومه بسبر انور برادر[۳۴]

سر مهر آسا که از نوک سنانی | نظر سی کنی هر زمانی زنی پی

به پیش دختر انت بگرد جدی | کفیلی نداریم جز عابدین

مگر لطف خلاق جان آفرین

چنان خستم از کودکانت حجل | چنان ناله دارم من از سوز دل

که از ناله ام ناقه مانده بگل | کفیلی نداریم جز عابدین

مگر لطف خلاق جان آفرین

مرا کی گمان بود اسیر حله | گرفتار با ستیم و در سلسله

نداریم یاری در این قافله | کفیلی نداریم جز عابدین

مگر لطف خلاق جان آفرین

غریبان شامیم و زاہل حجاز  سواریم بر اشتر بی حجاز
بشور و نوائیم و سوز و گداز  کفیلی نداریم و جز عابدین
مگر لطف خلاق جان آفرین

تو در سورۂ کہف داری سخن  مرا شمر بستہ بیا زو رسن
کبود است از تازیانہ بدن  کفیلی نداریم و جز عابدین
مگر لطف خلاق جان آفرین

فدایت کہ گاہی بطشت زری  گہی بطبخی کہ سخا گستری
زمانی بعسکر دل خواہری  کفیلی نداریم و جز عابدین
مگر لطف خلاق جان آفرین

برادر نگاہی بمجزون خود  زمانی نظر کن بدلخون خود
چو پروانہ بنگر بمفتون خود  کفیلی نداریم جز عابدین
مگر لطف خلاق جان آفرین

## ایضاً خطاب خواہر بسر اطہر برادر

ایشفیق من و ایچارۂ ہر مشکل ما  رفت از بعد تو بر باد فنا حاصل ما

کشتی عالم احیا دی و ما را تو پناه — غرق گرداب بلائیم توئی ساحل ما

شده تقدیر جدائی ز ازل قسمت من — کشتۀ تیغ محبت همه آب و گل ما

ما غریبان جهانیم و عزیزان تو ایم — هست ای قافله سالار کجا منزل ما

غم هجران تو با الم نبوده است امکان — بخدا یاد تو هرگز نرود از دل ما

ای هلالی که تو انگشت‌نمای زن و مرد — بنگر شمر و سنان حامل انجم ما

مشعل محفل ما روی منیر تو بود — نیزۀ خولی پر جسم شده حایل ما

شمر را سر تو جدا کرد برادر ز قفا — حال ای قاتل پر جسم تو شد قاتل ما

ز جوارت منا دور تو محزون مرا — هم ذاکر و هم شاعر و هم مایل ما

## وله فی هذا المقام ایضاً

سرت نوک نی من اسیر دغا — ز کرب و بلا تا به شام جفا

برادر توئی محرم بیکسان — ببین خواهرت همره کوفیان

برادر ببین خواهرت خوار شد — مگر روز من چون شب تار شد

نبوده گمانم در این روزگار — تو گردی شهید و شوم خوار و زار

چرا منخسف گشته ماه من — مگر نیستی واقف از آه من

توئی مرهم داغهای دلم — نظر کن برادر بسوی محملم

| | |
|---|---|
| به من ماتم لیلای خونین جگر | چو مجنون شده از فراق پسر |
| بقد کمان و با آه و فغان | همی گوید ای اکبر نوجوان |
| ز بعدت شده روز کارم چو شب | پس از تو قرینم برنج و تعب |
| تو در نوجوانی ز جان نا امید | ولی من روانم به بزم یزید |
| برادر تو محزون را شاد کن | ز غمهای عباسش آزاد کن |

## ایضاً خطاب خواهر بسر انور برادر حسب الخواهش جناب عندلیب الذاکرین آقای آقا شیخ محمد سلطان الواعظین

| | |
|---|---|
| ای سر که به نی چون دم عیسی داری | گاهی به تکلم لب موسی داری |
| انگشت نما هلال آسا داری | گردیده تجلیت جلا دل من |

یکدم نظری نما سوی محمل من

| | |
|---|---|
| پروانه صفت دیدهٔ خواهر سویت | تا کی بسر نیزه به بینم رویت |
| قربان تلاوت لب دلجویت | آمد هیجان بسینه مرغ دل من |

گویا که بغم سرشته آب و گل من

| | |
|---|---|
| در حیرتم امشب بکجا مهمانی | در خاک تنور گوییا پنهانی |
| فردا تو بشاخ نخل آویزانی | هر جا که روی هست دلت با من |

بارأس تو یک آه بود حایل من

رنج و غم و اندوه فراوان داری — مهمانی کوفه سنگباران داری

در شام تو طشت و چوب خیزران داری — جز آنکه شود لطف خدا شامل من

آرزو در رسد کشتی بداد دل من

با محنت دورانم و دارم غم و سوز — با لشکر فته ام برادر شب و روز

ای گنج نهان نظاره کن سوی کنوز — ای قافله سالار رسد کامل من

در قطع مراحلم مشو غافل من

از گوشهٔ چشم بر یتیمان بنگر — گلها بسر خار مغیلان بنگر

اینکعب نی و کینهٔ عدوان بنگر — بر باد فنا پس از تو شد حاصل من

اینک شده اینقاتل تو قاتل من

ای ماه من ای اهل الم ای بخش امید — موی سیه از داغ تو هم گشته سفید

زینب بکجا شام کجا بزم یزید — هرگز نشود علاج این مشکل من

دانم که خرابه ها بود منزل من

گرداب بلانیم و تو ئی بحر نجات — ما تشنه لبانیم و لبت آب حیات

محزون تو گوید منم از خیل اسات — ای کشتی ایجاد تو ئی ساحل من

«امید»

امید که دوزخ نشود محل من

## زبانحال جناب سکینہ در قتلگاه بر سر پدر

آن کشتهٔ تیغ و کفن پرهنت کو باباگفت کو
آن طلعت نورانی و وجه حسنت کو باباگفت کو

جمّال چرا دست تو ببرید و پدر جان تا کی کنم افغان
انگشتر و انگشت چه شد ای پرهنت کو باباگفت کو

از گلشن زهرا رسد نغمه بگوشم تا کی بحجر دو شم
آن اصغر شگفته گل یاسمنت کو باباگفت کو

افسوس که یاران همه کردند جدائی گشتند فدائی
آن اکبر و آن قاسم گل پیرهنت کو باباگفت کو

ما بیکس و بی یاریم و گرفتار سپاهیم با ناله و آهیم
عباس علمدار صف شکنت کو باباگفت کو

محروم بجوار تو بود در صف محشر از اده حیدر
پرسی اکرم طوطی دشت عدنت کو باباگفت کو

## خطاب جناب زینب در ورود بازار شام به پدر

بشکسته ای پدر شده ام خوار الغیاث
افتاده ایم کوچه و بازار الغیاث

اطفال سر برهنه و ما پا برهنه ایم
همراه لشکر و جفاکار الغیاث

اسیر دمان شام همه از رهِ عناد
سنگ افگنند از سر دیوار الغیاث

با با شدیم و شهرهٔ هر شهر و هر دیار
همدست لشکر فرقهٔ اشرار الغیاث *

بشکر چگونه میزند هر دم زره و قهر
با تازیانه شمر ستمکار الغیاث *

ای باب تاجدار بهین بر شتر سوار
در بند و قید عابد بیمار الغیاث *

این شامیان بعشرت و ما در زهر کنار ⁂ ماییم اشکبار و عزادار الغیاث

محزون بمشکلات ندارد دستگیر ⁂ جز اولیاء خالق جبار الغیاث

## در ورود بازار دمشق خطاب جناب ام کلثوم بشمر

چون زمرهٔ اهلبیت اطهار ⁂ شد شهرهٔ کوچه ها و بازار

با شمر بالتماس مسکنت ⁂ دُر از مژه کان زدیده میسفت

الشمر بهین ذلیل و خواریم ⁂ ما جمله بناقه ها سواریم

امروز نما تو یاری ما ⁂ بنگر تو بآه و زاری ما

گر از عربی و اهل غیرت ⁂ آخر عربیم و کو حمیت

ما هم عربیم و هم غریبیم ⁂ بی مونس و یار و بی حبیبیم

ماتم زدگان و بیکسانیم ⁂ امروز اسیر شامیانیم

سرهای برادران به نیزه ⁂ ماییم و همه سر برهنه

بی چادر و بی نقاب و معجر ⁂ کن رحم بما تو ای ستمگر

ماییم فسرده بهر محزون ⁂ او نیز برای ماست محزون

دلخون

## ایضاً فی هذا المقدمه و پریشانی سید سجاد

بنال شیعه برآن ناتوان تب داری ⁂ که بو و ناقهٔ عریان رکینه بتراد

بنال شیعه بر آن ناتوان تب داری — که بود نالهٔ عریان زکینه بستر او

بنال شیعه بر آن بیدوای بیچاره — غذای روز و شبش اشک دیدهٔ تر او

بنال شیعه بر آنکودکی که زاد و دابش — بخون کشته تلون تمام پیکر او

سرش برهنه و دوشش برهنه پا مجروح — زکعب نی شده آزرده جسم لاغر او

بنال شیعه بر آن سید غریب و اسیر — که از شماتت اعدا اشکسته خاطر او

زخاک روبهٔ قوم یهود از لب بام — فتاد آتش کین در عمامهٔ سر او

یدش مقید و مغلول چو غلام حبش — کسی نبود کند دور آتش از بر او

بگفت کاش نمیزاد مادرم هرگز — نمی شدیم اسیر یزید و لشکر او

زاشک دیدهٔ محزون مگر شود خاموش — شرار آتش و سوز دل مکدر او

بناله همچو هزاران مدام در شب و روز — برای ظلم یزید و علیل مضطر او

## ورود اهلبیت در بازار شام میان ازدحام

رحمی نما ایشامیان شرمی ز خلاق جهان — ما یکجانیم امیرزادگان اینکوچه و بازار چیست

هر معبر اطلس پیچرا سنمار و طبل و نی چرا — این شادیان وی چرا این فتنهٔ اشرار چیست

ما آل طاهائیم همه ما اهل بطحائیم همه — امروز رسوائیم همه اینجنت و آزار چیست

بر ما کجا آزارها زینب کجا بازارها — آوازهٔ مضمارها این خنده و بسیار چیست

ما بی پناهیم اهل شام ما بیگناهیم اهل شام
با اشک و آهیم اهل شام این لشکر خونخوار عبه

ما جملگی بی یاوریم ما بیکس و بی رهبریم
بی چادر و معجریم این طعنه اغیار چیست

شد زندگی بر ما حرام هر چه شد این ازدحام
سنگ افکنید از پشت بام اندر سر بیمار چیست

ای شمر رحمی کن بیا بر ما ستم بنود روا
نامحرمانرا کن جدا اینگیر و سردار چیست

محزون بیابانی شده از خلق پنهانی شده
چون گنج ویران شده اینظلم و اینکردار چیست

## خطاب اهلبیت بمردم شام

در شام مگر یکنفر از اهل وفا نیست
پرسم ترا از مردم اینشهر شما نیست

ما آل رسولیم در این شهر ملولیم
ما را بخدا طاقت اینجور و جفا نیست

ما پرده کیانیم چه بی چادر و معجر
در کوچه و بازار دوانید روا نیست

افسوس که ما یاور و غمخوار نداریم
عباس علمدار و علی اکبر ما نیست

ما بیکس و یاریم و نداریم پناهی
غارت شده و مقنعه بر سر ما نیست

مهمان شمائیم و غریبان شمائیم
بر ما ستم و ظلم از این بیش روا نیست

ماتم زده گانیم و عزیزان جدانیم
پوشید ز ما چشم چرا شرم و حیا نیست

دلسوختگانیم و عزادار و پریشان
واقف ز دل غمزده کان غیر خدا نیست

این راس منور که سر نیزه عیان است
چشم از حرم محترمش هیچ جدا نیست

این سر بجدا زینت آغوش تو گشت — شایستهٔ خندیدن و انگشت نما نیست

پیشانی مجروح کجا سنگ عجوزه — ای قوم کرا منبر شاه شهدا نیست

بیمار کجا کعب سنان ناقهٔ عریان — تب دار مگر مستحق آب و دوا نیست

ریزید چرا آتش و خاک از سر دیوار — رحمی بدل سخت تر از سنگ شما نیست

سو بجند برو گوشهٔ ویرانهٔ تو محزون — برگو بر از رنج و غم و شام خرابست

در صبح و مسا نالهٔ ما هر اسیران — ظلم و ستمی چو ستم کرب و بلا نیست

## ورود اهلبیت بخرابهٔ شام و پریشانی حال جناب رقیه و خطاب بشب

نقاب ای چهر خود بردار ای شب — بپای مهر خود بگذار ای شب

شب ای شب پردهٔ ظلمت بدر کن — بیا از آه من ای شب حذر کن

شب هجران من گویا چنان است — شبم با روز محشر توامان است

تو ای شب از چه بنمودی کبابم — نه واقف ز احوال خرابم

تو ای صبح دل افروزم کجائی — تو ای روز جهان سوزم کجائی

گرفتی از چه خوابم را به گردن — یقین دانم که خواهم جان سپردن

ز شب دیگر خدایا سیر گشتم — ز نیش آزرده از نیش خنجر گشتم

شده مجروح آخر گردن من — من امشب راضیم بر مردن من

زغسلم و حنوط و کفنم ای شب | ز تابوت و مزار و دفنم ای شب
تو ای آسوده شب من بیقرارم | که خواهد کرد تعیین مزارم
مگر سیلاب اشک چشم محزون | دهد غسلم حنوطم خاک ویران

## در خرابهٔ شام خطاب آن مظلوم به پدر بزرگوارش

پدر دوری رخت قرار رفته از دلم | ز جور چرخ مینا گون خرابه گشت منزلم
مدام دیدم ای پدر سر تو بر سر سنان | ز کوفه تا بشام غم سنانی بد مقابلم
نداد آب و نان کسی باین یتیم خونجگر | ز عمر سیر آمدم بمرگ خویش مایلم
نمانده طاقتی دگر بجان بیقرار من | ز جور شمر دون مگر بسوزد در سلاسلم
نظر نما بحال این حزین و زار و دلغمین | مگر ز حسن خدمتش برون کند غم از دلم

## در خرابهٔ شام پریشانی حال رقیه خاتون

اگر آه مرا ای شب اثر نیست | ز احوالم ترا گویا خبر نیست
نمی‌بینی دو چشم اشکبارم | که از کف رفته آرام و قرارم
مرا ای شب جدائی تاب برده | ز چشمان پر آبم خواب برده
رسیده جان من از غصه بر لب | نه آگه ز حالم از چه ای شب
خدایا واقفی از حال زارم | که از هجر پدر بی‌اختیارم

| | |
|---|---|
| همه طفلان بخواب و من دل افگار | همه در راحت شده و من در آزار |
| بدی دامان بابم آشیانه | مرا ویران نشین کرده زمانه |
| بجز محزون مضطر اشک‌ریزان | برای این یتیم دیده گریان |

## و له خطاب لأب

| | |
|---|---|
| اندر خرابه بیکس و بی یارم ای پدر | نبود غیر گریه دگر کارم ای پدر |
| از جور تیز زمانه و از کینهٔ یزید | گشتم یتیم و در کف اشرارم ای پدر |
| زد تازیانه شمر شریر ستم شعار | وانگه ببرد بر سر بازارم ای پدر |
| آنکس که بود پرورشش روی دامنت | اکنون بچشم خلق ببین خوارم ای پدر |
| تا کی بانتظار نشینم براه تو | تا مرهمی نهی به دل زارم ای پدر |
| اطفال شام جمله سوی خانها روند | جز من چو جغد گوشه دیوارم ای پدر |
| خوابم نمیبرد بخدا از گریستن | طفلی چو من بشام نپندارم ای پدر |
| محزون بتاست چشم امیدش علی الدوام | کو راز مهر من بتو بسپارم ای پدر |

## زبان حال جناب زینب در خرابه

| | |
|---|---|
| یاد آرم همه دم من غم دوران ترا | یا ز سرگشتگی خواهر گریان ترا |
| کرد ویرانه چو منزل بنگار زینب گفت | کی برادر چه کنم نالهٔ طفلان ترا |

نظری به جسد اجانب ایوان کن * بنگر حال دل جمع پریشان ترا *
دختران هم آشفته ز جور اعدا * طاقتی نیست دگر عابد بیمار تو را
گر از اینجا هر طفلی مر بگیری خبری * گوش ده ناله و افغان یتیمان ترا
تو اگر یاد ندارای سر چیا در من * من کنم یاد از آن پیکر عریان ترا
با چنین حال کنم رو بچه بشا برم یزید * نکرم چوب جفا لب دندان تو را
ای برادر نظری جانب محزونم کن * تا به از مهر نما مرغ خوش الحان تو را

نالان

## مثنوی در پریشانی اهلبیت فی خرابه

باز ای یاران مرا در دل غمست * داغدارم من نه جای مرهم است
سخت آسامن پریشان خاطرم * دود آهم سوخت این بال و پرم
داغها دارم ز تبّ اندر جگر * غیر ویرانم نیاید در نظر
ناله دارم که نسبان بلبلان * از برای زینب بیخانمان
گشت چون کنج خرابه منزلش * کوه ماتم گرد جا اندر دلش
یکطرف یاد شهیدان بلا * بود اندر محنت و غم مبتلا
یکطرف از بهر قاسم در خروش * یکطرف سیکرد حال نو عروس
یکطرف نالان برای اکبرش * یکطرف از بهر لیلا مادرش

بستر عابد همه خاشاک و خار — نه دوائی بهر آن بیمار زار

دید چون در ناله خیل کودکان — بر کشید از دل چنان آه و فغان

باز بانخال چشمان پر آب — با برادر کرد از دل خطاب

کی برادر بین پریشان خواهرت — یک نظر بر زینب غم پرورت

سوی اطفال صغیرت کن گذر — ببین سکینه از چه از حالم خبر

بین چه سان از ظلم جور شامیان — بسته هر یکرا بازو رسن همان

نیست یاری اندرین ویران مرا — جز فضه ای آنانه و عمه تا

آن یکی از تشنگی آید برم — من چه سازم خاک عالم بر سرم

خلعت محزون زنشاه کربلا نشست — عندلیب آسا است چون نی در نوا

## زبانحال رقیه خواتون در خرابه

مگر این شب سیاهم ز پیش سحر ندارد — ز چه آه سوزناکم بگیتی اثر ندارد

شب هجر و مردن آمد دم جان سپردن آمد — دگر این نهال بختم بجهان ثمر ندارد

بکجاست باب زارم که بگیرم کنارش — ز چه از دل فکارم پدرم خبر ندارد

پدر ای پدر کجائی ز چه کرده ای جدائی — بنگر که چشمهایم بجز اشک تر ندارد

شده عمه جان یتیم پدرم شده مسافر — بجدا که باز گشتی دگر از سفر ندارد

هر از غم یتیمی نبود غمی بدوران
چه کند چو من یتیمی که دگر پدر ندارد

نه مراست آشیانه من و شمر و تازیانه
بخدا که جز سیاهی تن مختصر ندارد

چه کند اسیر زاری که کند یتیم خواری
که بوقت جان سپردن پدری بسر ندارد

به نوا بگوش محزون چو هزار دشت هامون
که رقیه نازدانه چو تو نوحه گر ندارد

## فی هذا المقدمه وله

طفلی که شده ز جان خود سیر منم
آنکس که بود در غم دلگیر منم

تدبیر نمود با من از بس دوران
آنکس که اسیر شد بتقدیر منم

گاهی سر بازار و گهی مجلس عام
با طبل و دف و نی و مزامیر منم

چون زهره شدم شهره هر شهر و دیار
از خارجیان از مشاهیر منم

ای مرگ کجائی تو مرا راحت کن
گویا که اجل فتاده تاخیر منم

از کوفه بشام بسکه سیلی خوردم
بابا بخدا صورت تصویر منم

پاهای رقیه ات شده آبله دار
آزرده ز دانه های زنجیر منم

چون بخندد بگر بگوشه ویرانم
با رنج و غم و ناله و شبگیر منم

محزون گوید از غم آل رسول
آنکس بشباب خود شده پیر منم

## زبانحال رقیه خواتون بعمه اش

میگفت که ای عمه بگو همسفرم کو عمه پدرم کو | بابای عزیزم چه شد آن تاج سرم کو عمه پدرم کو

گردید چو اسکن با گوشه ویران با خیل اسیران | هر گو بکجا رفت ضیاء بصرم کو عمه پدرم کو

الحال در آغوش پدر بود مکانم بشنید بیانم | ای وای چه شد مونس شام سحرم کو عمه پدرم کو

در شکوه شدم از ستم شمر ستمگر | دستی که بدی زد دو چشمان ترم کو عمه پدرم کو

گفتم پدر از زندگی خویش شدم سیر از غصه | هر سو نگرانم پدر چون جگرم کو عمه پدرم کو

مطلوب من آنست که محزون چو مرا هر دم کند عادت | آید بر من تعمه نماید بسرم کو عمه پدرم کو

## فی هذا المقاله وله

در خرابه نازدانه بود با چشم گهر زا | داشت با قلب پریشان نالها بخدا سا

گفت یارب من چه سازم با اسیر دستگیری | واقفی از حال زارم ای کریم و حی و دانا

زندگی آید چه کارم بعد بابا تا جدارم | من بطفلی خوار و زارم چند نالم زین بتنها

ای فلک تا کی بنالم از جفاهایت پیاپی | زانکه از آغوش بابم داده ویرانه مأوی

من کجا و شام ویران یا کجا خار مغیلان | آه از رنج فراوان اینچه ظلم است و چه سودا

ای پدر در خواب دیدم من جمال نازنینت | گردم از سیلی شکایت داده بر من تسلی

زود رفتی از بر من خاک عالم بر سر من | هر طرف جویم نشانت نیستی بابا تو پیدا

شکوه دارم از زمانه بسکه خوردم تازیانه | در کجائی تا ببینی سینه‌ام ریش کرده اعدا

مرگ به از زندگانی اندرین دنیای فانی — دارد امشب امتیازی گوئیا نسبت بشبها

بلبل بی آشیانم با که گویم داستانم — از ستمهایم جانم آخر عمر است گویا

شاهد حالم بدرجا روی زرد و قلب سوزان — یک گواه دیگر من میشود نخزدن پیدا

حسب الخواهش جناب حاجی شیخ الاسلام رشتی سلمه الله بمناسبت اینکه حضرت رسول ص در سفر شام از ملاحظهٔ شام ملول شد گویا بمصیبات اهلبیت را یاد کرد

خواست روز یرا در آنجا شب کند — جستجوی منزل زینب کند

خواست در ویرانها جوید نشان — از رقیه بلبل بی آشیان

بود دایم در پریشان خاطری — از برای زینب و بیچادری

تا وجود اقدسش در شام بود — متصل بی خواب و بی آرام بود

صبح تا شب آن رسول راستین — پاک کردی اشک خود با آستین

گاه فکر طعنهٔ اغیار بود — که خیال عابد بیمار بود

شیعیان آنجاتم پیغمبران — بود در اندوه چوب خیزران

از تحیر لب بدندان میگزید — یاد چون آورد از ظلم یزید

کان لعین شوم در بزم شراب — میکند با آن سر انور خطاب

گوید آن سر مثل جنگ بدر و — لیت اشیاخی ببدر شهدوا

تا تلا فیہا چہ سان گشتہ بدل
جملہ گو سیدم عجب دادے جزا
آنچہ نہ ما باشد ز کردار عمل
یا رسول اللہ مجزون غمین
جزع الخزرج مع وقع الاسل
لا ہلوا و استہلوا فرحا
ثم قالوا یا یزید و لا تشل
دستگیر کن بروز و اپسین
حاجی شیخ نادلیسں خیر شد
وار ہانش از شد اید و گنشت
حق فرزندت حسین تشنہ لب
نوکر خاص است و پیر دیر شد
ہادی وی باش فردا بہشت
در جوار خود منا مار اطلب

## ورود آل محمد بمجلس یزید و افعال بد آن پلید

باز جام صبر من لبریز شد
باز گشتم ہمچو مجنون در فنون
خوشتر آن باشد کنم ہردم نوا
آہ از آنساعت یزید بد نہاد
بازدود آہ من درخیر شد
شکوہ ہا دارم من از دہر زبون
یاد آرم من ز شام غم فزا
مرد ما نزا اذن خاص عام داد
یکطرف بنشستہ با عزو و قار
یکطرف عابد ستادہ در برش
یکطرف نالان زنان داغدار
یکطرف چیدہ بساط زرنگار
نہ ردا دوش و نہ عمامہ سرش
اشک ریزان ہمچو ابر نوبہار

| | |
|---|---|
| راس شاه دین بر طشت زر | در حضور زینب خونین جگر |
| آن لعین چون دید خود را کامیاب | باده نوشان گشت شد مست شراب |
| در هوای نفس از روی غضب | کرد آن ذم چوب خیزرانی طلب |
| شد بلند و دفعه ثانی نشست | در دندانش ز چوب کین شکست |
| آه محزون رفت تا عرش علا | زان عزا شد محشر کبری بپا |

## احوالات مجلس یزید و خطاب آن لعین بسر امام

| | |
|---|---|
| چون نظر کرد یزید آن سر نورانی را | خواند آن مظهر حق آیه قرآنی را |
| غرق دریای تحیر همه با هر طرفی | دید در فکر فرو رفته چو نصرانی را |
| محض رسوائی خود خواست نماید خواهش | هم کلیم الله و هم جلوه سبحانی را |
| بغضب آمد و گفت ای سر ببریده تن دیده | مجلس عیش من و محفل مهمانی را |
| عقده ها بود مرا از تو شها یافت دلم | شاکرم ابنیه راحت روحانی را |
| زور سرپنجه ما دیدی و سر ببریدی | حال بنگر سر هفتاد و دو قربانی را |
| سر اکبر ببین و سر قاسم بیتار | سر عباس علمدار و مه تابانی را |
| اهل بیتم همه آسوده عیالت برهنه | نظری کن تو بانجمع پریشانی را |
| لب فرو بست ولی چون خاک گشته [illegible] | کرد آرزو جهان مظهر رحمانی را |

کہ فغان گرد دل زینب پدل آیدم — کی ستمگار بہ این لعل درافشانی را
در نماوت بود این لب تو چو چوب زنی — زچہ پژمردہ کنی گوہر رخشانی را
شدہ از ظلم تو چون ملبس شہید محزون — ہمہ دم پیشہ خود کردہ نواخوانی را

## احوالات مجلس یزید پلید و چوب خیزرانش

چو شد راس شاہنشہ بیکسان — لب لعلش آزردہ از خیزران
شد افغان بلند از تمام زنان — خدایا برس داد ما بیکسان

الٰہا بہ این حال درماندگان

بتخت خلافت یزید لعین — بہ پا ایستادہ بر ش عابدین
بگردن غل و بند و زنجیر کین — خدایا برس داد ما بیکسان

الٰہا بہ این حال درماندگان

بنظارہ نصرانی و مجوس — عیال ہمہ بر ہمہ در فسوس
بہر سو گرفتار غم نوعروس — خدایا برس داد ما بیکسان

الٰہا بہ این حال درماندگان

یزید لعین مست مخمور مے — بعیش و دف و گرم مضمار و نی
دلی از زنی نالہ یا سبُنی — خدایا برس داد ما بیکسان

الهابه پن حال درماندگان

کهی ام لیلی زداغ پسر — کهی مضطرب زینب خون جگر
یکی از برادر یکی از پدر — خدایا بس داد ما بیکسان

الها به پن — حال درماندگان

بعالم چو محزون نباشد عنین — امیدش بدرگاه حق و حسین
نه آخر بود چاکر شاه دین — خدا بس داد ما بیکسان

الها به پن حال درماندگان

## مراجعت اهلبیت از شام بمدینه و به سر دوراه رسیدن خطاب جناب زینب

مژده بادی ای مرا که سوی وطنم — به برام روز سر قبر شه بی کفنم
عقده ها من بدل زجور مخالف دارم — که رسانی بحسینم تو بوجه حسنم
بوی یا شبیب آمد از اینده شت زهر سو بمشام — یا بود در ایچه اکبر گل پیرهنم
میرسد ناله شما به در اینده شت بگوش — بوی آن غنچه شکفته گل و یاسمنم
من در اینده شت بسی تازه جوانان دارم — حیف صد حیف که خالی شده یکجا چمنم
ای بشیر ار برسانی تو مرا کرب و بلا — شکوه ها سکنم از محنت و رنج و محنم
گاه گویم به برادر خبر آباه یزید — خونبها ریزم از این سینه ز راه و دهنم

گر کنم ناله من از رنج اسیری بر تنش
تا ببیند که سیاه است چه سان ایّامم

شیون بلبل شیدا است و با محزونیت
او کند نغمه و اندشت بهشت عدنم

## خطاب علیا مکرمه جناب زینب هنگام عود بمدینه به بشیر

برای خاطر حق ای بشیر کرب و بلا
مرا ببر بسر قبر سید الشهدا

بشیر زود مرا بر بنزد تربت او
مدام ناله نمایم برای غربت او

سکینه آرزوی مرقد پدر دارد
بر آنکه گشت یتیم از دلش خبر دارد

مرا ببر که ببوسم مزار اکبر را
دهم تسلی لیلای زار مضطر را

مرا ببر تو بسرعت بخاطر ناشاد
عروس را برسانم بنزد نوداماد

مرا ببر که در آن نقطه من عزادارم
کنم شکایت بسیار با علمدارم

گهی ز رنج اسیری خویش شکوه کنم
گهی نشان دهمش از سیاهی بدنم

گهی ز ناله محزون کنم بیان سخن
که عندلیب حسینست او در بهشت عدن

## نزدیک کربلا خطاب جناب سکینه بعمه اش

نسیم صبح با ما آشنا شد
دلم آشفته از باد صبا شد

رسد بوی مزار گلعذاران
مگر نزدیک دشت کربلا شد

مگر اینکاروان ره کرده گم
گذار ما در اینوادی چرا شد

رسد هر سو نوای شمر خوارو | که حلقش پاره از تیر جفا شد

ورا بوشم بخواهد کشت عمه | که قاسم حجلهٔ عیشش عزا شد

ورا نعش حرا بدیدم پاره پاره | علی و اکبر و نیکو لقا شد

ورا بینوای بینوای و اختینا | زجن و انس و از ارض و سما شد

خصوص آن دم که دیدم جسم بابم | مشبک از نشان تیرها شد

پس آنکه از جفای اهل کینه | تنش پامال سم اسبها شد

زظلم ساربان بیمروت | ورا بینوا دو دست او جدا شد

زهر سو کودکانم در اندیشت | که آتش شعله ور از خیمه ها شد

مرا العمه کی تاب و طاقت | در اینجا بی سر و پا زار ما شد

از اینجا شمر دون با تازیانه | روان در کوچه و بازارها شد

سران سروران زینت شد خونخوار | بصد خواری بنوک نیزه ها شد

ببین از شمر محزون دل افگار | بهر جا شورشش محشر بپا شد

## زبان حال جناب سکینه مقارن کربلا

عمه جان یاد سحرگاه بنموده خبرم | کاروان میرسد اینک سر قبر پدرم

طاقتم نیست روم قبلهٔ شاه شهید | هفتش و مصرع سلطان دلار اکرم

کربلا خون بدلم کرد بود شاه بحال / بسکه غم تو خونابه اشک بصرم

دم جان دادن بابای عزیزم بودم / گفت اشمر بمن سوخت ز کرما جگرم

باللب تشنه جدا کرد سرش با خنجر / خون حلقش بزمین ریخت حضور نظرم

لیکن ایتیمه در اندیشت تو دیگر ما وا / بسکه آشفته من اکنون ز نسیم سحرم

بسوی کرب و بلا با سکینه دیگر / کاروانا ببر امروز ره دیگرم

همراز علی اکبر نظرم کر افتد / عالمی سوزد ازاین آه دل با اثرم

کاروان زود از اینجا ببرون نه کام / که پریشانم و در رهگذر خوف و خطرم

دلم اندر قفس سینه به تنگ افتاده / ریخت اندیشت فلک نه که مصیبت بسرم

زود بسیج زیادم غم مرگ یاران / کند صیاد قضا بکستره این بال پرم

نوجوانان همه صد چاک بزیر خاک کند / کو علمدار وفادار شود همسفرم

هست محزون غمین طوطی شیرین سخنم / نیست محروم نفرد از جوار پدرم

## مناسب روز اربعین وغیره هر وقت از دور سلام کند

السلام ای شاه مذبوح القفا / السلام ای کشته تیغ جفا

السلام ای شاه بی غسل و کفن / ای غریب و بیکس و دور از وطن

السلام ای کشته پامال ستور / ای تنت عریان و سر اندر تنور

(والسلام)

السلام ای اکبر نیکو لقا ‌ ‌ ‌ ‌ السلام ای قاسم با دو جنا

السلام ای باب حاجات همه ‌ ‌ ‌ ‌ جان نثار نور چشم فاطمہ

السلام ای ماه شاه عالمین ‌ ‌ ‌ ‌ ای تو سقا و علمدار حسین

السلام ای کشته قوم عنود ‌ ‌ ‌ ‌ شد پریشان عزت از ضرب عمود

السلام از زینب بیخانمان ‌ ‌ ‌ ‌ ای تو غمخوار یتیمان و زنان

السلام ای بی برادر بی پسر ‌ ‌ ‌ ‌ الغیاث ای روز و شب چون نیشکر

تا چهل منزل اسیر و خوار و زار ‌ ‌ ‌ ‌ شهره هر مجلس و شهر و دیار

فطرس از محزون مضطر یاد کن ‌ ‌ ‌ ‌ ای بلیغ زار را دلشاد کن

## رسیدن اهلبیت علیه السلام بکربلا روز اربعین

چون بازگشت آل پیمبر ز شام شد ‌ ‌ ‌ ‌ از شام در مدینه خیر الانام شد

چو نذر زمین کرب و بلا شد گذارشان ‌ ‌ ‌ ‌ گویا ز گریه روز قیامت قیام شد

زینب بسر زنان و نوحه خوان و اشکریز ‌ ‌ ‌ ‌ رو بر مزار پاک امام انام شد

از دل نوا کشید و بافغان ناله گفت ‌ ‌ ‌ ‌ عمرم بسر رسیده و روزم چو شام شد

برخیز ای برادر با جان برابرم ‌ ‌ ‌ ‌ بنما دمی نظاره که صبرم تمام شد

از رنج کوفه شکوه کنم یا ز ظلم شام ‌ ‌ ‌ ‌ تا دی مرا خرابه بی سقف و بام شد

از مجلس یزید مرا شکوه بد دل
گر زهر طرف نظاره گرم خواص و عام شد

سنگر ز تازیانه اعدا تنم کبود
از بس جفا بمن ز گروه لئام شد

محزون ز آسمان بصر کشته اشکریز
زیرا کباب بهر شه تشنه کام شد

## از دور زیارت نمودن و سلام کردن بشهداء

سلام باد بر تو ای شهید وفا
که تشنه کشته شدی در زمین کرب و بلا

سلام باد بر آن خسرو چاک چاک سر
که تو بپا شده از سم اسب قوم دغا

سلام باد بر آنسر که بود مثل هلال
حضور محمل زینب برابر اعدا

سلام باد باصحاب جان نثارانش
نموده اند همه جان فدا براه خدا

سلام باد بر آن کشتگان در جوانی
خصوص شبه پیمبر جوان مه سیما

سلام باد بداماد روز عاشورا
که شد عروسی او از جفا چو عزا

سلام باد بسقای مه لقا عباس
که بهر آب دو دستش جدا ز تیغ جفا

سلام باد بر آن طفل شیرخوار حسین
که آمدش بگلو جای آب تیر بلا

سلام باد بزین العباد زار و علیل
سوار ناقه عریان سرشک چشم دوا

سلام باد بر آن اهلبیت و یلانش
که تا بشام نه آبی بر ایشان نه غذا

سلام باد بر زینب و خواهرش کلثوم
که در اسیر خود وا شدند آه و نو [illegible]

سلام ما برقیه که در خرابهٔ شام ‌‌ ‌ چو عندلیب نوایش همی بود ابتدا

فغان نمود در آتش ز تازیانهٔ شمر ‌‌ ‌ سپرد جان عزیزش خموش گشت صدا

سلام ما بمادر محزون باولیا خدا ‌‌ ‌ امید دار بالطاف شان بروز جزا

## مناسب اربعین ورود آل طاها بآن سرزمین

اربعین آمد و ایام عزا گشت پدید ‌‌ ‌ تازه شد ماتم دلها زغم شاه شهید

محنت شیعهٔ اثنی عشری گشته شدید ‌‌ ‌ ز ستمهای فراوان و جفاهای یزید

آه از ظلم یزید

باز یاد آمدم از بیکسی آل عبا ‌‌ ‌ همه از شام غم انجام در آن دشت بلا

گشت چون محشر کبری سر قبر شهدا ‌‌ ‌ زینب زار چو با جمع اسیران برسید

آه از ظلم یزید

طاقتم نیست که تقریر نمایم بزبان ‌‌ ‌ چه قیامت شده برپا و چه گردید عیان

مادر قاسم داماد بزد سینه زنان ‌‌ ‌ که در اندشت مرا قطع شده نخل امید

آه از ظلم یزید

بود هر خواهر پژمرده زغم اشکفشان ‌‌ ‌ بود هر مادر افسرده چنان ناله کنان

بود هر بیکس جوان مرده چو مجنون حیران ‌‌ ‌ داشت کلثوم بدل محنت عباس رشید

آه از ظلم یزید

گاه میگفت سکینه بسر قبر پدر — ای پدر بعد تو گویم چه رسیدم بر سر
چه کشیدم به اسیری من از این قوم شرر — بس شدم خوار بپایم بسکه خار خلید

آه از ظلم یزید

زینب غمزده آمد چو بآن تربت پاک — جامه صبر بیکباره بدامن زد چاک
گشت بیتاب بنوعیکه کند خویش هلاک — گفت اینجاست که دیدم سر او شمر برید

آه از ظلم یزید

این زمینی است که یاران شده صد پاره بدن — این زمینی است که مانده همه بیغسل و کفن
این زمینی است که گردیده بپا بیت الحزن — خولی دون ز حرم معجر عصمت بکشید

آه از ظلم یزید

ای برادر بعد تو من خوار شدم — سر برهنه بسر کوچه و بازار شدم
گاه غمخوار بآن عابد بیمار شدم — قدم از محنت ایام تو یکباره خمید

آه از ظلم یزید

بغریبی تو وطن کرده و دور از وطنم — مادرم گر ز تو پرسد ز خجالت چه کنم
پیرهن دارم از این تشنه لب بیکفنم — آه صوقات بگو جامه آزاده که دید

آه از ظلم یزید

رفتم ای قافله سالار حلالم بنما — ز مزار تو بحسرت شوم امروز جدا

نظری کن تو به محزون من از ره وفا — ز جوارت شاد دور تو هر روز عید

آه از ظلم یزید

## خطاب جناب زینب بقبر برادرش

ز کربلای تو رفتیم و آمدیم برادر — ز راه هیچ نپرسی چرا ز حالت خواهر

ز بعد قتل تو از شاه شام چه گویم — مرا ظلیده چه در شام از رسید چه بر سر

کشید معجر ما ظالمی ز فرق سر من — ربود خولی بدین نقاب و چادر و معجر

غم تو بود بهر صبح و شام در دل زینب — نرفت هیچ خیالت برون ز قلب مکدر

چگونه بی تو روم در مدینه خدمت جدم — چگونه بی تو کنم رو بسوی روضهٔ مادر

روم ز کوی تو با رنج و درد و محنت و خواری — هزار حیف که همراه نیست قاسم و اکبر

ز آه سینهٔ محزون اگر نسوخت جهانی — ولی بسوخت ز شورش دل پیمبر و حیدر

## هجوم اهلبیت بسر تربت سید الشهدا

زینب از شام چو با خیل اسیران آمد — بسر تربت سالار شهیدان آمد

بر از شه دین گفت با آه و افغان — ای برادر بنگر زینب گریان آمد

تو سجاگن بحد آسوده وفارغ ز غمی — خواهر زار تو با حال پریشان آمد

تو بصحرای جنان باگل روی گهر — عندلیب از سفر شام غریبان آمد

این سکینه که گل گلشن آغوش تو بود — در شب تار بسر خار مغیلان آمد

عوض تسلیه با کعب نی و نوک سنان — شمر بر جسم ببالین یتیمان آمد

واد از ظلم یزید و سپه کوفه و شام — چه ستمهای فراوان باسیران آمد

چه کشیدیم و چه دیدیم ز اشرار یهود — هر طرف بر سر ما سنگ چو باران آمد

بصف کرب و بلا تو بود از محزون — حال با اشک خود از جگر پاران آمد

## فی هذا المقدمه وله

در این زمین بما ظلم بحساب آمد — برای قتل حسین شمر با شتاب آمد

بدست خنجر و با پای چکمه آن بیدین — بروی سینه مجروح آنجناب آمد

در این دیار بلا حین وقت دادن جان — دلش کباب برای دو قطره آب آمد

چگونه یاد توان داد نالۀ لیلی — که روی کشته اکبر باضطراب آمد

فغان نمود چو مجنون آن خزینه زار — دمیکه مرکب بی صاحبش عقاب آمد

برای اصغر بی شیر اندرین وادی — چو نی نوای حزین از دل رباب آمد

بهمین زمین بلا بود خولی بیدین — برای غارتی و چادر و نقابه آمد

برای بستن عابد بناقهٔ عریان ‌ ‌ ز قوم فتنه سنان با غل و طناب آمد
دگر مثال تو چون خجند بنوا محزون ‌ ‌ ز سیل اشک تو یکجا جهان خراب آمد

## زبانحال ام لیلی در سر قبر شهزاده

علی اکبر بقربان مزارت ‌ ‌ نهان در خاک شد سیمین عذارت
تو شمع محفل شبهای تارم ‌ ‌ ببین جانانه شد روز گارم
شدی آسوده از غمهای دنیا ‌ ‌ جوان مردی تو ای ناکام لیلی
نشد آخر که من شادی نمایم ‌ ‌ مدینه برده دامادت نمایم
شب عشرت بچینم بزم سوری ‌ ‌ امان از زود و دوری و زود دوری
غم داغت مرا مانده بسینه ‌ ‌ خدا حافظ که رفتم در مدینه
انیسم ناله و افغان زاری ‌ ‌ قرارم گشته یکسر بی قراری
تو در هر ورطه بودی حبیبم ‌ ‌ جدائی شد چرا آخر نصیبم
بما محزون همیشه نوحه خوانی ‌ ‌ چه دیدی چه اندر نوجوانی

## مناسب اربعین و پریشانی اهلبیت

فلک از دیده گریان است امروز ‌ ‌ فلک مانده ز دوران است امروز
یقین امروز روز اربعین است ‌ ‌ غم و محنت فراوان است امروز

مگر زینب به همراه اسیران — سر قبر شهیدان است امروز
زخوف چکمهٔ شمر ستمگر — سکینه بین هراسان است امروز
بعین لیلی بروی قبر اکبر — همه گیسوش پریشان است امروز
گمانم محشر دیگر بپا شد — عزای نوجوانان است امروز
سیاهی بدنهای اسیران — زکعب نی نمایان است امروز
بهبین یعقوب دشت کربلا را — غمین با آه و افغان است امروز
در اینماتم بعین محزون مضطر — لبان جند ویران است امروز

## در تشویق زیارت سیّد الشهدا و ورود الطاها

خدا نصیب کند هر که آرزو دارد — ببیند آنکه زخون شاه دین وضو دارد
نظر کند که سکینه بقتلگاه پدر — چو عندلیب بهر سمت جستجو دارد
بچشم دل نگر زینب کند زار — چه عقده‌ها بدل از فرقت عدو دارد
به برگرفته چه سان تربت حسینش را — سر مزار برادر چه گفتگو دارد
گهی زند بسر و گه بسینه ناله‌کنان — سرشک ریز بود گریه در گلو دارد
که ای برادر با جان و دل برابر من — مکن گمان که دگر خواهر آبرو دارد
هزار شکوه فزون تر از این اسیر خود — بروی قبر تو از شمر زشت خو دارد

قسم بجان تو زینب شکایت بسیار — ز بی حیائی اعدای کینه جو دارد

نبوده تو ببینی میان مجلس عام — حفاظ صورت خود را چسان نبود دارد

بغیر گریه شعبدرد ذاکر محزون — بدرگه شه مظلوم آبرو دارد

بمضمون قوله مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرات والاحزان جئنا جناب ام کلثوم سلام الله علیها خطاب میکند

شدم بی بال و بی پر آمدینه — شدم بی یار و یاور آمدینه

مکن ما را قبول اندر جوارت — مشو ما را تو رهبر آمدینه

رسیده بر تو لیلا پریشان — چو مجنون بهر اکبر آمدینه

خجالت دارم از یاران خونین — برای عون و جعفر آمدینه

دگر کلثوم عباسی ندارد — علمدار دلاور آمدینه

چگونه رو کند زینب بتربت — سلام قبر مادر آمدینه

اگر پرسد ز احوال حسینش — از آن افکار مضطر آمدینه

چه سان گوید سرش از تن جدا شد — تنش افتاده بی سر آمدینه

که دیده جامهٔ خونین صوفات — زد حشر سوی مادر آمدینه

تمام پیرهن صد چاک و سوراخ — ز تیغ و تیر و خنجر آمدینه

بجز همپاز ما محرم نداریم — ننشش تب دار و لاغر ای مدینه
امید است آنکه محزونم بیاید — سر قبر پیمبر ای مدینه

## خطاب جناب زینب بقبر مادرش

ز زینبت بتو باد السلام مادر جان — بروضهٔ تو رسیدم بشام مادر جان
زبسکه محنت ایام دیده ام شب و روز — شده است زندگی ما حرام مادر جان
میان کوچه و بازار ها مرا بردند — نظاره گر همه خاص و عام مادر جان
چه طعنه ها که شنیدیم تا چهل منزل — گهی بکوفه و گاهی بشام مادر جان
ز تازیانه ببین این سیاهی بدنم — ز دست شمر و گروه لئام مادر جان
نبوده تو ببینی که جمله ما را — بشهرها چو کنیز و غلام مادر جان
کسی نگفت که اینها بنات فاطمه اند — و یا نبیرهٔ خیر الانام مادر جان
هزار مرتبه مرگ از خدا طلب کردم — نگشت عمر من آخر تمام مادر جان
چه گویم آه از این زیاد بی ایمان — نکرد هیچ بما احترام مادر جان
کبوتران حرم بال بسته در مجلس — ز آب و دانه فتاده بدام مادر جان
گرسنگان نتوانند حضور آن بی دین — نشست بر سر خوان طعام مادر جان
نداد لقمهٔ نانی باین یتیمانت — میان اینهمه ازدحام مادر جان

مدام نوحه گری سکینه با محزونان
خدا جزا دهدش در قیام مادر جان

## تعزیه داری اہلبیتؑ در مدینه

همه از دیده مجروح شده اشکفشان
بهر مظلومی آن سید گلگون کفنان

آبشان اشک و غذاشان همه خون جگری
جمله بر یاد لب خشک شه تشنه لبان

هر یکی دست بسر میزد و شیون میکرد
همگی روی خراشیده و بر سینه زنان

بود مجروح دل زینب غمدیده زار
بهر آن پیکر صد چاک غریب الاوطان

همه شان با دل افسرده و رخساره زرد
صبح تا شام نوا خوان و به آه و فغان

مادر اصغر بی شیر رباب دلگیر
بود آشفته و پژمرده چه بید لرزان

نوعروس از غم دامادی قاسم گردنش
بود لیلا ز فراق پسرش نالان

کی علی اکبر ناکام شدی از نظرم
شده خاکم بسر از هجر تو ای تازه جوان

حسرتم بود که بینم شب دامادی تو
تخت شادیت چرا گشته نیزه چوب سنان

کاش بودی نوعروسی ام بدم پیرهن
حیف صد حیف که در خاک سیه بست نهان

گفته آشفته چو لیلای پریشان محزون
هست در نوحه بر آن شه گلگون کفنان

## گریستن سید سجاد اربعین سنه و زبان حالش*

فدای جسم شریف تو ای امام هدی
ز خوان خورم ز دود واقعات کرب و بلا

همیشه صبح امیدم پس از تو شام عزا
لأبکینک طول الزمان یا ابتاه

چه سان بیاد تو من ندبه ای پدر نکنم
چگونه ناله من از شام تا سحر نکنم

ز آه با اثرم عالمی خبر نکنم
لأبکینک طول الزمان یا ابتا

چه سان نظاره نمایم سوی آب و طعام
مراست بعد تو این نشاه اکل و شرب حرام

غذای ما شده خونابهٔ جگر تا شام
لأبکینک طول الزمان یا ابتا

بجای آنکه نمایند کوفیان کفنت
منافقی ز غضب برده کهنه پیرهنت

ز تیم اسب نمودند توتیا بدنت
لأبکینک طول الزمان یا ابتا

بصبح و شام ز داغت چنان فغان نکنم
چگونه یاد من از ظلم ساربان نکنم

چنان خطور ز آنچوب خیزران نکنم
لأبکینک طول الزمان یا ابتا

پس از تو گشت پدر قاتل تو قاتل ما
بسان کنج بویرانه داد منزل ما

مدام بود سر انورت مقابل ما
دگر نه با غم و دردت همیشه بیمارم

شده مشیت حق ای پدر نگهدارم
لأبکینک طول الزمان یا ابتا

مدام منتظر انتقام جبارم
لأبکینک طول الزمان یا ابتا

پس از تو عابد زارت ز زندگی سیر است
انیس وی همه دم ناله های شبگیر است

بپای من ازدهای زنجیر است
لأبکینک طول الزمان یا ابتا

زمین بماتم تو بلکه خشک و تر سوزد | تمام جن و ملک کوه و بحر و بر سوزد
بی عزای تو محزون نوحه گر سوزد | لابکینک طول الزمان یا ابتا

## در مصائب غریبان از زندانیان و غیره و مصیبت جناب موسی ابن جعفر و جدّ بزرگوارش سید مظلومان

دلم همیشه پریشان بود برای غریب | ز مونسی که کند پاک اشکهای غریب
غریب را غذا نیست غیر خون جگر | مدام آه پیاپی بود دوای غریب
نه اختیار نبود در روشنش از شب | بصبح و شام بلند است و نالهای غریب
نه بالشی که نهد سر برای راحت خویش | نه بستری و نه فرشی بزیر پای غریب
گهی بفکر وطن گه بفکر اهل و عیال | ز مونسی که کند پاک اشکهای غریب
انیس و همدم و مونس غمست و همدم غم | مگر علاج کند مرگ دردهای غریب
ز شیعیان نبود تاب استماع دگر | اگر شماره نمایم و نالهای غریب
بحسرت یاد کنم از حسین و یارانش | روید و با دل افسرده کربلای غریب
بزن بسینه تو ای شیعه ناله کن هر دم | برای آن تن صد چاک توتیای غریب
بگو قتیل و طفلان او غریبانند | هزار جان گرامی فدای جان غریب
شود چگونه فراموشم از خرابهٔ شام | ز بیقراری آن نازدانهای غریب

فغان ز کینهٔ رنج ستانی رقیه زار — که نقد جان ز تنش رفت در بها غریب

فدای آن تن تب دار عابد بیمار — تمام عمر نشد خشک دیدهای غریب

گریست بهر پدر طول اربعین سنه — ز بخت عاقبت امر عقدهای غریب

که دیده دختر بیمار در وطن بیکس — فغان فاطمه بشنو تو در عزای غریب

بچشم دل نظری کن تو شیعه یادگر — بسوی محبس هرون بنالههای غریب

ببین که موسی جعفر بگوشه زندان — بیاد آورد از محنت رضای غریب

پدر ز زهر طلب پاره پاره شد جگرش — پسر ز داغ انکه ز رفت جای غریب

امید دارد محزون ز خالق یکتاست — ز ابتدا برسد تا بانتهای غریب

## در مصیبت امام هشتم باب الحوائج موسی ابن جعفر ع

بدلهای خونین غم دیگر است — که ماتم موسی جعفر است

بزندان هرون ستمین دراز — چنان گشت محبوس شاه حجاز

که طاقت نماندش دگر در بدن — بدی گشته چو بیت الحزن

گهی در مناجات با ذو الجلال — گهی کنج زندان بفکر عیال

گهی با مسیب نمودی خطاب — بیا محرمی نه بقلب کباب

مسیب تو هستی انیسم کنون — ز سیخم به بر از محبت بر دن

مسیب ز بس تنگ گشته دلم / بر بام زندان کنون منزلم

که تا آید نسیم وطن سوی من / و یا سوی یاران رود بوی من

کسی با صبا بود در گفتگو / که ای باد از من بیاران بگو

بگوئید تا بنگرید حال من / که با غم گذشته است روز و سال من

ببینید زنجیر در گردنم / بپا کنده اندر دم مردنم

غریبانه افتاده ام روی خاک / ز زهر جفا گشته ام آخر هلاک

مسیب پس از رحلتم یار باش / به تشییع من آ و غمخوار باش

به هر حال بنما تو امداد را / خبردار کن اهل بغداد را

بگو از برای رضای خدا / بگردن نمائید شال عزا

که هر سو سر نعش دارد ثواب / چه هنگام بردن چه وقت ایاب

غریب است و دور است از خانمان / امام است بر جمله شیعیان

ولی اندر این شهر بی یاور است / بمحزون بی یار و رهبر است

## مصیبت باب الحوائج (ع)

امام هفتمین هنگام مردن / چنین میگفت هر دم با مسیب

بوقت بیکسی در جان سپردن / تو هستی یاورم اندر مصائب

امان از محنت و درد غریبی ندارم جز تو غمخوار و حبیبی

بیا بزدا از دل زنگ ملالم ز زحمت های خود بنما حلالم

مسیب چون تو یار با وفائی چنین حالی مکن از من جدائی

نشین از مهربانی در کنارم که وقت مرگ غمخواری ندارم

شده کاهیده از بس نحیفانم هویدا گشته هر سو استخوانم

ندیده کس غریبی وقت مردن بپایش کند و زنجیرش بگردن

پس از قتلم عزایم را بپا کن تنم بیرون ز زندان بلا کن

خزان نوگل این بوستان را خبر ده ای مسیب دوستان را

که محبوسی شد از این شاه پروان دلش صد پاره شد از زهر هردان

اگر پرسد کسی حال غریبان بگو جان داده اندر کنج زندان

بزن دست غمت هردم بسینه بگو شخصی است از اهل مدینه

بگو ز اولاد فخر عالمین است بگو این نعش فرزند حسین است

بگو انجم شاه تاجدار است ولی امروز در بغداد خوار است

کجائی نور چشم گلعذارم کنی تعیین تو در غربت مزارم

ببندید از محبت چشمهایم کشید رو سوی قبله دست و پایم

توہم افغان نمائی بچو محزون — برای اینغریب دل پر از خون

## در مصیبت غریب بغداد موسی ابن جعفر ۳۲

شہ داریں شہید ستم ہرون شد — ما ندانیم که حالش بغریبی چون شد

غم دل افزون شد — غم و دل افزون شد

محبس ظلم کجا میوهٔ قلب زہرا — شاه در گوشهٔ زندان ز رطب دلخون شد

شده خوار اعدا — غم دل افزون شد

بدن لاغر و اعضا کاشر نفش در بند — ہمه خونابهٔ دل از جگرش بیرون شد

ہمچو صید بکمند — غم دل افزون شد

ای مسیب تو انیس من و ہم یاور من — طایر روح دگر رو بسوی جانان شد

بحق داور من — غم دل افزون شد

من بزندان و عیالم ہمگی چشم براه — از غم فرقشان دیدهٔ من جیحون شد

جمله اندر غم و آه — غم دل افزون شد

منت کش نحنت ایام مرا چاره کنید — گوید این چرخ جفا پیشه که گردون شد

پیرہن پاره کنید — غم دل افزون شد

یاد رم باشش دم مرگ بعد از مردن — گر دگر یک اجل آمده و مادون شد

| | |
|---|---|
| دم جان بسپردن | غم دل افزون شد |
| گر کسی رحم بآل رسول پیمبر نکند | تو صدا کن که غریبی زجهان بیرون شد |
| خاک برسر نکند | غم دل افزون شد |
| ای غریبی که به بغداد شده مسکن تو | نظری کن ز وفا چونکه رضا محزون شد |
| هست او مدفن تو | غم دل افزون شد |

## در مصیبت باب الحوائج موسی ابن جعفر

| | |
|---|---|
| بزن بسینه تو ای شیعه وقت فریاد است | زمان نوحه برای غریب بغداد است |
| کسیکه حوری و غلمان بدی نگهبانش | فلک چگونه مکان داد کنج ویرانش |
| شهیکه یوسف مصرش بسان بنده اسیر | بپاش کنده نهادند گردنش زنجیر |
| نه همیکند گذر از دل بوی اظهار | چه محبسی که دراو بود روز چون شب تار |
| ز موسی که برایش زند بسینه و سر | همیشه دیده براه مدینه بهر پسر |
| خطاب کرد بباد صبا بگو برضا | رسیده وقت بگردن کنی تو شال عزا |
| به بین زند هر جفا پاره پاره شد جگرم | بیا ز خاک بلا نه بدامن تو سرم |
| کسی نکرده بمحبوس اینچنین ستمی | بیا بگوشه زندان غم بنه قدمی |
| کجائی آنکه به بینی بجان سپردن من | بیا نظاره نما زخم پا و گردن من |

زندانش

بیا دمی بنگر روزگار وارونم ‌‌‌‌ بده تو غسل ز سیلاب چشم محزونم

## طرز مثنوی فی مصیبة مولانا الکاظم

آن امام هفتمین سر حجاز ‌‌ با علی ابن مسیب داشت راز

کی انیس بیکسی اندر بلا ‌‌ در چنین حالی مشو از من جدا

بر غریبان کنج زندان یار باش ‌‌ بر من بیکس دمی غمخوار باش

ای مسیب بام زندان بر مرا ‌‌ تا خلاصی یابم از این ماجرا

شاید از باد صبا گیرم خبر ‌‌ حال زار اقربا را سر بسر

تا پیام آرد از ایشان سوی من ‌‌ یا برد سوی وطن از بوی من

شد وجودم پوستی و استخوان ‌‌ الأمان از رنج زندان الأمان

لختهای خون دل را چاره کن ‌‌ چاره از بهر این آواره کن

سبز شد رنگم ز زهر از طلب ‌‌ جان شیرین آمد از غصه به لب

روح ما بل شد بسوی بی نیاز ‌‌ جانب قبله نما پایم دراز

گریه کن هنگام جان بسپردنم ‌‌ بر جراحتهای پا و گردنم

جان نماید چون ز جسمم افتراق ‌‌ کن بلند از سینه بانگ الفراق

واماما گو نما افغان و شین ‌‌ یاد کن از غربت جدم حسین

ناله کن بر شهید کربلا — شد تنش پامال ستم اسبها

بیکسی دلسوز نه بهر کفن او — نه مسلمانی برای دفن او

من پریشان از بهر عیال — او عیالش درکف قوم ضلال

بود او در فکر محزونش مدام — ما شفیع وی بهر دا قیام

## فی مصیبة باب الحوائج ۴

بزندان بلا موسی ابن جعفر — ز ظلم و جور هرون ستمگر

چنین میگفت با قلب مکدر — مسیب بسکه من آشفته حالم

همیشه در غم اهل و عیالم

بیا غمخوارم کن وقت مردن — انیسم باش اندر جان سپردن

بیا بردار زنجیرم ز گردن — مسیب بسکه من آشفته حالم

همیشه در غم اهل و عیالم

بوقت بیکسیها یاریم کن — نظر بر اشکهای جاریم کن

ببین لخت جگر غمخواریم کن — مسیب بسکه من آشفته حالم

همیشه در غم اهل و عیالم

تو در هر ورطه هستی آشنایم — نماشیون تو در غربت برایم

پس از مردن نما بر پا عزایم
شب بیکس من آشفت حالم

همیشه درغم اہل و عیالم

اگر پرسند از بی اختیاری
تو از بہر کہ داری آہ و زاری
بگو این شاہ دین مردہ نجواری
شب بیکس من آشفت حالم

همیشه درغم اہل و عیالم

بگو از خمسہ زندانیان است
غریبی از غریبان جہان است
امام ہفتم اسلامیان است
شب بیکس من آشفتہ حالم

همیشه درغم اہل و عیالم

بکن در ماتم افغان و فریاد
بگو کردید و انجبو تنش آزاد
نماد فتم نو در بیرون بغداد
شب بیکس من آشفت حالم

همیشه درغم اہل و عیالم

گہ زو ار فرار شاہ خوبان
رسند اندر سر قبر من آسان
ہمراہی محزون پریشان
شب بیکس من آشفتہ حالم

همیشه درغم اہل و عیالم

در مصیبت امام ہفتم جناب موسی ابن جعفر

از جفای زهر هرون لعین بانجیب ... گشت خضرانی رخ حمرائی شاه غریب
کرد راز حال خود در ساحت حی مجیب ... گفت یارب تو مرا یاری حبیبی هم طبیب

من غریبم من غریب

گاه گفتی باستیب یادم آمد از وطن ... صابرم اندر بلا و محنت و رنج و محن
شد ترا یارنگ از زهر جفا چون یاسمن ... آه از درد فراوان و ستمهای رقیب

من غریبم من غریب

ای فلک زندان کجا و موسی جعفر کجا ... کنده و زنجیر بهر سبط پیغمبر کجا
خارج از بغداد دفن زاده حیدر کجا ... شیعیان زار از شنیدن کی بود تاب و شکیب

من غریبم من غریب

خواهری بنود مرا بر سر نماید شور و شین ... یادم آمد از غریبیهای جد من حسین
در زمین کربلا شد کشته از تیغ و سنین ... ماند نعش اکبرش بی غسل و عریان و سلیب

اظلم

من غریبم من غریب

باش غمخوارم مشو در بیکسی از من جدا ... تا بیاید از مدینه نور چشمانم رضا
بعد مرگ من بنه در گردنت شال عزا ... ناله کن بگو که شاهی مرده در زندان غریب

من غریبم من غریب

دور ماندم از عیال و خویش و یاران و دیار
یاوری کن ای مسیب بر من بیکنا ر

والاما گوهر بریز از دیده باران بهار
با فغان کن همسری چو محزونم بسان عندلیب

من غریبم من غریب

## در مصیبت امام ثامن و ضامن جناب علی ابن موسی الرضا ۳۴

ای اجلت بیا که شد به بر بکشم
شده غربت وطنم

جگرم پاره و دل خسته و آزرده تنم
شده غربت وطنم

ز عطش حیف از این حجره نهم سر بر خاک
شدم از غصه هلاک

کن لب بند از دل صد پاره تو این پیرهنم
شده غربت وطنم

کردم از زندگی خویش دگر قطع امید
عمر آخر برسید

بسکه کاهیده شد از درد تمام بدنم
شده غربت وطنم

مردم از زهر جفا زود بیا در بر من
شودمی یاد من

شده پژمرده رخ همچو گل یاسمنم
شده غربت وطنم

خواهرم نیست که دارد سرم از مهر ببر
بکند لخت جگر

نیست فرزند من آید بنماید کفنم
شده غربت وطنم

جان سپردم بغریبی و نیامد پسرم
بار الها برسان سرو نهال چمنم

وقت مردن باشرم / شده غربت وطنم

باش خوشحال تو محزون و بلا در همه حال / چون که در حشر سپرده بچنین وحشتم

شب و روز و مه و سال / شده غربت وطنم

## ایضاً در مصیبت حضرت رضا علیه السلام

ابو صلت ای یار محنت کشم / بزن آب اندم تو بر آتشم

که از انگور آمد بشر بر دلم / ستاند خدا داد از قاتلم

در خانه بر بند بر چین بساط / نگر اضطرابم بوقت ممات

ببین التهاب دل بیقرار / بیا نه سرم را دمی در کنار

بهنگام مردن دم بیکسی / ندارم بغیر از تو من مونسی

امان از ستمهای جور رقیب / که مردم وحید و فرید و غریب

ابو صلت منما جدائی ز من / که آمد همه خون دل از دهن

تو لبهای آلوده را پاک کن / تو در ماتمم جامه را چاک کن

بگو با هزاران انین و فسوس / بآه جانسوز کی اهل طوس

بانگشته زهرا فغان کنید / فغان بهر این کن امان کنید

اگر هم پادشاه است و هم بیکس است / در اینشهر بیمار و بیمونس است

کنون اشک بارید ای شیعیان — برای شه دور از خانمان

نماند یادار شه خافقین — ز اندوه چند غریبش حسین

که در کربلا شد شهید ستم — دلش زیر خنجر نفس گرم

ولی از عطش خشک گشته لبش — کهی داشت در دل غم زینبش

سرش عاقبت شد ز خنجر جدا — تنش پایمال ستم اسبها

عیالش همه دستگیر و اسیر — ز خجلت فکنده همه سر بزیر

سیه جمله از تازیانه بدن — همه مو پریشان همه سینه زن

ز کوفه روان سوی شام خراب — رسیدند آخر به بزم شراب

نما ناله محزونی کهی بر رضا — کهی نوحه کن بر شه کربلا

## مصیبت حضرت امام رضا علیه السلام

سلطان خراسان شده از شهر اسان
با دیده گریان

بگذشت به غربت نفی یار غریبان
داد از غم هجران

بر بند در خانه بشنو تو فغانم — خونابه دل میرود از کام و دهانم

مسموم و مجروح شد از زهر زبانم — فرستش ز دوری و جدائی عزیزان

داد از غم هجران — دوری عزیزان — داد از فرقت یاران

کس نیست در این شهر بیاید بعیادت — گویا که ندارند بما چشم شفاعت

| | | |
|---|---|---|
| تا کی کنم از قاتل بیرحم شکایت | | نزدیک شده جسم جدائی کند از جان |

داد از غم هجران — دوری عزیزان — واز فرقت یاران

| | | |
|---|---|---|
| بی یار که دیده است کسی تاجوری را | | مسموم که کرده است کسی خونجگری را |
| زانگونه که آتش زده قلب کدری را | | در حیرتم از این همه ظلم فراوان |

داد از غم هجران — دوری عزیزان — واز فرقت یاران

| | | |
|---|---|---|
| امید ز دو دلم را الحذر انیست دوائی | | از هاتف غیبم شده مسموع ندائی |
| روح از قفس تن کند الحال جدائی | | جان میرود اکنون بسوی حضرت جانان |

داد از غم هجران — دوری عزیزان — واز فرقت یاران

| | | |
|---|---|---|
| ای کاش برد باد صبا این خبر من | | از مهر بسوی وطن آید پسر من |
| گیرد ز سر خاک در آغوش پسر من | | تسکین شود از دیدن او قلب پریشان |

داد از غم هجران — دوری عزیزان — واز فرقت یاران

| | | |
|---|---|---|
| هنگام شهادت نبود جز تو حبیبی | | نی یار و نه همدم به بر من نه طبیبی |
| بنگر تو سرم را بسر خاک غریبی | | اشکم رود از دیدهٔ آلوده بدامان |

داد از غم هجران — دوری عزیزان — واز فرقت یاران

| | | |
|---|---|---|
| با من تو بشو یار که من یار تو باشم | | تا در دو جهان مونس و غمخوار تو باشم |

| | |
|---|---|
| در حشر ز احوال بگمند ار تو باشم | محزون مرا هم بر هانیم ز نیران |

داد از غم هجران ‌ ‌ دوری عزیزان ‌ ‌ واز فرقت یاران

## در پریشانی حال جناب موسی ابن جعفر مقامش چه مقام گفته با نغمه

| | |
|---|---|
| گفت در محبس هرون لعین موسی جعفر | با دل پر غم و لخت جگر و صورت اصفر |
| پای در بند و بزندان بلا گشته محتضر | کی مسیب خبری نبود جز تو حبیبی |

ندوائی ز طبیبی

| | |
|---|---|
| ای مسیب بجگر خون دل از زهر رطب آمد | جان شیرین من از محنت دوران بلب آمد |
| روح راحت دگر از غصه و رنج و تعب آمد | تو بشو یار غریبان که منم با غم دوران |

من و هجران عزیزان

| | |
|---|---|
| بجهان جان دادن آسان نیمه در دم مردن | بدنم خسته و پا کنده و زنجیر بگردن |
| تو به تشییع من ای قدام ناموسم بردن | واماما تو ندا کن گردنت شال عزا کن |

تو بپا شور و نوا کن

| | |
|---|---|
| ای مسیب تو ببر نعشم مرا خارج بغداد | بعد دفنم بکن از راه وفا شیون فریاد |
| تو بگو شاه غریب شده از محبسش آزاد | رفت در خاک نهان شد گشته ز جهان شد |

فارغ از رنج جهان شد

دل آشفته یقین از غم دوران بسر آید — کی شود بوی عزیزان ز نسیم سحر آید
اینچنین شاد آن پدری وقت وفاتش پسر آید — نخوری گر دوستش ز نظر کردن رویش

بشود زنده ز بویش

پاک کن خون دهرا تو سبب جراحت — تو بهمراهی من گوش مکن ترک محبت
که ستمیم من مسموم ز محزون بقیامت — برهانم ز فغانش برسانم بجنانش

که بود دار امانش

## وله فی ولادت و منقبت امام العصر والزمان عجل الله فرجه

روزگار تیره شد روشن بچشم شیعیان — از ورود والی امکان امام انس و جان
دشمنان را طعنه بر زن دوستان را ده نوید — که مکان بگرفته در اینجا شاه لامکان
چونکه برج ولایت از زمین شد آشکار — کن نثار ای آسمان بر وی تمام اختران
جمله موجودات در وجد ند کامد در وجود — مظهر ذات خدا و مهدی صاحب زمان
گوسفندان نیک گر گرگان مخالف در کمین — ده بشارت ای قنبر سر رسید اینک شبان
کام اعدا تلخ چونکه آتش غایب گشته اند — کام زد گردید نور لایزالی در جهان
صیت حسنش بر لجابش چو نور افتاب — لیک از بهر اعادی همچو برق آسمان
اهل عالم خوشه چین خرمن احسان وی — خود بود مهمان حق بر ماسوا الله میزبان

آمر امر الٰهی حافظ شرع مبین — محرم اسرار حق بیگانه از نامحرمان

عالم علم لدنی شاهد یزدان پاک — قابل امر خلافت هادی پیر و جوان

هست معراج تمام انبیا درگاه او — چاکران آستانش جمله کروبیان

عیسی دوران بجز ستاریش و رفتار — گشته جبرئیل امین بر درگهش چون پاسبان

ای پناه خلق محشر در از غم آزاد کن — ظلم عالمگیر شد ای واقف سر نهان

## در ولادت امام زمان عجل الله فرجه

تجلی کرد انوار الٰهی — ظهور نور از مه تا بماهی

چو خارج گشت از برج سعادت — چنین بدر ولایت را ولادت

نسیم لطف آورد این خبر را — درود دالی اثنی عشر را

ضیا چشم اهل عالم آمد — تمام انبیا را خاتم آمد

جهان پیر از شادی جوان شد — برای آنکه وجه الله عیان شد

هوا عطر و سنن از افواج ملک شد — زمی برنگ و تازه فلک شد

شده روح القدس خدمتگذارش — گرفته همچو جان اندر کنارش

ملائک جمله از مستقبلانش — مقدم از همه روح الامینش

عروجش در تمام آسمانها — شد از سطح زمین تا عرش اعلا

براق بادپیما جبرئیلش — سرافیلے چنان عبد ذلیلش

ولی ز حبس دو پستانش پر از شیر — ز ہجر روی آن مولود دلگیر

کہ ناگہ شد برون از ہر حجابی — چو ماہی رفت آمد آفتابی

تسلی بخش قلب مادر آمد — تو گفتی ز آسمان پیغمبر آمد

بود محزون یقین از یاد رانش — و یا در سلک خندہ مرہمانش

## در تشویق منتظرین ظہور امام عجل اللہ فرجہ

نسیم روضہ رضوان وزید باز بجان — دمید رائحہ لطف حضرت سبحان

ز ہر طرف کہ بہ بینی شمیم روح افزاست — بہ باغ و راغ دہد پرورش گل و ریحان

دگر بمشک تتاری کہ را بود حاجت — دگر بعنبر و سارا چہ شم محتاجان

معطر است زمین از شکوفہ ہستی — منورند جہان و تمام اہل جہان

تبارک اللہ از آن طلعتی کہ محتجب است — چو آفتاب کہ در زیر ابر شد پنہان

دہید اہل ولا را نوید بار دگر — ز بوی نرگس شہلای والی ایمان

پناہ جن و بشر آن خلیفہ داور — چراغ راہ ہدایت حدیقہ دوران

وجود اقدس او حجت است بر عالم — مدار عالم امکان بود امام زمان

غمت نہان شدہ محزون فرح پدید آمد — بہ بین کہ عیسی دوران بمردہ بخشد جان

مصدوقهٔ زیارت ناحیهٔ مقدسه و لئن اخّرتنی الدهور امام
خطاب بجد بزرگوارش میکند

هزار حیف نبودم بروز عاشورا
که یاری تو نمایم بدشت کرب و بلا

ولی تلافی آن میکنم بصبح و مسا
لاندبنک فی کل حال یا جدا

فدای دیدهٔ گریان و اشکبار تو
کسی نبود نماید ز مهر یاری تو

نمود زینب بیدل رکابداری تو
لاندبنک فی کل حال یا جدا

هزار فرقه پی قتل و قصد کینهٔ تو
نظاره کرد زینب بدی سکینهٔ تو

که شمر آمد و بنشست روی سینهٔ تو
لاندبنک فی کل حال یا جدا

تو کشته گشتی و پس خیمه‌ها بیابان شد
هزار حیف تنت پایمال اسبان شد

سر منیر تو اندر تنور پنهان شد
لاندبنک فی کل حال یا جدا

اگرچه خانهٔ خولی تو میهمان بودی
گهی به توبره گه نیزهٔ سنان بودی

همیشه در غم اطفال و بیکسان بودی
لاندبنک فی کل حال یا جدا

روا نبود که طفلان پیاده شمر سوار
بروی خار مغیلان دوند در شب تار

طناب و غل بگذارند گردن بیمار
لاندبنک فی کل حال یا جدا

پی شفاعت امت تو تشنه جان دادی
بشب غریب دو دست ساربان واه

(ابی)

لبان خویش دم چوب خیزران وای — لا اذنبک فی کل حال یا جدا

بحق اکبر نیک و اعمای نو ثمرت — گر سوخت محنت ناکامیش یقین جگرت

عنایتی تو بمحزون زار نوحه گرت — لا اذنبک فی کل حال یا جدا

## در پریشانی حال امام زمانؑ فی مصیبۃ جدہؑ

هستم زناوران تو یا جدی الغریب — در ماتم و فغان تو یا جدی الغریب

افگند روزگار بنا حسرگرمرا — جانم فدای جان تو یا جدی الغریب

تنها نه من بیاد تو ریزم سرشک خون — در ناله دوستان تو یا جدی الغریب

از ابتدای خلقت تا انتهای دهر — جبرئیل نوحه خوان تو یا جدی الغریب

این فدای قاسم و عباس و اکبرت — آن سرو قد جوان تو یا جدی الغریب

از یاد من چسکه نه رود حلق اصغرت — خالی ز بوستان تو یا جدی الغریب

از خاطرم برون نرود گرفت عطش — شد خشک آن زبان تو یا جدی الغریب

شط فرات موج زنان بود در حضور — نشنید کس بیان تو یا جدی الغریب

با اینهمه جراحت بسیار بوده — در فکر شیعیان تو یا جدی الغریب

لشکر شریر از پی قتل تو در شتاب — در ناله کودکان تو یا جدی الغریب

هنگام قتل مهلت یکسجده ات نشد — جانها فدای جان تو یا جدی الغریب

گریم همیشه صبح و مسا بل علی الدوام — ازریش خونچکان تو یا جدی الغریب

زینب بحجره کار شنید و بسینه زد — نوکسنان اذان تو یا جدی الغریب

افکند ابن سعد لعین بعد کشتنت — آتش بآشیان تو یا جدی الغریب

قربان اتغیال پریشان و بیکست — بیمار ناتوان تو یا جدی الغریب

قربان جسم بیکفن و پاره پاره ات — خورشید سایبان تو یا جدی الغریب

سوزم برای دست شریف مطهرت — ببرید ساربان تو یا جدی الغریب

قربان آن سری که بجا کنز تنور — زهر است پاسبان تو یا جدی الغریب

محزون باضطراب که آیا شود حساب — از کلک آستان تو یا جدی الغریب

## وله فی هذا المصیبة ایضاً

هزار حیف نبودم رحیم یاران — ولی زداغ تو هستم من از عزاداران

بآرزوی مددکاریت بصبح و مسا — ز آسمان صبر بارم اشک چون باران

کدام قصه پرغصه تو یاد کنم — زدست دهر بنالم و یا زظلم خسان

چه کو نه یاد نهم من ز تشنگیهایت — کباب شد جگرت زیر خنجر بران

کسی نبود در آن دشت از برای خدا — دو قطره آب رساند بآن لب عطشان

هزار حیف نبودت یکی مددکارت — بغیر خواهر زارت که بود سینه زنان

زخواهرم نرود آه از غریبی تو — بجای اشک کنم خون دل ز دیده روان

کجا مرانست فراموش بحز نمودت — مصائب تو بود در دو سپندیان

همیشه یاد من آید اسیری زینب ‌— کجا سوار شده زن بناقهٔ عریان
نه چیکو نه سرم را به بستر راحت — سر تو بود بمیان تنور و نوک سنان
مدام در نظرم هست ظلمهای یزید — فغان ز چوب جفا و از آن لب و دندان
امیدواری محزون بود بهشت و جنان — که تا بحشر شود مشکلات وی آسان

## در چهارده بند

### فی بند اول در گریستن تمام موجودات بر مصیبت سید الشهدا

اندر عزات آدم و حوا گریسته — با ساکنان عالم بالا گریسته
پیغمبران مرسل و ذرات کاینات — از تحت ارض تا به ثریا گریسته
در کوه طور صبح و مسا با فغان و آه — یک اربعین بحضرت موسی گریسته
تنها کلیم بر تو ننالید روز و شب — در چرخ چارم حضرت عیسی گریسته
حوران خلد و خلد برای تو ای شهید — اندر جنان همره لعیا گریسته
ای بحر جود بهر تو در دهر هر چه بود — از وحش و طیر و ماهی دریا گریسته
آن ظلمها که شد بتو در دشت کربلا — هند و ست مذهب کرد و هم اعدا گریسته
این بس برای غربت آبا نجات — گبر و یهود و قوم نصارا گریسته
همساکنان معبد و هم وافغان دیر — هم جاثلیق بر کلیسا گریسته
در قتلگاه بهر تو دست مطهرت — ختم رسل و حضرت زهرا گریسته
بر کشته تو ای شه مقتول و بی کفن — مجنون وار زینب و لیلا گریسته

آن نازدانه زینت آغوش و دامنت — هر دم بیان طفلی و شیدا گریسته

زینب بمکان گرفت بویرانها چو جغد — گاهی بکوه و محفل صحرا گریسته

مادام عمر سید سجاد ناتوان — اندر غزات ایشه و الا گریسته

محرومی برای محنت اینها و تشنه لب — مادام عمر خویش بدنیا گریسته

## بند دوم در اظهار خلوص و تذکر مصائب آنحضرت

ای کشته که جن و ملک در عزای تو — از زر فلک ز عرش گذشته نوای تو

بر محفلی نوای حسینی شد بلند — هر گوشه ذکر تعزیه از برای تو

حیف است ما براحت و باشی تو در بلا — از یاد ما رود غم کرب و بلای تو

آسوده نیست از غمت اینها و تشنه لب — گر ذره ایست در دل هرکس ولای تو

مظلوم کشته گشتی و مصداق آیهٔ — لیکن نبود کرب و بلا آشنای تو

در حیرتم ز جرعت آن فاقت چه سان — ببرید از تن پاک تو را از قفای تو

هر چند قطره آب نمودی طلب ز قوم — اصلا نداد گوش کسی بر ندای تو

خونت اگرچه ریخت بناحق بروی خاک — لیکن بهای خون تو باشد خدای تو

بالله روا نبود ز خاکستر تنور — مخلات اسب شمر شود باز جای تو

ما راست دوستی تو شاها بجان و دل — نقش گرده هست قالب کیمیای تو

دلها طپید سینه برای زیارتت — جانها اسیر تربهٔ دار الشفای تو

محزون بآرزو که نهد از ره خلوص — روی تباه خویش بکف پای تو

## بند سیم حرکت سید الشهداء از مدینه و مکه بطرف عراق

سلطان دین ز یثرب و بطحا چو بار بست — محمل برای زینب و کلثوم زار بست

از مکه رو بکعبهٔ مقصود شد روان — پس بار سوی کوفی بی اعتبار بست

بانگ رحیل قافله هر سو بلند شد — عباس نامدار رسید و قطار بست

دوران نگر چگونه بسجا رساند کار — آب فرات را بروی شیرخوار بست

لیلای داغدیده در آن آخرین وداع — چشم از علی اکبر سیمین عذار بست

از حجله گاه شادی داماد نوعروس — در دستگه ز خون گلویش نگار بست

کید نهان دهر بنات رسول را — بازو بریسمان جفا آشکار بست

اطفال ماه طلعت و آشفته حال را — در رشتهٔ بنان و دشاهوار بست

در خیبری که دست یدالله را چه سان — با بند و قید گردن بیمار زار بست

علهای احمدی که بسر فار شام تار — شمر شریر آمد و بی اختیار بست

در شام آب و نان بیتیمان کسی نداد — ابواب چاره بر رخ شان بیشمار بست

محزون بافتخار که خود را بهر دو کون — بر حلقهٔ در کرم هشت و چار بست

## بند چهارم در شهادت سید الشهدا

صبحیکه در زمین بلا شر بدر کشید — شد تیره روز زینب و آه از جگر کشید

لیلا ز داغ اکبر ناکام در جنون — آنجا که در همه شام و سحر کشید

افتاد نخل قامت عباس چون ز بن — کلثوم را ز هجر طاقت ز سر کشید

سیراب شد رباب ز پستان بی صغیر — مانند جان خویشتن او در بر کشید

بوسید غنچه لب آن شیر خوار را — وانگه نوا ز سوز دل با اثر کشید

از نینوا نوای حسینی بلند شد — آندم که شمر خنجر کین از کمر کشید

خونی که از گلوی شریفش بخاک ریخت — جوشید و قطره قطره بشاخ شجر کشید

جبریل کرد ناله و استید ابلند — پیغمبر شد خروش در آنغم ضجه بر کشید

پرواز کرد و رفت سوی روضهٔ رسول — چون مرغ تیر خورده که سر زیر پر کشید

صغری بدور مرقد او بود نوحه گر — پس ناله سوی فاطمه منتظر کشید

یکجا مدینه کرب و بلا گشت از خروش — زهرا بخلد چادر نیلی بسر کشید

محزون ز شمر خویش بلاشک بروز حشر — هنگام رستخیز ز آتش سپر کشید

## بند پنجم خطاب بدهر ناپایدار

ای روزگار تیر کجا شیر خوار ما — وقت زوال شمس که دیده ستاره ها

مسموع کس نگشته ز گوشش عروس زار — در دست اهل کینه فتد گوشواره ها

از دود خیمه ها شده تاریک آسمان — وقتی که شد بلند ز هر سو شراره ها

عالم بچشم زینب بیدل سیاه شد — چون دید روی نعش حسینش سواره ها

نعش خیول سرکش و بیرحمی عدو — ابدان نازکی که شده پاره پاره ها

اطفال خورد سال مقید بریسمان — حوران باغ خلد کجا و نظاره ها

از نکجوازی ملک اطیاران قدس — شد خوابگاه شان بجا در غاره ها

خواری نگر که خار مغیلان بپای شان
طفلان پیاده روی زمین با سواره ها

آل رسول کشته بیچاره ها سوار
هر سو نوای نای و صدای نقاره ها

آه از دمی یزید ز چوب جفای خود
آزرده کرد لعل در شاهواره ها

بنهاد راس شاه شهیدان میان طشت
ورد شراب ریخته اندر کناره ها

بیمار غل بگردن و از بهر قتل وی
جلاد ایستاده ز هر سو اشاره ها

محزون امیدوار بالطاف هشت و چار
تا در صف قیام ز نه سپند شراره ها

## بند ششم در مصائب وارده بر امامؑ

ای تشنه که آب جهان مهر مادرت
وی کشته که خاک بلا گشته بسترت

ای داده راه دوست چو یاران با وفا
بر دل نهادهٔ غم و داغ برادرت

شد روزگار در نظرت همچو شام تار
وقتی ز پا فتاد قد سرو اکبرت

آه از دمی که ناوک بیداد از کمان
آمد نشان گرفت بحلقوم اصغرت

در حیرتم چگونه جهان منهدم نشد
آندم که شمر کرد جدا از بدن سرت

او در غضب که خانهٔ ایمان کند خراب
در التماس زینب مظلومه خواهرت

رحمی نکرد شمر سرت از قفا برید
نی شرم از خدا و نه از آه مادرت

ایکاش از عناد از آن قوم فتنه خیز
بر نمیزدند گرز را اسپ انورت

جمال بی مروت و بی شرم بی حیا
دیگر نمی نمود جدا دست اطهرت

جانها فدای آن بدن چاکچاک تو
عالم نثار قلب حزین مکدرت

ذاکرت

| | |
|---|---|
| وحش و طیور و جن و ملک نوحه خوان تو | گردیده خونبهای تو خلاق داورت |
| ای یا جدا ز روز جزا حق اکبرت | بنما عنایتی تو بمحزون چاکرت |

## بند هفتم خطاب جناب زینب بجسد اطهر برادر

| | |
|---|---|
| ای گوهری که بحر شرف بود معدنت | خون ز مخزن آه بلا گشته مخزنت |
| زینت فضای دامن زهرا تو بوده | خاک سیاه از چه گرفته بدامنت |
| آغوش باب و دوش نبی خوابگاه تو | خاشاک و خار بهر چه گردیده مسکنت |
| آن سنگدل که کرد سرت از بدن جدا | گویا ندید ناله و افغان و شیونت |
| دیدم بچشم خویش که با پاچکمه دار | یکدست داشت خنجر و دستی بمحاسنت |
| از بهر تشنگی تو من شدم کباب | آخر نداد آب بهنگام مردنت |
| قربان زخمهای تن اطهرت شوم | تا کی فغان کنم بجراحات باطنت |
| عالم برای بیکسیت گرچه سوخت شد* | لیکن نسوخته است در این نشأه خرمنت |
| افسوس کاین دیار بلا خیز عاقبت | بر باد داد باد زمان زینت خرمنت |
| خاکم بسر تو کشته و من زنده دستگیر | من رو بشام کرب و بلا گشته مدفنت |
| نامحرمان بگرد من و زینت مهلتی | تا از آب چشم خویش کنم شست و شوی تنت |
| محزون به بحر فکر که آیا شود بحشر | دست گناهکار رساند بدامنت |

## بند هشتم ورود جناب زینب بقتلگاه

| | |
|---|---|
| ای چرخ تا کی از ستمت گفتگو کنم | تا کی فغان ز گردش دشت اجنبیه جو کنم |

آن زینبم که خور شده از من باحجاب … اینک ز هجری که حجابی بر و کنم
از گلستان فاطمه گلها ز دست رفت … فرصت نشد ز یک گل پژمرده بو کنم
آنگاه و روبقتلگه شاه دین نمود … گفت ای بجون طپیده بسوگ ترو کنم
اینجا کجاک پیکر و بپاره پاره تن … مهلت نمیدهند هنت ر ار نو کنم
چون نشر حجید اشدار بدنت نیست چاره … نفیس لاعلاج شدم از گلو کنم
راست بنوک نی شده مشهور چو هلال … دست بریدهٔ تو کجا جستجو کنم
ایکاش در نماز تو انیقوم بی تمیز … یکدم امان دهند زخون وضو کنم
شمرم بتار یانه زند کعب نی سنان … برد ار سرکه شکوه ز دست عدو کنم
رفتم من از جوار تو با صد هزار غم … تاکی مزار پاک ترا آرزو کنم
جسمت برهنه و بسرم نیست معجرے … پس ای اباان به نعش تو باید نبو کنم
محزون به افتخار که در روز رستخیز … تحسین از عنایت تو آبرو کنم

## بند هشتم درود آلمحمد بقتلگاه

در قتلگه چو اهل حرم راگذار شد … هر غم رسیده از نجی داغدار شد
هر سر برهنه راشده حیرد عنان زکف … هر موگشوده از نظر و لعلکار رسد
با آه و ناله زینب دلخون در آن میان … کاهی بسر زنان وگهی اشکبار شد
کاهی ندا این اخی این مہجتی … کرجستجوی آن بدن بار بار شد
تا کز نظر نمود یکجسم بی سرے … از سر فکند معجر و بی اختیار شد

بگفت ای برادر با جان برابرم
بنگر چگونه خواهر تو خوار و زار شد

کیسد نهان دهر بیکباره گو بیا
در کربلا ز هر طرفی آشکار شد

بیتم ز هر طرف من از اندیشت پرخطر
غمهای روزگار بر زینب دچار شد

راست چرا نوک نی و تن در آفتاب
زخمت برون ز حد فزون از هزار شد

بردار سر ز خاک ببین نعش اکبرت
لیلا ز داغ او بچه سان بیقرار شد

جسمت فتاده بیکفن و زینبت اسیر
رو سوی شام با سپه بیشمار شد

محزون خوش است واقعه گوید کنی دگر
عالم ز سیل اشک تو چون کوهسار شد

## بند دهم احوالات قتلگاه

زینب بقتلگاه حسین داشت گفتگو
کاهی ز روزگار که از کینه عدو

رو کرد سوی کشته صد چاک این بگفت
با چشم اشکبار همی گریه در گلو

بیا جد ز خواهر و بیپاره پاره تن
و منحر دو عالم و ما را تو آبرو

مظلوم کشته گشتی و مهلت نداد شمر
وقت نماز خویش بگیری ز خون وضو

هنگام قتل قطره آبت کسی نداد
داد از جفا دشنه اینقوم کینه جو

من بر کدام عضو تو گریم بصبح و شام
بر گو کدام عضو ترا من کنم رفو

آن پیرهن که جای کفن بود در برت
قربان جسم اطهرت آنهم جدا کو

گفتم جنازه ام تو بگیری بدوش خویش
آخر بیا در وقت مراجله آید [illegible]

بودم امید آنکه تو باشی پناه من
اینک ببین که شمر [illegible] چادر ربود

سجاد رو نقاب بهمراه یکسپاه ‖ بر محمل شکسته نشسته گشاده مو
محرم علیل و از همه نامحرمان زبون ‖ کعب سنان ز خولی بر حم زشت خو
محزون برای بیکسی ما سرشکریز ‖ او را همیشه هست جوار تو آرزو

## بند یازدهم مقدمهٔ قتلگاه

آتش رسیده با دل پر درد چون هزار ‖ رو کرد سوی مرقد جد بزرگوار
کاکیست تاجدار بپیش جلیاران خود ‖ گردیده روزگار بما همچو شام تار
قوم دغا بعشرت و عریان حسین بخاک ‖ سیدشت و سر بریده زمین مانده خوار و زار
پس رو بسوی قبر شه لو کشف نمود ‖ با چشم اشکبار چو باران نوبهار
گفت ای پدر نظاره نما زار و مضطرم ‖ در دست قوم فتنه و اعدای نابکار
آل زنا بزیور و مائیم و بی لباس ‖ انجا ره ساز بیکسی سوی آندیار
آخر توئی پناه غریبان بی پناه ‖ ای شیر کردگار چه شد تیغ ذوالفقار
بیمار غل بگردن و ما جمله بیحافظ ‖ ما را بگیر دست تو ای دست کردگار
آنگه بسوی روضهٔ مادر خطاب کرد ‖ می ریخت خون دل ز دو چشمان اشکبار
ای مادر ستمزده یکدم تو از بقیع ‖ بهر تسلی دلم از قبر سر برآر
چو مرغ پرشکسته به پیش دختران خود ‖ از ظلم اهل کینه و صیاد بیشمار
مادر حسین کشته و ما گشته بی پناه ‖ ما رو بشام و او بزمین مانده پاره پار
محزون بماست ماتم و ذاکر تمام عمر ‖ همواره بهر ماتمت عزادار روز اعدا

## بند دوازدهم خطاب زینب خواتون ببدن برادر

پس رو بسوی پیکر مجروح کرد و گفت — ای میر کاروان شه بی‌معین و یار

نامحرمان بگرد من و محرمم علیل — نادستگیر و او چو اسیران زنگبار

جسمت چو ماه چارده افتاده بر زمین — اطفال خوردسال بدورت ستاره وار

آسوده خفته تو بخاک سیه ولیک — ما مانده‌ایم و بیکس و بی‌یار و غمگسار

از بسکه تازیانه زده شمر سنگدل — بالله دگر نه صبر بما مانده نه قرار

بگیسوان بجیب سنان میزند مرا — نوعیکه رفته از کف من دیگر اختیار

دوران رسانده کار بجائی که اینست — بعضی بروی ناقه و بعضی بروی خار

زینب کجا و کوفه کجا شام غم کجا — همراه اینگروه شریر دژم شعار

ای مهربان برادر و با جان برابرم — برخیز کن بناقهٔ عریان مرا سوار

با خود بیا و محمل ما بچگان به بند — یا امر کن بخیل جوانان گلعذار

افسوس و آه گشته خزان نوبهار من — نه قاسم و نه اکبر و عباس نامدار

محزون بنغمه صبح و مسا همچو بلبلان — باشد امید و بامامان هشت و چار

## بند سیزدهم در اظهار خلوص و ذکر مصائب و شرافت کربلا

آید ز کربلا بمشامم چو بوی شیب — دانم که هست بوی خوش از تربت حسین

تخمینه گشت با تن مظلوم کربلا — بهتر هزار مرتبه شد از نسیم طیب

خاکش بخون شاه شهیدان عجین شده — ای وای از دو دیدن اصحاب منتخب

هر کس کند سلام بقبرش ز روی صدق — چون کی رسد جواب سلامش از آن مجیب

از بس در آن دیار جدا دوست شد ز دوست — محبوب را نماند مجاور بجز حبیب

ای چرخ شکوه هاست مرا از جفای تو — معلوم نیست هیچ فراز تو از نشیب

اعیار را سلاح حنیا زر کرده — ای بی ادب رقیب کجا سینه ادیب

از بعد قتل خسرو خوبان امین حق — جبرئیل ناله کرد سراسیمه زد نهیب

آمد هوا ز باد مخالف سیاه شد — شد سرخ آسمان ز خضاب کف الخضیب

بر باد رفت حجله داماد و نو عروس — اندر شب زفاف نگر شد عزا نصیب

دارم عجب که عابد بیمار ناتوان — بهرش چرا نبود دوانی و نی طبیب

محزون بما مرو نهی الهی مطیع باش — زیرا الکل شئی بود حضرتش حسیب

حسیب

## بند چهاردهم حسب الخواهش سلاله دودمان احمدی آقا سید حسن سلطان الذاکرین استرابادی سلمه الله که در سنه ۱۳۱۷ بجیلان آمده بودند از این آثم در ورود اهلبیت بمجلس یزید انشاد شعری خواسته شد بقرار ذیل

بیچه را یزید به بزم شراب خواست — ساغر گرفت از دل زینب کباب خواست

پیمانه کرد خالی و از کاسه‌های چشم — زان تشنگان بیکس مظلوم آب خواست

از فعل زشت خویش از آن دسته‌ها گل — هم دود آه گرد طلب هم گلاب خواست

در حیرتم چگونه از آن داغ دیده‌هان — اندر سؤال خویش مکرر جواب خواست

لیلا کجا و مجلس نامحرمان کجا — مضمار رود چنگ و نی حضور رباب خواست

فریاد از دمی که بگرد از خدا حیا | چوب جفا ز روی غضب با شتاب خواست

لعلی که بوسه دادیش از مهر مصطفی | آزرده کرد و شاد خود شیخ و شاب خواست

در دست آب و طشت نه دور از شاه دین | از بسکه ناله از دل علیا جناب خواست

کلثوم چاک کرد گریبان صبر را | پس دفع ظلم از پدرش بوتراب خواست

کی شهنه النجف نظری سوی بیکسان | بنگر یزید خانه ایمان خراب خواست

بین دختران بیکس خود را برهنه سر | این تیره دل به مجلس خود آفتاب خواست

آل زنا به زیور مستور و محتجب | اما مخدرات تو را بی حجاب خواست

آزادگان بعقد و مغلول بین عبیر | اطفال را بگردن بازو طناب خواست

محرون ما بچشم امیدش بروز حشر | ما را وسیله بهر خود اندر عذاب خواست

سلطان ذاکرین ز الطاف خویشتن | این ذره را مقابل چو ماهتاب خواست

## چون بعضی

از احباء ایمانی و [illegible] روحانی کثرالله امثالهم خواهش کردند از ایشان که بعضی از مراثی سینه زنی انشا کن تا از فیض آن بی محروم نمانی ولهذا بمناسبت وفات بعضی از مراثی عرضه داشته که اگر کسی از نوحه مرثیه خوانی مطلع شود امید است این ذره در زمره ملتمسین بی بهره نماند فی المرثیه حضرت زهرا

باز این چه شست که شد غلغله در ارض و سما | از ثری تا به ثریا همه در آه و نوا

مصیبت وفات زهرا | در عزای [illegible]

عرشیان تند [illegible] پریشان و حزین | فرشیان تند نوحه‌خوان [illegible] این

حوریان لطمہ زنان یکسرہ زارند وحزین
جملہ در واویلا....
من ندانم زچہ گردیدہ جہان تیرہ و تار
ہمہ در نالہ و آشفتہ تا اند و فگار
با حرم شیر خدا...
شدہ مظلومہ پس از باب گرامش بجہان
گاہ از درد یتیمی زبصر اشک فشان
بانوی ہر دو سرا...
کرد از زندگی خویش دگر قطع اُمید
محسن یکہنش در رحمش گشت شہید
اینہمہ ظلم چرا ....
وا شگون از چہ بگشتی تو ایا دہر عنود
روی نورانی زہرا شدہ از ظلم کبود
بنگر حال مرا
ای پدر بعد تو شد خاک یتیمی بسترم
عالمی سوزد از این آہ دل با اثرم
کردہ بیتاب مرا

قدسیان نالہ کنان در ملکوت اعلا
.... اینہمہ ظلم چرا
ہر کرا ہست یکدم نیست بدل تاب قرار
گوئیا زہرۂ زہرا شدہ خوار اعدا
.... اینہمہ ظلم چرا
ز جفاہای لعینان و ستمہای خسان
بضعۂ احمد مرسل حرم شیر خدا
.... اختر برج حیا
عصمت داور و خورشید صفت روی وعید
پہلوی طاہرہ اش گشت لگدکوب جفا
..... با حرم شیر خدا
ظلم بیحد شدہ از فرقۂ خونخوار و یہود
تو شنیدی کہ زدل کرد فغانہا ابتا
اینہمہ ظلم چرا
روز من شام و شبم تیرہ و خونین جگرم
غم و اندوہ جدائی تو و قوم دغا
اینہمہ ظلم چرا

| | |
|---|---|
| توشدی فارغ و من نیز بلا را سپرم | مرغ دلسوخته ام ریخته این بال و پرم |
| چه شد آنمهر ووفا از چه یکسر ببرم | طایر قدس تو اند قفس قوم دغا |
| توکجائی بابا | اینهمه ظلم چرا |
| آتش کینه تو بنگر بدر خانهٔ من | شعلهٔ آتش سوخته یکجا همه کاشانهٔ من |
| ز چه رو مخفی امیه فرزانهٔ من | روز کارم شده بعد از تو چو شام یلدا |
| داد از اینقوم دغا | اینهمه ظلم چرا |
| هست محزون مدام از غم زهرای بتول | زوجهٔ حیدر و کرار بقایای رسول |
| همه دم بهر پریشانی او زار و ملول | زبعر اشکفشان نالکنان چون شهدا |

| | |
|---|---|
| در عزای زهرا | اختر برج حیا |

| | | | |
|---|---|---|---|
| با توی هر دو سرا | باحرم شیر خدا | | اینهمه ظلم چرا |

الحذر از جوی دغا

## فی المرثیه در ولادت سید الشهداؑ

| | |
|---|---|
| باز از لطف خدا آمد وحی ومجید | بر عباد صالحینش رحمت حق شد مزید |
| ماه شعبان شد پدید | ماه شعبان شد پدید |
| منجب ماه رجب گردیده ای تازه شد | گردنه تهلیل هر کس باز آنماه جدید |
| لطف بی اندازه شد | ماه شعبان شد پدید |
| ماه مولود است وماه بهجت وشادی بود | گشته عالم از رحم سلطان نور و جان رسید |

| | |
|---|---|
| ماه آزادی بود | ماه شعبان شد پدید |
| هست مولودی که خیاط قضا بر قامتش | درنخستین روز بهرش خلعت ماتم برید |
| از برای قامتش | ماه شعبان شد پدید |
| هست اینمولود مولودی که آدم از غمش | با امین وحی بهرش جا نه طاقت دید |
| از ازل در ماتمش | ماه شعبان شد پدید |
| هست اینمولود قلب علی و جان نبی | اینچنین مولود مسعودی بعالم که شنید |
| قرة العین علی | ماه شعبان شد پدید |
| نام نامیش حسین و عالمی را نور عین | کشته راه حق و مظلوم از ظلم یزید |
| آن ضیاء مشرقین | ماه شعبان شد پدید |
| آبهای جمله عالم از صداق مادرش | من نمیدانم چرا لب تشنه شد آخر شهید |
| موج زن اندر برش | ماه شعبان شد پدید |
| با هزاران زخم کاری وصدای جانگزا | هر زمان میگفت اسقونی ایا قوم عنید |
| شافع روز جزا | ماه شعبان شد پدید |
| گر دهیدم قطرهٔ آبی در این درماندگی | زندگی بعد از علی اکبر مرا آخر رسید |
| کی نمایم زندگی | ماه شعبان شد پدید |
| بعد یاران و جوانان و هواخواهان من | کشته شد عباس و قاسم از خیانت ناامید |
| رفته از تن جان من | ماه شعبان شد پدید |

سن کہ شتم ایجا عت از حیات عاریہ
در زمین ماریہ
روزگار زینب مظلومہ بکسر شد سیاہ
برکشید از سینہ آہ
دست غم بر سر نہاد و جامہ بر تن چاک زد
نالہ بر افلاک زد
خلعت محزون بود در روز جزا از فاطمہ
بحیال و والیمہ

طایر روحم زسوز تشنگی از تن پرید
ماہ شعبان شد پدید
دید چون بر سینہ آن شاہ دین شمر پلید
ماہ شعبان شد پدید
ہر زمان میگفت ای ظالم چنان ظلمی کہ دید
ماہ شعبان شد پدید
زانکہ از این شعر حور جنت و رضوان خرید
ماہ شعبان شد پدید

## فی المرثیہ التجاء جناب سکینہ با اطفال بعمری ہاشم (٣٤)

عمومی والا تبار مہربانم
خشکیدہ ہمبکر کام و دہانم
آتش زدہ تشنگی بر جسم و جانم
فکری نما ای عمو مہربانم عمو بشنو فغانم

ایا تاجدارم عموا ایا وقارم عمو
ایشہوارم عمومی جنتیارم عمو

بر ما روا کی بود این ستمہا
از تاب گرما شدہ خشک لبہا
مردم زنچارگی بنشت نابم
طاقت زکف شد رسان قطرہ آبم

ما جملہ بیتاب و سیراب اعدا
با این بلاہا چہ سان زندہ مانم
کن چارۂ تو بحال خرابم
باشد گواہ بیانم زبانم عمو بشنو فغانم

بشنو فغانم

اینا جبدارم عموای باوفارم عمو
الشهسوارم عمو بی اختیارم عمو

آخر تو پشت و پناه این عیالی
من میگذارم بدوشت مشک خالی

رحمی بما بر من و برخورد سالی
بالله فتاده شرر استخوانم

اینا جبدارم عموایا باوفارم عمو
الشهسوارم عمو بی اختیارم عمو

ما تشنگانیم و تو سقای مائی
آخر تو ما را عموی باوفائی

در نینوا الشهوا از هر سو نوائی
من سم ز آخر خجل کودکانم عمو تشنه فغانم

اینا جبدارم عموایا باوفارم عمو
الشهسوارم عمو بی اختیارم عمو

سپار ما را عمو در حال غش بین
شش ماهه را مضطرب تو از عطش بین

لبهای تفیده را تو نیلوش بین
خاموش شد بلبل این بوستانم عمو تشنه فغانم

اینا جبدارم عموایا باوفارم عمو
الشهسوارم عمو بی اختیارم عمو

ای ساقی تشنگان ای پور حیدر
با ساعد احمر و با بال اخضر

ای طایر جنت ایدار ای شهپر
لطفی بمجزون نما که نوحه خوانم عمو تشنه فغانم

اینا جبدارم عموایا باوفارم عمو الشهسوارم عمو بی اختیارم عمو

ن

## وله فی المؤاریة الماضی

شیعیان ماتم عباس علمدار رسید
همه اهل حرم
قوم اعدا همه مانع شده از بردن آب
کی عمو یاری کن
نار العطش ما بنگر بهر خدا
همه بیتاب شدیم
مشک بر دوش شد و لیک ورا پر از در
دشمنان حیله کنان
آب برداشت سوی خیمه روان شد بشتاب
پاره شد مشک ز تیر
دل پر از حسرت و آبش شده جاری بر خاک
های ز بر تیر من
شاه با این بادل پر درد چو آمد بسرش
گفت پشتم شده خم
ای برادر تو ز جا خیز و علمداری کن
روز کارم شده تار

نوبت بیکسی و خسرو بی یار رسید
ز مصیبت در غم
جنس اطفال جگرها ز عطش گشته کباب
تو مددکاری کن
همتی کن که توئی حمله ما را استغا
ز عطش آب شدیم
گرد آهنگ فرات و شده سرگرم نبرد
کودکان سینه زنان
تیر باران عدو گشت بمانند سحاب
روبهان جمله دلیر
رو سوی خیمه شد و گفت اخی روحی فداک
شو دمی یاور من
دست بگرفت ز اندوه فراوان کمرش
اندرین محنت و غم
مانده ام بیکس و بی یار تو غمخواری کن
ز کفم رفته قرار

من غریب و همه اهل حرم افسرده — خواهرانت همه پژمرده برادر مرده

سینه کوبان ز غمت — که کنون شد علمت

همه بعد از تو مهیای اسیری گشته — که سپه دار شده کشته و ما سرگشته

آه ما خوار شدیم — بی علمدار شدیم

هست محزون طول از غم عباس رشید — دارد امید روزگاه بگردد نومید

آخر او نوحه گراست — لشکر از نصر است

## فی المرثیة المنسوبه لأمّ لیلی علیها السلام

ای نوجوان سرلقای بهوش باد در — ای میوهٔ باغ نبی ایشبه پیمبر

آهسته تر رو سوی میدان ایعلی اکبر — سیرت ببینم من یک گل یاسمن

بین دل غمین من

بد آرزویم در مدینه سازمت داماد — در بزم شادی تو من خواهم شدن دلشاد

اکنون چسان بینم ترا در دست صد جلاد — ای مه جمال من رعنا غزال من

لشکر بحال من

بربسته بر روی من ابواب بهجت را — طاقت ندارد مادرت ایندرد و محنت را

جانا تو برگردان عنان رخش همت را — ای نازنین اکبر ایشبه پیمبر

ای زادهٔ حیدر

اکنون بخوابیدم سر گهواره ات تنها — پروردیدم نونهالی من بزحمت ها

روزم شده از هجر رویت چون شب یلدا | من بی ثمر گشتم من بی پسر گشتم

خونین جگر گشتم

هرگز نبوده اینکنام در دم آخر | من زنده مانم تو نوشی صد پاره از خنجر
باید شوم من همسفر با شمر بد اختر | بنگر به آه من روز سیاه من

حال تباه من

بنگر که لیلا از فراقت همچو مجنون است | بعد از تو مادر روز و شب در دشت و هامون است
در حیرتم اندر اسیری حالتم چون است | اندر عزای نوجوانم فدای تو

چون شد وفای تو

گویا زمین کربلا دشت منی باشد | اکبر ذبیح ابن دیار پر بلا باشد
لیلی چو هاجر جنوا اندر نوا باشد | ای داور سبحان رحمی باین نالان

جسمم شده بیجان

الحرم مصطفی شهزاده ناکام است | روزم سیه دم از فراق این پسر شام است
باشد خدا واقف که لیلای بی سرانجام است | از خواطر داور رحمی باین مضطر

رفت از کفم اکبر

محزون مضطر روز و شب در آه و فغان است | از بهر لیلی علی اکبر پریشان است
با قلب سوزان نوجوان اشک ریزان است | گوید بچشم تر ای ساقی کوثر

لطفی تو در محشر

## فی المرثیه وداع حضرت سید الشهدا علیه السلام

زبعد قتل یاران شهید داور
بدید چو نصد پاره جوان خود را
طلب نمود آن دم خواهران خود را
حکم خدائی آمد روز خجسته آمد

بخیمه آمد بهر وداع آخر
برادر و یار و همرهان خود را
بگفت شد هنگام وداع آخر
صبح وفائی آمد بهین چو روز محشر

### وداع آخر

سلام باد از من جمله شما را
خبر بدیم از داور عالم لقا را
بیا بسرعت سویم ببین بحضرت رویم

چو دیده ام فانی عرصه فنا را
بیا تو خواهرا اندر وداع آخر
بچین گلی از بویم مرا نبینی دیگر

### وداع آخر

وداع عزیزان بجا نموده پسرم
بجنگ اعدا ببین چه سان جعفرم
اگرچه هستی مضطر میان قوم ابتر

بوصل جانان مایل زعمر سیرم
بیا تو جان مادر وداع آخر
توئی بجای مادر بکودکانم یاور

### وداع آخر

عنان صبر از کف نمود بجانم
تو مادری کن خواهر بکودکانم
منم بوصل جانان توئی اسیر عدوان

گر من بسوی میدان کنون روانم
بکش تو معجر از سر وداع آخر
بسوی شام عدو ویران خدا است یار و یاور

وداع آخر

شنید زینب از غم بزد بر سینه | کشیده آه از دل همی بشکنه
گفت برادر ما را ببر مدینه | تو آمدی از بهر وداع آخر
تو غمگساری ما را تو یادگاری ما را | تو تاجداری ما را تو ئی عزیز داور

وداع آخر

نباشدم طاقت اینچنین بیانی | منم چو جسم و جان مرا تو جانی
تو یادگار جمله گذشتگانی | به یکجانی یاور وداع آخر
کفیل ما بیمار است علیل تا بدار است | کفیل بی یار است تو هم شدی بی یاور

وداع آخر

بهمین که لیلی اندر عزای اکبر | زند چو مجنون هر دم بسینه و سر
رباب مینالد از برای اصغر | بده تسلی او را وداع آخر
بهمین عزاداری را بهمین گرفتاری را | نگر تو ای تاجدار برافتاده قلبم آزر

وداع آخر

چو جعفر ایران محزون بود پریشان | سرشک ماتم هر دم زند دیده ریزان
مدام از داغ سرور شهیدان | خصوص یاد آرد از وداع آخر
نه آخر او هم یار او را بغیر خون بار است | همیشه ماتم دار است برای آن بی یاور

وداع آخر

# فی المرثیه حرکت اهلبیت از قتلگاه بکوفه

بچا در و معجر بسوی شام روانم
انیقوم نداد ندیک لحظه امانم
بر غربت تو گریم دیگر و زمیانم
از فرقت تو رفته زتن تاب و توانم

امونش زینب — ای بیکس زینب — الغمرس زینب

المحرم زینب تو زجا خیز برادر
مین اشتر بی محمل و انیقوم ستمگر
اطفال تو در بند غل و بکسیره مضطر
انیفرقه ربودندز ما چادر و معجر

ما بیکس و یاریم — ره غمخوار نداریم — رو سوی که آریم

برخیز ما قوم عدو را بکنارے
سن گر که عزیزان تو با خفت و خوارے
بر اشتر من بنت نه محمل نه عمارے
با محنت و درد و غم و افغان و زارے

ای قافله سالار — کو میر علمدار — ما جمله عزادار

اسند و یقین سیکشدم جان برادر
یکت پیرهن کهنه گرفتی تو زخواهر
بر جای کفن گردے قناعت دم آخر
گردند برون از بدنت قوم ستمگر

بدتر ز یهودند — رحمی نمودند — عریان نمودند

رسمست اذا ای عقب جمله مسافر
الحال روانم بسوی شام برادر
با خود تو زجا خیز و یا قاسم و اکبر
سن گر که اسیریم همه بیکس و مضطر

از ظلم لعینان — حسبت شده عریان — ما سر به بیابان

گویا که بدیدند همه حیل اسیران
انجم بجز از غرقه زجا جست هراسان

پس

پس گفت اذان بهر ایزان بعد فغان    کی داور سجان بنگر حال غریبان

آخر همه خوارند    بر ناقه سوارند    محرمی ندارند

محزون زده آتش همه جن و بشر را    از دیده روان کرده چنان خون جگر را
زینب که فرو شسته ز خون اشک بصر را    تاریک ز بس دیده ز غم شام و سحر را

بیتاب چنان است    در آه و فغان است    محتاج جنان است

## سیقتابی جناب رقیه در خرابهٔ شام شوم

چرخ دوار جفا پیشه خود کرده چرا    آل طاها تکجا گوشه ویرانه کجا

زچه ناکرده حیا    نالهٔ وا ابتا

شد منور ز بر از صحبت جمشید    موی آشفته ز بر از سیاهی بسفید
گل شگفته سر خار مغیلان بدوید    تا در آن شام جفا کرد فغان وا ابتا

یا ابا یا ابتا    شده ام خوار چرا    خوار اشرار چرا

آه و جانسوز من از صحبت ندارد اثری    زچه از حال یتیمان تو نگیری خبری
قطع کردی زچه یکباره دو تا پدری    من و این گوشه ویرانه و اتحیس عزا

یا ابا یا ابتا    شده ام خوار چرا    خوار اشرار چرا

جان آغوش گرفتی تو بود جسمم    ز محبت بگشودی تو ز بازو رسنم
آه از درد جدائی تو بابا چکنم    خو نشسته به کجا من و هستی تو کجا

یا ابا یا ابتا    شده ام خوار چرا    خوار اشرار چرا

داشتم بانوبی شکوه ز محنت هایم — گاه در سیلی دگر آبله پاهایم

زکبودی رخ و نیلوش اعضایم — تیره گردیده شبم باز چو شام یلدا

یا ابا یا ابتا — شده ام خوار چرا — خوار اشرار چرا

چاره نیست زند پر که در نقد پدرم — لیک آزرده دگر از الم زخم سرم

بخدا یکسره از زندگی خود سیرم — ای پدر زود طلب کن به بر خویش مرا

یا ابا یا ابتا — شده ام خوار چرا — خوار اشرار چرا

شب مهتابی و هنگام جدائی آمد — قاصد مرگ رسد حکم خدائی آمد

غم محزون من از راه دوانی آمد — بلبل خوش سخنم نیست زما هیچ جدا

یا ابا یا ابتا — شده ام خوار چرا — خوار اشرار چرا

## مناسب روز اربعین ورود اهلبیت بکربلا

الشیعه رسم عزا نه اینچنین است — زهرا بجنت در ماتم غمین است

همراهیش با حور عین است — خیل ملایک با جبرئیل امین است

فغان که اربعین است — الشیعه بنما فغان بر غربت بیکسان

آواره از خانمان

بعد اسیری همه آل طاها — از شام محنت سوی شهر بطحا

در کربلا شد عبور اسرا — محرم همراهشان عابدین است

فغان که اربعین است — الشیعه بنما فغان بر غربت بیکسان

آوارہ از خانمان

لیلی پریشان برای قبر اکبر — کلثوم بیدل بفکر برادر
ادید سکینہ کہ امت بگذر — این سرزمین کونیا شر لحسین است
فغان کہ اربعین است — الشیعہ نما فغان بر غربت بیکسان

آوارہ از خانمان

یاد آمدم ظلمہای اہل کینہ — ببنگر با فغان وآہ سکینہ
یا عمتی رُدّنا الی المدینہ — این قتلگاہ امام حسین است
فغان کہ اربعین است — الشیعہ نما فغان بر غربت بیکسان

آوارہ از خانمان

بیمار تب دار ما بی طبیب است — گویا دوائیش ز تربت بوی حبیب است
ایوای زینب در آن وادی غریب است — در جستجوی مزار شاہدین است
فغان کہ اربعین است — الشیعہ نما فغان بر غربت بیکسان

آوارہ از خانمان

یا کربلا این مظلوم مذبوح — یا کربلا این سر مجروح مشروح
یا کربلا این مجروح مجروح — ز طلعتم گم در این سرزمین است
فغان کہ اربعین است — الشیعہ نما فغان بر غربت بیکسان

آوارہ از خانمان

گوید که اکبر بلا چه شد حسینم
برای مظلومیش در شور و شینم
فغان که اربعین است

لب تشنه بیکفن نور دو عینم
زیرا که ممنوع ما معین است
الشیعه بنما فغان بر غربت یکسان

آواره از خانمان

اکبر بلا بر نوکر مهمان بود
دستش چرا در کف ساربان بود
فغان که اربعین است

برگو چرا آتش بسرش نوکسان بود
شرط نگهداری مهمان نه این است
الشیعه بنما فغان بر غربت یکسان

آواره از خانمان

بیشک از این مهمان دار خجالت
محزون بود بمحشر روز قیامت
فغان که اربعین است

حاصل نمودی ز خون وی شرافت
آخر ز او چاکر شاه دین است
الشیعه بنما فغان بر غربت یکسان

آواره از خانمان

## فی المرثیه المنسوبه لمصیبة امام الرضاؑ

سلطان خراسان که غریب الغربائی
راضی بقضا گشته و تسلیم رضائی

جانهای همه اهل دو عالم بفدایت
از تحت ثری تا به ثریا بعزایت

ماتم زده حوران جنانند برایت
در طوس تو هم کشته در راه خدائی

راضی بقضائی تسلیم رضائی
مقتول دغائی مسموم جفائی

از اهل وفائی

ای شاه من ای خاص من ای یار غریبان
ای جان جهان کشته جز از جسم تو بیجان
راضی بقضائی تسلیم و رضائی

وی بیکس و بی یار گرفتار لعینان
دور از وطن و از همه یاران جدائی
مقتول دغائی مسموم جفائی

از اهل وفائی

گویا نشد از بهر تو جز رنج نصیبی
با آنکه تو شاهی عجب این است غریبی
راضی بقضائی تسلیم و رضائی

هنگام شهادت نه انیسی نه حبیبی
نه فرش و نه بستر نه طبیبی نه دوائی
مقتول دغائی مسموم جفائی

از اهل وفائی

ای شاه خراسان که ز انگور شهیدی
دیدار عزیزان بدم مرگ ندیدی
راضی بقضائی تسلیم و رضائی

از محنت ایام بیکبار رهیدی
تقدیر نشد بهر تو در دهر شفائی
مقتول دغائی مسموم جفائی

از اهل وفائی

گاهی ز رخسار تو از زهر شد احمر
سر تا بقدم قامت زیبای تو اخضر
راضی بقضائی تسلیم رضائی

فصلی شده گلگونه نورانیت اصفر
خونین دهن و کام ز دود کام زدائی
مقتول دغائی مسموم جفائی

از اهل وفائی

با باد صبا گو شکر لخت جگر را / از من بوطن گر برسانی تو خبر را

بینم بیقین طلعت زیبای پسر را / مسموع شد از هاتف لاریب ندائی

راضی بقضائی تسلیم و رضائی / مقتول دغائی مسموم دغائی

از اهل وفائی

محزون زده بر دامنت ای والی والا / از زور تخمین و سلف دست تو تا لا

السیاقی هر تشنه تو هر روز معلی / بی حب تو ما را الجنان جنت صفائی

راضی بقضائی تسلیم و رضائی / مقتول دغائی مسموم جفائی

از اهل وفائی

توضیحاً عرضه میدارد در سنه یکهزار و سیصد و هفده که در ذیل قحط باران در کلیه گیلان حادث شد بطوریکه باغات و زراعات محترق شده اضطراب عظیمی بخلق دست داده بود دیدم اطفال خورد سال کثیری از هفت ساله الی دوازده ساله با پاهای برهنه و موهای ژولیده و با بت خانه ای زرد و سیاه جمع شده دلهای کودکی و شکسته با نغمات اظهار داشتند که باید الساعه مرثیه سینه زنی برای ما ساخته همین جا سر کوچه ما مشق کرده و یاد گرفته برویم در بقاع و مجالس روضه و عزاخانه‌های پسر فاطمه بخوانیم شاید خداوند بر خورد سالی ما ترحم نموده رحمت عطا فرماید از مشاهده پریشانی اطفال رقت خاصی و حال مخصوصی بحقیر دست داده که تبرایم محسوس شد صحرای کربلا و بچشم دل دیدم

الناب و خطراب اکبا دلتشنه المقال جناب سید الشهدا علیه السلام را فصلی
گریستیم عرض کردم ربنا اکشف عنا العذاب انا مومنون بعد این مرثیه انشاد شد
اطفال مشغول شدند خداوند کریم از لطف عمیم خود بر معصومی بچه ای کوچک زخم
فرمود عسر تبدیل به یسر شد بحمد الله و المنه از شدت بفرج رسیدیم مرثیه مشروحه بکیه
این است مخصوصا از خوانده واز ناکین التماس دعا این بندهٔ عاصی محزون الذاکرین دارد

رحم بما کن تو ای کردگار — حق حسین شافع روز شمار

رحم کن ای کردگار — رحمت خود را ببار — ما همه گشتیم خوار

ما همه عبدیم تو معبود ما — ما همه ساجد توئی مسجود ما
یکنظری کن تو معبود ما — زابر کرم رحمت خود را ببار

رحم کن ای کردگار — رحمت خود را ببار — ما همه گشتیم خوار

جمله غریبیم در اینجا همه — حق رسول و علی و فاطمه
از کرمت خیر نما خاتمه — زانکه توئی خالق ذو الاقتدار

رحم کن ای کردگار — رحمت خود را ببار — ما همه گشتیم خوار

ما همه محتاج بدربار تو — هست عیان از همه آثار تو
ما همه محزونه و معمار تو — غصه و اندوه بما شد دچار

رحم کن ای کردگار — رحمت خود را ببار — ما همه گشتیم خوار

جمله عصاتیم تو بو الملیک — زشت صفاتیم تو [illegible] نیک

بی برکاتیم تو بو الفضل لیک | فضل تو پیش از غضبت صد هزار

رحم کن ای کردگار | رحمت خود را ببار | ما همه گشتیم خوار

بسکه فتادیم ببحر گناه | جمله مقریم و همه روسیاه
معترف و آمده ایم عذرخواه | ز آتش ما سوخته هر جویبار

رحم کن ای کردگار | رحمت خود را ببار | ما همه گشتیم خوار

ما پسر فاطمه داریم و بس | غیر حسین شافع ما نیست کس
چون تو غیاثی و تو فریادرس | چمن که خزان شد همه را نوبهار

رحم کن ای کردگار | رحمت خود را ببار | ما همه گشتیم و خوار

رحم به پیران و صغیران نما | هم به یتیمان و فقیران ما
رحم به محزون پریشان نما | چشم امیدش بتو هشت و چار

رحم کن ای کردگار | رحمت خود را ببار | ما همه گشتیم و خوار

اَللّٰهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنَا بِاَفْعَالِنَا فَرِّجْ هُمُوْمَنَا وَغُمُوْمَنَا فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وَ
بِفَضْلِكَ وَكَرَمِكَ یَا اَكْرَمَ الْاَكْرَمِیْنَ وَیَا اَرْحَمَ الرّٰاحِمِیْنَ اِلٰهٗ

بر اولو الابصار و اولو الالباب واضح و مبرهن است که آمرزش و مغفرت را وسایل کثیره لازم است بلکه برهمه رسیدن بشفیعهٔ حقیقیه لازم اند بعضی را جلای سلسلهٔ علیه ذاکرین کثر الله امثالهم از کثرت مراحم بانتغالی امر فرمودند در انشا و انجام نوحهٔ مطابق اخبار وارده بمناسبت اوقات مخصوصه لذا بتوجه سادات حقیقی انشا شد و انجام کرده بر

که اگر ذاکر و شوقی از علم موسیقی و نوحه گری داشته باشد مقامات نوحه ها را استنباط و استخراج خواهد نمود ولی برای آنهائیکه ربطی بعلم نوحه نداشته و مثل حقیر درانی ذاکر بلادت داشته باشند مصرعی از نوحه های قدیم را برای تذکرهٔ مقدمه هر یک از نوحه های خود نوشته ام تا امر علوم مجهول نماند نوحه های مشروحه بتفصیل ذیل عرض میشود نوحه

## در مصیبت مولی الموالی امیر المؤمنین ع مقامش ای پادشه خوبان تاج سر زینب است

| | |
|---|---|
| وا دا از فلک وارون در چرخ جفا گستر | از گردش بجا یش افکنده بدل آذر |
| شاهیکه ز ارشادش شد دین خدا محکم | با دست یدالّلهی برکند در از خیبر |
| از ضربت بن ملجم منشق شده پیشانی | آنصورت نورانی از خون شریفش تر |
| جبرئیل امین گفتی ما بین هوا هر دم | شد کشته مسلمانان شاهنشه دین پرور |
| جانیکه خدا گیرد اینمائم علی را | الشیعه نما شیون الشیعه بزن بر سر |
| سلمان ابوذر را بین چاک گریبانند | عمار کند شیون در ناله بود قنبر |
| با دیده دل بنگر یکدم بیتیمانش | از بی پدری گرید آن زینب بی یاور |
| عمار شوید دلبند بجز حسنین اشرا | محراب شده خالی تاریک بود منبر |
| یکدم نظر اندیشه بنما بسوی محزون | باید نوشوی ساقی اوراً بصف محشر |

## نوحه در مصیبت امام حسن ع مقامش مقام نوحه شاه کمسپاه بافغان و آه

| | |
|---|---|
| ای فلک کینه تا بکی جفا دیگر بخیر اده مصطفی | بزبان مراز تو شکوه تا کی ستمگار جفا پرور |

بیار

داد از تو و ظلمهای تو شاد نیست کسی از جفای تو | آید از حسین ازین ندای تو این بهر دل کند اثر
حیف از رخ انور حسن که ز بر کین گشته ممتحن | لختهای خون جگت از دهن بام از محرم و یا صفر
گفت آه زینبا یار هم نه بدامن خود سرم | چونکه باده تار زهر دادم آه جب زده‌ام پاره شد جگر
خواهرای انیس و دل نگار رو وطن تو از بدن آر | مرگ ناگهانی شده و چاره‌ی جهان فاتحم گذر
خواهر اخبر کن حسین من میوه‌ی دل و نور عین ما | تا که بنگرد سوز سینه من بگزمان بگیرد مرا به بر
شیعه یاد کن از ره وفا از غریب شاه کربلا | یاد وقتی که بود نوک تیرها کس نداد آب از جفای حشر
یکسی باو یاوری کند برادری رهبری کند | خواست خواهرش یاوری کند شمر برکشید خنجر از کمر
سیل اشک محزون خون جگر شد روان بهر کوه و بحر و بر | در نوا بود شام تا سحر اجر او ز خلاق دادگر

## در پریشانی فاطمهٔ زهرا مقامش مقام نوحهٔ الفلک
## حیف از حسینم مصرع اول را باید مکرر خواند

الفلک داد از جدائی | الفلک داد از جدائی
من نه زهرای بتولم | در کف قوم جهولم
از ستمها بس ملولم | الفلک داد از جدائی
سوختی این آستانه | طایرم بی آشیانه
تا بکی داد بی بهانه | الفلک داد از جدائی
یا رسول الله کجائی | نوبه بهر دردم دوائی
من چه سازم با جدائی | الفلک داد از جدائی

فاطمه بی اقربا شد | در وطن بی آشنا شد
صبح او شام عزا شد | الفغانک واواز جدائی

پهلویم از در شکسته | بازویم از درد خسته
رشتهٔ عمرم گسسته | الفغانک واواز جدائی

من ندیدم کامرانی | سیرم از این زندگانی
مردم اندر نوجوانی | الفغانک واواز جدائی

میبرم داغ عزیزان | میشوم در خاک پنهان
چون کشم بار دو هجران | الفغانک واواز جدائی

یارب از محزون مضطر | من شفیعم روز محشر
از گناهش تو بگذر | الفغانک واواز جدائی

## در پریشانی حال صدیقهٔ کبری فاطمهٔ زهرا مقامش

مثل مقام اکبرم زار در خون طپیده اصغرم حلق پاش دیده

ای پدر بعد تو خوار و زارم | بابا شد تیره روزگارم
من ندارم دگر تاب هجران | تا بکی ناله از دل برآرم
نخل گشته ماه زهرا | عالمی سوخت از آه زهرا

تا توانم ندارم پناهی
الغراز دل فگارم

| | | |
|---|---|---|
| فوت من گشته خون با به دل<br>امیه تا حیدارم کجائی<br>ای پدر جان تو بودی جا لم | نوحه | ازنیست کردن بعالم چه وصل<br>من چه سان از غمت انکبارم<br>شد پریشان زبعدت خیالم |

خود تو بودی چراغ امیدم
روشنی بخش شبهای تارم

| | | |
|---|---|---|
| شد یقینم که اندر یتیمی<br>کی گمان داشت کی زیر ازیت<br>از الکه پهلوی من شکسته | | ای پدر جان امان از یتیمی<br>میروی ای گل نو بهارم<br>رشتهٔ عمرم آخر گسسته |

بازویم خسته از تازیانه
درد و اندوه و محنت دچارم

| | | |
|---|---|---|
| آتش غم شرر زد بجانم<br>کو اجل تا خلاصی بیابم<br>بس رسیده بلا ناگهانی | | خورد شد ای پدر استخوانم<br>دیگر از کف بشده اختیارم<br>سیر گشتم از این زندگانی |

اید وای دل بی نصیبم
خوشدلم گر بگیری کنارم

| | | |
|---|---|---|
| ای پدر یک نظر کن بحزدن<br>چشم امید دارد بر بر سرا | | عندلیب پریشان دلخون<br>روز محشر مباد نجوارم |

در پریشانی المخصوصه مقام نوحهٔ صغرا از ہجران ندارد قرار

بعد از پیمبر زہرای مضطر | از جور اعدا چو مرغ بی پر

اشکش روان از فراق پدر

میگفت بابا شدی تو بنجاک | از ظلم امت شدم من ہلاک
یا رحمة اللہ چو گشتے نہان | شد کینہ ہای نہانی عیان
دیدم ستمہا از قوم زمان | تا کی بنالم زجور فلک

از ما گرفتند باغ فدک

ای باب نامی ببین حال من | با غم گذشتہ مرو سال من
باشد وصال تو آمال من | فارغ شوم زینجہان خراب

آسودہ گردم دگر از عذاب

رفتی چو ای سید محترم | جانم بلب آمد از رنج و غم
دارم پدر اشتیاق عدم | آید اجل تا نماید خلاص

یابم بسوی جنان اختصاص

بیت الحزن گشتہ ماوای من | شہر مدینہ نشد جای من
بابا سیاہ است اعضای من | پہلوی زہرا کجا دلگد

کمتر نبیاید برآمد

زہرا بیت از زندگی سیر شد | در نوجوانی ز غم پیر شد

دیگر از این نشاه دلگیر شد | مشتاق دیدار بابت او بس

یارب خلاصم نما زین قفس

تا چند گریم ز شب تا سحر | تاریک شد روزگارم پدر

محزون برایم شود نوحه گر | من هم بفردا شوم عذرخواه

بخشند او را هزاران گناه

## در وصایای آنمظلومهٔ مقامش مقام فوق است

ای همسر با وفا ایزنان | بنگر به احوال این ناتوان

برلب رسیده مرا نیمجان | عازم سوی عالم دیگرم

آید زمانی که جان بسپرم

وقت جدائی رسیده دگر | بشنو وصیت از این مختصر

پهلو شده خورد از ضرب در | بازویم از تازیانه کبود

از ظلم قوم بدتر از یهود

من عازم کوی نعم الوکیل | پیک اجل گویدم الرحیل

هستم تو را ای پسر عم دخیل | دیگر تو ترک وصالم نما

من عذرخواهم حلالم نما

جان تو و این حسین و حسن | شو مهربان بر یتیمان من

بر روی ایشان تو صیحه مزن | هردو غریبند بیمادرند

هر دو مرا نو گل احمر بُدند

باد اجل آمد اندر شب باب — دیدم پدر را کنون من بخواب
شد یتیم از تو عالیجناب — مثل غریبان تو گفتم کنی

در ظلمت شب تو دفنم کنی

من شکوه دارم ز قوم گشت — از طعنه‌ها و ز کردار زشت
امشب بر نزد پدر در بهشت — دارم شکایت هزاران هزار

خالی کنم این دل بیقرار

اول ز غصب فدک سر کنم — افغان ز قوم بد اختر کنم
فریاد از صدمهٔ در کنم — راهی شفاعت ز محزون کنم

گر شکوه از فرقهٔ دون کنم

## در پریشانی حال آن معصومه مقام الکشتهٔ تیغ جفای برادر

زهرای مضطر در وطن میکند بیقراری — اشکش روان از دیدگان چو سحاب بهاری
بعد از پیمبر همیشه روز و شب آه و زاری — گوید پدر فاطمه بی پناه است

بازویم از تازیانه سیاه است

بابا سفارش نمودی ز قرآن و عترت — دارم شکایتها فراوان ز اشرار امت
از گریه منعم قوم جفاجو شدم ملامت — بابا که فاطمه بی پناه است

بازویم از تازیانه سیاه است

بیت الحزن گردیده از غصه‌ی او زهرا
نیلی شد از ضرب لگد جمله اعضای زهرا
شد تنگ بر اهل مدینه پدر جای زهرا
بابا بکن فاطمه بی پناه است

بازویم از تازیانه سیاه است

یا رحمة الله مُردم از محنت و درد و هجران
زهرا کجا و اینهمه ظلم و رنج فراوان
تا کی بنالم از فراق تو با این [illegible]
بابا بکن فاطمه بی پناه است

بازویم از تازیانه سیاه است

بعد از تو سیرم یا رسول الله از زندگانی
ای پیک حق بنما خلاصم تو در نوجوانی
تا کی ببینم ای پدر من بلا ناگهانی
بابا بکن فاطمه بی پناه است

بازویم از تازیانه سیاه است

در بستر غم من چه سان بیکس و ناتوانم
چون جغد ویران از برایت نوحه خوانم
بشکسته از ضرب لگد پهلو و استخوانم
بابا بکن فاطمه بی پناه است

بازویم از تازیانه سیاه است

گویا بگوشم میرسد از نو آهنگ قرآن
محزون من نالد همیشه چنان عندلیبان
صوت کجا دیگر میسر شود ای پدر جان
بابا بکن فاطمه بی پناه است

بازویم از تازیانه سیاه است

## در پریشانی آمنه و معاشر مقام فوق

آمد زمان محنت زهرای مضطر
شد سوختم چنا بلیش بعد از پیمبر

میگفت از سوز جگر چو مرغ بی پر
بابا ز بعدت بمیرم از این زندگانی

مردم ز هجرانت پدر در نوجوانی

ای زینت محراب و منبر در کجائی
ای میوهٔ قلب مکدر در کجائی
ای شافع فردای محشر در کجائی
بابا ز بعدت بمیرم از این زندگانی

مردم ز هجرانت پدر در نوجوانی

وآرزویم بشنوم صوت بلالم
برناید از دل بانگ دیگر ز نکالم
گشته تمام از بعد تو دیگر جلالم
بابا ز بعدت بمیرم از این زندگانی

مردم ز هجرانت پدر در نوجوانی

آوردم از هجرت پدر آب حضور را
کردی چرا از ما نهان روی نکو را
یکباره بنمودی تو قطع گفتگو را
بابا ز بعدت بمیرم از این زندگانی

مردم ز هجرانت پدر در نوجوانی

قطع نزول وحی از روح الامین شد
تنها پسر عمت امیر المؤمنین شد
بس که رسن در گردن حبل المتین شد
بابا ز بعدت بمیرم از این زندگانی

مردم ز هجرانت پدر در نوجوانی

بابا کجائی تا نمائی چاره جوئی
آئی به نزدم راز دل با من بگوئی
حاصل شود از دیدنت یک آبروئی
بابا ز بعدت بمیرم از این زندگانی

مردم ز هجرانت پدر در نوجوانی

حسن

| | | |
|---|---|---|
| با گردون کج سنگرم تا کی حسین را<br>خانه نشین ببینم ولی ذوالمنن را | | موی پریشان حسین ممتحن را<br>بابا زبعد تست سیرم ازاین زندگانی |

مردم زهجرانت پدر در نوجوانی

| | | |
|---|---|---|
| سنگر چه سان در بستر غم ناتوانم<br>از سیلی و ضرب لگد رفته توانم | | از ظلم اعدا بین شکسته استخوانم<br>بابا زبعد تست سیرم ازاین زندگانی |

مردم زهجرانت پدر در نوجوانی

| | | |
|---|---|---|
| فرعون ثانی ای پدر ایمان ندارد<br>غیر از حبس ابندد من درمان ندارد | | زهرا الحذر از تازیانه جان ندارد<br>بابا زبعد تست سیرم ازاین زندگانی |

مردم زهجرانت پدر در نوجوانی

| | | |
|---|---|---|
| بابا دلم تنگ و تنم رنجور و بیمار<br>محزون ذاکر را بغیر دا شو تو غمخوار | | اشکم روان در ماتمت هستم عزادار<br>بابا زبعد تست سیرم ازاین زندگانی |

مردم زهجرانت پدر در نوجوانی

## در پریشانی آن معصومه و شکایتش مقام نوحه شاه مرسا با نشناه

| | | |
|---|---|---|
| ای سپهر غم مهربان من گوش ده بر آه و فغان من<br>دمش متصل شد با فراق کشته شوهرم با مکن همراه فراق<br>از جفای امت ناشادم با کن چهره جوانی زیر خاک<br>شد شکسته پهلو از ضرب در از بیداد اعدا بدتر | | داغی زهر ناشنو اگر در این بیان من<br>کو چه سان زار دارد و شب با پدر حسین و جان من<br>تا بکی گشتم ز سوز ناکن زانکه خوار شد دشمن<br>سیر گشتم از زندگانی دگر رفته صبر و تاب و توان من |

سیرم زندگی

یا علی حلالم کن از وفا بعد دفنم از من شو جدا
در عزای زهرا افغان نما نوحه کن تو با خطامن

سبز پوش جنت بود حسن این حسین من هست مکفن
هر دو عندلیبان انجمن دور گشته از آشیان من

زینبم اگر ناله سر کند جا ز سینه ره بر کند
رو بدر چو شب تیره تر کند پاک کن سرشکش بجان من

آخر او یتیم است در بدر بلکه هم اسیر است و خونجگر
او بگریبان کند سفر روزگار دو داستان من

هست شور عندلیبا آنکه گشته محزون دهم رضا
نغمه بایدش تا صف جزا روز و شب بود نوحه خوان من

## مناسب شب عاشورا مقام الکشته تیغ جفای برادر برادر

این شام عاشورا بود یا که این شام محشر
این نفخه صور قیامت و یا فریاد اور

امشب خدا صاحب عزا بهر سبط پیمبر
داد از جدائی شب الوداع است

واز بیوفائی شب الوداع است

یا دنیا ف لک عجب بیوفائی
مکاره و غداره و پر حیل و پر جفائی

در سور شادی شور ماتم افکنده عزائی
داد از جدائی شب الوداع است

واز بیوفائی شب الوداع است

هر مادری دارد بحسرت نظر بر پسرے
هر خواهری سازد ز مژگان اشک تری

هر دختری نوحه مهیا برای کفن سرے
داد از جدائی شب الوداع است

واز بیوفائی شب الوداع است

لب ما چو مجنون دور اگر کند زمزمه خوانی
کو بدکه یارب جال ... دلم را تو دانی

شبها نخوابیدم که تا پروریدم جوانی — واد از جدائی شب الوداع است

واز بیوفائی شب الوداع است

اکبر اگر فدا شوی کشته جانا په سازم — محمل که بندد از غربی بسوی حجازم

چه بخند ویران روز و شب من بسوز و گدازم — واد از جدائی شب الوداع است

واز بیوفائی شب الوداع است

گذارزویم تو عصایم شوی وقت پیری — نابود مادر اعلیجان بدوشت بگیری

هرگز نبوده آنکه مانم روم در اسیری — واد از جدائی شب الوداع است

واز بیوفائی شب الوداع است

بحر فلک مضطر روز و شب میکند نوحه خوانی — از محنت آشفتگان پیر شد در نوجوانی

ز الطاف ایشان روز محشر کند شادمانی — واد از جدائی شب الوداع است

واز بیوفائی شب الوداع است

## در پریشانی حال جناب ام لیلا هنگام وداع شاه برآورده

## نه لقا مقامش چو مقام الا ای آسمان ای صبح عزا مرشانی

سرو سیدان جوان بزلفانم قربان وفایت — حنایت را نبستم گریم جانا من چه ساعر است

بقربان وفایت — بر بدم من قبایت — نه بستم من حنایت

ندارم ساعتی تاب دوریت رحمی کن بحالم — دمی آهسته زرد ای اکبر بینی نو جمالم

نما رحمی بحالم — جوان بیمثالم — پریشان شد خیالم

علی

من ندیده‌ام کامرانیش حیف آید از نخوابش
آرزو مرا شاد باشیش چند نالم از جور آسمان

انجدا شدم پر از فراق چو نگهم من از درد اشتیاق
صبح من شده شام در فراق تو همار میشود خزان

نوحه کن تو محزون چو بحسرت گذر از این با درد پسر
دارد این نواد چرا اثر و حضور خلق مهربان

## نوحه در وحدت خسرو تشنه جگر و شهادت علی اصغر مقام
## نوحه چو بخسرو خوبان سلطان عشاقان جانم دمردانه

چون خسرو طفلی در روز عاشورا
آن شاه دین پرور شد یکه و تنها

اندر کف اعدا در محشر داور
میگفت من وافی بر عهد و پیمانم

اکنون قرین وصل کوی جانانم

اهل حریم شه چو ناله کرد مه
افغان نشان همره کی شاه کن چاره

بسکه به پاره بر حالت اصغر
میگفت من وافی بر عهد و پیمانم

اکنون قرین وصل کوی جانانم

تخم سحر کاهی من در افول آمد
بس تشنگی دارد رفته توان از وی

ناخن زده از بس بر سینهٔ مادر
میگفت من وافی بر عهد و پیمانم

اکنون قرین وصل کوی جانانم

لبهای زبی شیر با تو نوش دارد
آبی رسان بر روی برگو بقوم دون

این نوگل احمر پژمرده شد آخر
میگفت من وافی بر عهد و پیمانم

اکنون قرین وصل گل جانانم

آن شاه مظلومان طفل رضیعش را
آمد بحلقومش تیر بید چون خنجر

آورد ور سپیدان از حرمله تیری
میگفت من وفی بر عهد و پیمانم

اکنون قرین وصل جانانم

خونش چو شد جاری شه گفت با زاری
دادم براه تو نه بسم اکبر و اصغر

با حضرت باری یا رب بنوا ای واقف
میگفت من وفی بر عهد و پیمانم

اکنون قرین وصل گو جانانم

اشکم چنان باران دادم همه یاران
از بهر مجرمان فردا صف محشر

بهر گنهکاران دارم شفاعت من
میگفت من وفی بر عهد و پیمانم

اکنون قرین وصل گو جانانم

## خطاب جناب زینب بجسد اطهر برادرش در قتلگاه

مقامش مقام ای پادشه خوبان ای تاج سر زینب

ای زینت عرش حق و بکشته ره داور
پرورده آغوشش جد و پدر و مادر

آیا تو حسین من ای نور دو عین من
جسمت ز چه صد چاک است از نیزه و از خنجر

کلثوم حزین نالد در ماتم عباسش
لیلی شده چون مجنون از داغ علی اکبر

ما جمله غریبان زار اندر کف اعدا ای من
برخیز سوارم کن ای خسرو بی یاور

ما را نبود محرم جز عابد بیماری
صف بسته بدور ما اینجا دم ستمگر

زینب چه کند جانا با اینهمه محنت | محمل همه بی روپوش سرها همه بی معجر
الکرب و بلا رفتیم از خاک تو ما بیرون | اما بتو بسپردیم این تشنه لب بی سر

محزون شده از ذلت در نوحه گری مشغول
باید بشوی ساقی او را بصف محشر

## در پریشانی حال سکینه خاتون ع بر سر بدن مبارک پدر عالی مقامش مقام نوحه گفتار رقیه عمه جان با آه و افغان بزبان

گفت سکینه با فغان در فلک با ساربان | رحمی نما بر بیکسان بر حال زار کودکان
بر یتیمان مزن تازیانه | تا بکی سینمائی بهانه

مکن دگر عذابم | جدا مکن ز بابم | نماند صبر و تابم

ای شمر شوم بد سیر از یک اسیر در گذر | امشب بنالم تا سحر سوزد ز آهم خشک و تر
عندلیب چنین نغمه دارد | بس که اندر دلم عقده دارد

مکن دگر عذابم | جدا مکن ز بابم | نماند صبر و تابم

ظالم مکش بازوی من سیلی مزن بر روی من | کعب سنان پهلوی من باشد پریشان موی من
من یتیمم منودم عزیزی | طاقتم نیست بهر کنیزی

مکن دگر عذابم | جدا مکن ز بابم | نماند صبر و تابم

من بلبل انگشتم بر دار دست از دامنم | با آه عزادارش منم شاید که من کفنش کنم
ور نشم آتش حفظش نمایم | من مجاور بکرب و بلایم

| | | |
|---|---|---|
| مکن دگر عذابم | جدا مکن زبابم | نمانده صبر و تابم |

| | |
|---|---|
| شرم کن از حق مجیب بابم غریب و بس غریب<br>من بقربان خون گلو یشش | انجا بود وصل الحبیب آید زگوش تو نسیب<br>توشه باید از بوی گو یشش |

| | | |
|---|---|---|
| مکن دگر عذابم | جدا مکن زبابم | نمانده صبر و تابم |

| | |
|---|---|
| شد تنگ از بس حوصله من از فلک دارم گله<br>در قیامت کنم سر فرازشش | محزون بس در سلسله دارد بنزدش بس سلسله<br>وارهانم ز سوز گدازشش |

| | | |
|---|---|---|
| کنم ازاو شفاعت | رسانمش بجنت | بسوی روح راحت |

## خطاب بفلک در اسیری و پریشانی اهلبیت بمقامش
## چو مقام نوحهٔ قدیم شامیان ما آل پاک مصطفائیم

| | |
|---|---|
| ای فلک از گردشت تا کی بنالم | از نهایت پریشان شد خیالم |
| آل طاها را اسیری | دست اعدا دستگیری |
| بس عزیزانی که افکندی بخواری | شرمی از پیغمبر و زهرا نداری |
| ای فلک تا کی بنالم | روز و شب تا کی بنالم |
| زینب مضطر کجا و شام ویران | مردم از بهر تماشا گاه حیران |
| خوار کردی اینچنین | کی اسیر رفته بانو |
| هر زمان کلثوم دست بر سینه | از برای بیقراری سکینه |
| عمه رویم گشته نیلی | شمر از پس زد بسیلی |

آشفته حالم

غل بگردن سید سجاد تب دار
همچنین ظلمی که دیده

ناقه عریان کجاوه جسم سیپا
یا که گوشی یا شنیده

شمر و خولی با دف و طبل و نقاره
راتش واماده مقابل

نو عروسش بیوه بر اشتر سواره
هر طرف قوم اراذل

طلعت اکبر حضور چشم لیلا
کفتی ای ناکام مادر

روزگارش تیره همچون شام یلدا
شادیت افتاده محشر

ای پسر تلخست بعدت زندگانی
من چه سازم با جدائی

برکشم از فراقت در جوانی
قسمتم شد بینوائی

آه مجزون زینغزار رفته بگریان
آخر او هم نوحه خوانست

اشکریزان همچو ابر نوبهاران
جا ترا این آستانست

در پریشانحالی رقیه خواتون در شام مقام

انچشته تیغ جفا ای برادر برادر وی شاه مذبوح القفا ای برادر برادر

گفتار رقیه در خرابه پدر جان پدر جان
ویرانه شد کاشانه ما اسیران پدر جان

بابا کجائی یکنظر بر بیکسان پدر جان
آخر همه یتیم ای پدر جان

بی یار و همدم نشستم ای پدر جان

بر بی پناهان بر ورطه ما رو یاور
خشت خرابه گشته متکا خاک بستر

بنگر عزیزانت همه بی قناسند و مجرد
ما طایران تو ایم ای پدر جان *

ما دختران نوایم ای پدرجان

در بوتهٔ هجران فلک بسوخت مرا لخود کجائی
هرگز نبوده انجامم کنی بیوفائی
مُردم ز دوریت پدر جان امان از جدائی
کرده تمامم فراقت پدرجان

جان میسپارم ز درد غمت پدرجان

در خواب دیدم من حالت چه سازم ز دوری
از هجر روی انورت چون نمایم صبوری
گویا که امشب مهمان در میان تو بودی
از دوریت من کبابم پدرجان

بالله که در اضطرابم پدرجان

ای باب نامی اگر مقبول قوم جهولی
بودم در آغوش شرامت بدیدم ملولی
کردم شکایتها بسی از شمر و خولی
گفتم به همین روی من ای پدرجان

آشفته شد موی من ای پدرجان

آغوش جان بگشودی بوسه دادی بر رویم
وادی نوید وصل و دستی کشیدی بمویم
اکنون نمی بینم ترا اندر این آرزویم
من بلبل بوستانم پدرجان

من دور از آن آشیانم پدرجان

بابا اگر مرگم رسد کیست دفنم نماید
غسلم دهد بعد از خود کفنم نماید
در ماتمم شیون نماید گریبان گشاید
گویدر رفته غریب آ پدرجان

از نابخودی نصیب آ پدرجان

گر نیست جز مجرزدن برایم کنده زاری
او سکینه نعین بغربه ابایم براری

| آخر نه او چاکر است ای پدر جان | | جز او که خواهد کرد نوحه هم بهتر ازی |
| --- | --- | --- |

آخر نه او ذاکر است ای پدر جان

برای تشویق قلوب و خلوص ارادت ناظرین توضیحاً عرضه میدارم تقریباً سه سال قبل از
تاریخ انتخاب بواسطهٔ تعدی حاکم نسبت بیکی از ذاکرین شهید مظلومان یا حقیقتاً یا اشتباهاً
بهمه علی رؤس الاشهاد ظلمی واقع شده بود بطوری که مردم بواسطهٔ عصبیت اسلام شوریدند
بازارها را بستند آقایان ذاکرین دامت اکثر الله امثالهم نیز تقریباً هزار مجلس و منبر ایام
هفته را موقوف داشتند خلق از اعالی و ادانی در لیل و نهار بواسطهٔ عدم
استماع مناقب و مصائب محمد و آل محمد با قلوب شکسته اشکبار بودند
اگرچه بر حسب ظاهر سلسلهٔ علیهٔ ذاکرین کثر الله امثالهم با علیحضرت قدر قدرت
شهریاری خلد الله ملکه تلگرافاً عرض حال نمودند و اطلاع دادند جوابهای عالمانه مرحمت
شد ولی باطناً رجوع نمودیم حکم این مسئله را بسادات حقیقی لاسیما امام عصر عجل الله تعالی
فرجه و شیوهٔ مرضیهٔ چاکری و خدمتگزاری نیز بالمره متارکه نشد صبح و عصر دو مجلس در
خانهای دو نفر از آقایان ذاکرین بر حسب دوره اجتماع میشد بطوری شور و غوغائی بود غیر
سلسلهٔ علیه احدی را در آن مجلس راه نبود عدد آقایان واعظین و ذاکرین از بزرگ
و کوچک تخمیناً پانصد نفر میشدند حقیر مخزون الذاکرین این نوحه را انشاد کردم
قبل از شروع روضه دوره در خانهٔ اجتماع اولاً این نوحه خوانده میشد بعد یکی از اجلاء
سلسلهٔ سادات و ذاکرین المسمی بجناب مستطاب آقای حاجی سید حسن واعظ رشتی ثمّ الیه

تعالی را روانه منبر مسجد کردیم توسل بجستیم بحدیث شریف کساء که افضل و اشرف همه احادیث است و در خاتمه حدیث بر مظلومی سید مظلومان ارواحنا فداه گریه کردیم مجلس ختم شد بحمد الله والمنه آنچه مقصود بود حاصل شد اللهم فرج هموم جمیع المؤمنین والمؤمنات بحق محمد و آله

## نوحهٔ مشروحه در توسل بحجة منتظر امام زمان عجل الله فرجه
## مقامش مقام نوحهٔ قدیم اکبرم زار در خون طپیده

ای امام زمان چو تو شاهی — ده باین بی پناهان پناهی
جمله او صبا را تو خاتم — ما سوا الله بحکم تو محکم
آنچنان از وجودت منظم — بی طفیلت نروید گیاهی

ای امام زمان چو تو شاهی
ده باین بی پناهان پناهی

خود گرفتار در هر خرابی — رخ نما گرچه زیر نقابی
آفتابی و اندر حجابی — روشنی بخش ما هیچو ماهی

ای امام زمان چو تو شاهی
ده باین بی پناهان پناهی

کن ترحم بما ما ضعیفان — تو چو روحی و ما جسم بیجان
تو شبانی و ما گوسفندان — گرگ افتاده اندر سپاهی

ای امام زمان چو تو شاهی — ده باین بی پناهان پناهی

| | | |
|---|---|---|
| ای سلیمان ملک ولایت | | رحمتی ز سحاب عنایت |
| نیست مارا زبان شکایت | | از ضمیر همه خود گواهی |
| | ای امام زمان چو تو شاهی | |
| | ده باین بی پناهان پناهی | |
| آمر امر پروردگاری | | رافع ظلم هر بیقراری |
| شد یکیوان وگر آه وزاری | | امر تروک شایع نواهی |
| | ای امام زمان چو تو شاهی | |
| | ده باین بی پناهان پناهی | |
| فی المثل گر همه عاصیانیم | | چاکران همان آستانیم |
| سالها بر شما میهمانیم | | معترف هر بر گناهی |
| | ای امام زمان چو تو شاهی | |
| | ده باین بے پناهان پناهی | |
| ما همه نوکران حسینیم | | خادم سفره عالمینیم |
| حب مظلوم در شور و شینیم | | جز نجات درت نیست راهی |
| | ای امام زمان چو تو شاهی | |
| | ده باین بے پناهان پناهی | |
| حق جدت حسین شاه خوبان | | کشته ظلم و جور لعینان |

گو سر نعش هر یک شهیدان | برکشیده از جگر سوز آهی

ای امام زمان چون تو شاهی
ده باین بی پناهان پناهی

کشته دیده اصغر شیرخواره | آنکه دیده اکبرش پاره پاره
زخمهایش فزون از ستاره | گفت دنیا نیرزد بکاهی

ای امام زمان چون تو شاهی
ده باین بی پناهان پناهی

تو شوی کشته در نوجوانی | من نخواهم دگر زندگانی
سیر گشتم از این دهر فانی | تو شوم کشته پنهان بجاهی

ای امام زمان چون تو شاهی
ده باین بی پناهان پناهی

در تشکر ناظم از مراحم حضرت حقیقتانه و اظهار حسن نیت بانی ایکتاب جناب جلالتمآب آقای حاجی معین الممالک رشتی مدظله و دعای خیر در حق قاطبه شیعیان اهلبیت طاهرین ۳۶

تو ای مردان حق را لجان | گزیدم رسیدم بجان جهان
گذشتم ز گوشش ملول و کسل | زدودم همه نقش باطل ز دل
بسی کشف شد راز های نهان | که دل مضطرب بود از جهل آن

عیان شد بمن مذهب جعفری — که هر مذهب او را بود برتری
مرا گشت زین بر خدای قدیر — باین دین ستوده و دلپذیر
که رستم ز تقلید جد و پدر — نمودم بهر اصل دین خود نظر
ببرهان واضح رسیدم بحق — مرا پر شد از میوهٔ حق طبق
در افعال و اعمال خود بارها — عیان دیدم از کار حق کارها
نمودار شد حجت کردگار — ز هر سو بتوفیق آنجا کنار
بعون عنایات یزدان پاک — بسی یافتم گوهر تابناک
بتایید پروردگار قدیم — بتوفیق خلاق نار و نعیم
در اسند برنا پایه ارقدیم — ز الطاف خود شد مرا رهنمون
تفضل شد از حضرت داوری — باندازه و هیکل عنصری
مرا بس همین فخر در نشاتین — که گردیدم از خاندان حسین
نه تنها بدربار و جاه کرم — که هم شاعرم هم برادر کرم
برای غزلیش بسی نظم و نثر — مرتب نمودم که شد جای فخر
خدایا مرا بار این فیض ده — که این فیض از فیضها جمله به
پس از طاعت سبت این شغل بر — بمانم بدین شیوه آخر نفس
ز نیشم بمحشر دگر واهب — سرافراز گردم بر فاطمه
مخاطب اگر سازدم در جزا — چه داری در انجمن جان گرا

ملقب بمحزون ذاکر شدی — به بزم مصائب تو حاضر شدی

چه آورده تا که بارت شود — سبب از خلاصی نارت شود

رساند ترا از عذاب الیم — رساند بجنات عدن و نعیم

بگویم پس از ذو دو شی دو لا — بود هدیهٔ نزد من از شعراء

بدنیا بریدم ز خود خواب خوند — که تا با فهم اشکرانمایه در

ز سیلاب دیدهٔ شیعیان — ز هر چشمه شد جمع این ارمغان

امید است این هدیه گردد قبول — نمانم در این شاه دیگر ملول

بعهد شهنشاه فیروز بخت — فلک رفعت و صاحب تاج و تخت

که خاقان خسرو بیجا لیش — سر طاعت آورده بر شاهیش

سلاطین و گردنکشان عظام — بدربار وی چاکران و غلام

عدویش بنار حسد سوخته — رعایا بعدلش نظر دوخته

ندیده کسی در تمام ملوک — چنین بی‌نظیرت بحسن سلوک

مروج بدین پیمبر بود — سمی بشاه مظفر بود

کنون از نکونش بتخت جلال — گذشته است با عدلشان هفت سال

امیدست از قادر ذو الجلال — نماند شاهی نشین دراز

دعایش باین بنده گردیده فرض — ثناگوییش و نیم گشته قرض

خدا یارشان در همه حال باد — مدد عیشش همه سال باد

بی‌نیاز

بجو

که در عهد این شاه والامقام — بصد جهد کردم کتابم تمام

پس از هجرت ختم پیغمبران — پس از الف و سیصد شدم کامران

نما نوزده سال طی بوی — بیابان مقصود گردید طی

شدم بس بنظم برای جمیل — که تطبیق گردید با پس تمیل

نمایم همه عمر گر یک سجود — برای خداوند حی ودود

نکرده ادا از هزاران یکی — که بر آل احمد شدم متکی

ز اجزای اعیان گیلانیان — ز اشخاص با اسم ایمانیان

که اوصاف محموده اش بیعدد — گذشته است از حصر بیرون ز حد

ورا نام احمد صفاتش حسن — جوانمرد با فکر و تدبیر و فن

ز بس ذوفنونست و بس با ادب — معین الممالک شد او را لقب

مدام است با عقل در مشورت — بدنیا خریدار شد آخرت

سعادات دارین بر ذات ایش — بدیوان فانی بهشت آو باشیش

الها بشو حافظش از خطر — که بنموده هجرت بسوی سفر

بده از مهالک خود او را نجات — نموده ز دریا بساحل برات

چنانکه با ایشان بانی شده — پی توشه اندر جوانی شده

بمیزان میزان حاجیان — بگردانش از زمره ناجیان

انیش که آمد کنون واسطه — به اجزای دارین ده رابطه

که از حاجیانست و صافی ضمیر ۔ به افعال خیریه رایش منیر

بصدوقهٔ صادقی نام وی ۔ نما خیر یارب سرانجام وی

بدنیا و عقبی مده خواریش ۔ معزز نگهدار و کن یاریش

خدایا بموسی کاظم قسم ۔ بکاظم نما رحم چون زد قلم

رسانیده خود را بباب المراد ۔ نموده است اظهار حب و وداد

بتحریر و تسطیر از نظم و نثر ۔ در این شغل شد بس مهیا و جزم

که گویا بهسر ادب بست عیب ۔ سرانجام گردیده شک و ریب

تو خود عالم سری و آشکار ۔ بده آنچه مقصود وی کردگار

رسولش تو محشور کن با رسول ۔ که او نیز خادم بود بر بتول

به نیز آنکخش که آخند بود ۔ لسانش در این امر نافذ بود

بود حاج باشوکت و محترم ۔ که هم هاشم آن دست هم محتشم

شنیدیم و نیکونی فطرتش ۔ خدایا نگهدار با عزتش

که همواره خدمت بزهرا کند ۔ در این شغل خود را مهیا کند

نذارند الطاف خود را دریغ ۔ سپارند با جهد و سعی بلیغ

رسد زود دیوان مخزون بچاپ ۔ که قبل از محرم نماید ایاب

بگیرند هر محفل از مؤمنین ۔ شود فیضها حاصل از ذاکرین

با جزاء جاب از وضع و شریف ۔ عطا کن تو توفیق شان یا [illegible]

بصیرت نما لطف بر ناظرین
که هستم ز ره ذکر مصائب کنند
به پاکین رفا بذان و لا
کسانیکه هر قسم یاور شدند
ثنا خوانیا بازو آنکس قدم
بهر یک جداگانه بنما عطا
بیامرز از شرق و غرب جهان
بشو از رضا نیز یا رب از رضا
خلاصم نما از عذاب الیم
ولای علی زاد راه من است
اگر خود مطیعم اگر روسیاه
توسل بخشش نجات از غم است
خدایا بحق محبان او
مکن کوته از دامن بر نصفے
بروز حیات و بوقت ممات
بحق محمد و آل کرام
الا ذاکر پاک عالیجناب

خصوصاً اساتید از: اگرین
تنطق بهر یک نوانب کنند
هر آنکس شایسته بنما عطاء
بهر نوع رحمت مخمر شدند
خدایا نما حمد را محترم
عطائی که نبود در او منتها
کنان ان از زمرهٔ شیعیان
بجاه و مقامات آل عبا
که مردم به اخلاص و قلب سلیم
علی و ولی خود پناه من است
بدرگاهش آوردم اینک پناه
هر رنج و علت ازو مرهم است
که دارند دستی بدامان او
زمن دست امید روز جزا
زهر غصه ام ده بخشش نجات
عمل کن بفضلت کمش اختتام
بیکجا هه تحریر گشت انتخاب

به امداد شاهنشه لو کشف ‌ ‌ ‌ بدست اتق و غلام نجف
محقق بود کیست عرفانرا ‌ ‌ ‌ برادر بُد عباسعلی خانرا

## در عذرخواهی ناظم به لسان انکسار خدمت اولوالالباب و اولوالابصار

بر ضمایر صافیهٔ ارباب عرفان و صحایف قلوب وافیهٔ اهل ولا و
مزارع صدور زاکیهٔ ارباب ذکاء از ذاکرین و ناظرین بتصویر و تسطیر و تحریر و تقریر مبرود
از کمال بینش و وفور دانش و جوهر ادراک و نیکوئی رای و درستی روش و راستی
کردار بعد از مذاقهٔ کثیره بعور بی اندازه اگر بعضی از افراد و اشعار و مراثی این کتاب
در اینجا زود اطناب باهم موافق نباشند یا در طول و قصر باهم مطابق نبوده شد
وضع و اسلوبش نامطبوع و ناپسند شود متمنی از مکارم افاضل انام از عثرات
لغزشهٔ ناسنجیدهٔ این عبد عاثر و از هفوات بیانیهٔ اغماض قاصر عفو و اغماض فرمایند
هر جا خبط و خطائی که منافی مقصود باشد معلوم کرده از راه عنایت و ذره پروری
بر سبیل الرضا اصلاح نمایند ‌ ‌ عیب پوش باشند عیب جو که پریشانی نظم
دلیست بر پریشانی ناظم است و آشفتگی رقم حاکی از آشفتگی راقم است

آشفته سخن چو موی جانان خوشتر ‌ ‌ ‌ چون نگارنهان دیده وسامان خوشتر
مجموعهٔ ذاکرین بود دفتر من ‌ ‌ ‌ مجموعهٔ ذاکرین پریشان خوشتر

زیرا که فی نفسه تراوشات و تعرضات و منظومات خود را خدمت نحاریر او باه و مشاهیر
شعرا هدیه آورده ام و از این احسان نمایان بی پایان حضرت سبحان شکر

و امیدواری بعنوان دارم از آنکه منتهای اعمال انسان حسن عاقبت عمل است بحمد الله والمنه انجام عمل این شهرستان مخزون رشتی بذکر فضایل و نوحه مصائب و مدایح اهلبیت اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار گردید و این مجموعه مبارکه باحسن زمان صورت اختتام یافت الحمد لله اولاً وآخراً والصلواة والسلام علی محمد وآله الاوصیاء المکرمین وعلی شیعتهم ومحبیهم اجمعین الی یوم الدین اللهم احشرنا معهم وفی زمرتهم وتحت لوائهم وتحت لواء ولیهم اللهم اشرح صدورنا ویسر امورنا وفرج عنا فرجا واکفنا من شر الجن والانس ومن شر انفسنا ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

بیمن همت وفتوت وجوانمردی جناب جلالتمآب اجل اکرم افخم خیر معظم آقای حاجی میرزا احمد خان حسین الممالک رشتی زاد الله نعمته وشوکته وحفظ الله وجوده واولاده واحبائه وتقبل الله احسانه که بانی بودند جهدی جهید ودلی جان خریده اهتمام در مدت یکماهه پذیرفت خدمت محل کذالک دارم امید عاطفی ازجناب دوست گردم خیانتی وامیدم بنجواوست وساعی دمباشر اینکتاب مستطاب جناب عمدة التجار والاعاظم اشرف الحاج والافاخم حاجی هاشم آقا تاجر تبریزی الشهیر بترکی زاد الله توفیقه واخلاصه وتقبل الله اجره وخیره

نستطیر گرکهیه الحمد لله رب العالمین

ودر
کارخانهٔ طبع
جناب مستطاب عمدة التجار
والاعاظم
سرکار

حاجی
احمد آقا تاجر تبریزی
زید اقباله بدستیاری
استاد الکامل استاد علی
زید توفیقه بحلیهٔ طبع
آراسته
شد

در دار
السلطنه تبریز
فی سنه هزار و
سیصد و [illegible]